



شرح کبیر القروی

بر شیخی مسنونوی مولوی

ترجمہ و تصحیح شادراؤ



# شرح کبیر القروی

بر شنوی معسنوی مولوی

جزو اول از دفتر اول

ترجمہ: دکتر عصمت سارزادہ



انتشارات زرین، بهار شمالی، شهید کارگر، شماره ۵۳، کد پستی: ۱۵۶۳۷ - تلفن: ۷۵۰۹۹۹۸

### شرح کبیر انقروی

بر مثنوی معنوی مولوی (جزو اول از دفتر اول)

نویسنده: رسوخ‌الدین اسماعیل الانقروی

مترجم: دکتر عصمت ستارزاده

چاپ اول - ۱۳۷۴

تیراژ: ۱۵۰۰ نسخه

لیتوگرافی: گل‌سرخ

چاپ: قیام

صحافی: ستاره

این کتاب با همکاری معاونت امور فرهنگی

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی منتشر شده است.



## پیشگفتار

بانو دکتر عصمت ستارزاده در سال ۱۲۹۰ هجری شمسی در شهر تبریز به دنیا آمد. در سال ۱۳۱۶ وارد وزارت فرهنگ آن زمان شد و مشاغل و مراتب مختلفی از قبیل نظامت، مدیریت، کفالت دانشسرای مقدماتی و دبیری را پشت سر گذاشت و پس از ۶ سال ریاست دبیرستان دخترانه اراک و کفالت دانشسرای مقدماتی، به تهران آمد. از آنجا که ایشان از اوان جوانی عشق و علاقه وافری به ادبیات فارسی داشتند، لذا در رشته ادبیات فارسی در دانشگاه تهران مشغول به تحصیل و در سال ۱۳۲۲ موفق به اخذ مدرک لیسانس گردیدند، و در همان سال همگام با پسر بزرگشان که تحصیل در رشته طب در دانشگاه تهران را شروع کرده بود، وارد مرحله دکترا شدند و افتخار شاگردی اساتید بزرگی چون مرحوم بدیع الزمان فروزانفر و شادروان دکتر معین را پیدا کردند. در سال ۱۳۴۴ با راهنمایی استاد سعید نفیسی با نوشتن رساله‌ای در باب شعرای ترک مقلد نظامی، موفق به اخذ مدرک دکترای ادبیات فارسی شدند.

بانو دکتر ستارزاده از آنجا که اصالتاً آذری و واقف به تشابه فراوان ترکی عثمانی و زبان فارسی بودند، از بدو جوانی به فراگیری زبان ترکی عثمانی همت گماشتند و سفرهای عدیده ایشان به ترکیه و تحقیق و بررسی در کتابخانه‌های شهر استانبول سبب گردید که در فراگیری زبان ترکی عثمانی به مرحله کمال برسند.

بارها و به دفعات از خود ایشان و از گوشه و کنار از دهان اهل ادب شنیده‌ام که امپراتوری عثمانی و ادبیات ترک بشدت تحت تأثیر ادبیات پارسی بوده و بهترین و کاملترین تفسیرها بر آثار حافظ، سعدی و مولانا توسط مفسرین و محققین عثمانی نوشته شده است.

تسلط به زبان ترکی عثمانی و نیز ادبیات پارسی این موهبت و توانایی را به آن بانوی دانشمند بخشید که در سال ۱۳۴۱ شروع به ترجمه «شرح سودی بر حافظ» از زبان ترکی عثمانی بنمایند و در سال ۱۳۴۶ آن را به پایان برسانند. کتاب مذکور در همان سال به چاپ رسید و تا به حال چندین بار تجدید چاپ شده است. پس از پایان ترجمه این اثر، مدت کوتاهی بر روی تفسیر سودی بر گلستان حافظ کار کردند تا آنکه «شرح کبیر انقروی بر مثنوی» به دست ایشان رسید، لذا شرح سودی بر گلستان را به کناری گذاشته و به تشویق مرحوم محمد عباسی کمر همت به ترجمه تفسیر غول‌آسای انقروی بر مثنوی معنوی، که شامل شش دفتر که هر دفتر آن شامل سه جزء می‌باشد، بستند و پس از بیست سال کار مداوم در سال ۱۳۶۶ ترجمه این اثر عظیم را به پایان رسانیدند. در سال ۱۳۵۰ که فقط دفتر اول این اثر به چاپ رسیده بود، ایشان موفق به دریافت جایزه بهترین کتاب سال شدند. در مدت ۷ تا ۸ سال، ۴ دفتر این اثر در ۱۲

مجلد به چاپ رسید، ولی متأسفانه به علت مشکلات عدیده موفق به چاپ دفتر پنجم و ششم نشدند.

بانو دکتر ستارزاده در عنفوان جوانی همسر خود را از دست دادند و علیرغم آنکه بار زندگی و تربیت سه فرزند خود را به تنهایی بدوش می‌کشیدند، هرگز دست از مطالعه و تحقیق برنداشتند و همگام با ترقی در مدارج علمی، وظایف پدری و مادری را توأمان بجا آوردند و سه فرزند خود را نیز به مدارج عالی تحصیلات رسانیدند. و از همین روست که همه بستگان و دوستان این بانوی گرامی، که اکنون در میان ما نیست، در مقابل اراده آهنین این خانم وارسته و دانشمند حیرت زده می‌شوند.

اثری که هم‌اکنون در دستان شماست، به طور قطع و یقین ثمره یک عمر تلاش وی می‌باشد. بانو دکتر عصمت ستارزاده در مرداد ماه سال ۱۳۷۲ چشم از جهان فرو بست و بازماندگان و دوستان خود را در ماتمی ابدی فرو برد.

اینجانب به عنوان یکی از نوادگان این بانوی گرامی، افتخار نوشتن این مقدمه را یافته‌ام و برای من و سایر بازماندگان بسی جای افسوس است که این بانوی ادیب، پایان کار عظیم خود را پس از چاپ نمی‌بیند. حال یقین دارم که پس از چاپ این اثر، با آسودگی خیال می‌توانیم نام وی را با پیشوند «شادروان» بر زبان بیاوریم.

در اینجا لازم می‌دانم که از طرف بازماندگان و جامعه ادب ایران از وزیر محترم فرهنگ و ارشاد اسلامی و سایر مسئولین آن وزارتخانه بخصوص جناب حجة الاسلام والمسلمین کاظم نوروزی و عزیزان معاونت فرهنگی و آقای ابوالقاسم ایرجی و همچنین کلیه دست‌اندرکاران انتشارات زرین که در تصحیح دفتر پنجم و ششم و چاپ این اثر عظیم از هیچ کوششی دریغ نمودند، تشکر و قدردانی بی‌پایانی نمایم. همچنین از آقای اصلا ن شاملو و خانم زهره آذر مساکه بدون پیگیری خستگی‌ناپذیر ایشان این رویداد به حقیقت نمی‌پیوست، تشکر مجدد می‌نمایم.

در پایان جا دارد که یادى بشود از مرحوم دکتر نورالدین فرهیخته پسر بزرگ شادروان عصمت ستارزاده که با وجود مشغله زیاد همواره در فراهم آوردن وسایل و کتب لازم جهت شادروان سعی وافر نمودند و در سنین کهولت ایشان سعی و تلاش بسیاری برای چاپ این اثر به خرج دادند. متأسفانه ایشان نیز در شهریور ماه سال ۱۳۷۱ رخ در نقاب خاک کشیدند و فوت این عزیزان در دو سال متوالی خنجری بود بر قلب بستگان و دوستان آنان. یادشان گرامی و روحشان قرین آمرزش باد.

امید است که این اثر مورد پسند جامعه ادب و عرفان قرار گیرد.

دکتر آرش فرهیخته

دیماه ۱۳۷۳

## سخن‌ناشر بنام‌المنه بستی‌نام از دیبا

کتاب حاضر اثری است با عشق سرشته از آنکاه که شادروان دکتر تحت‌سازاده تبرجمه این کارترک بهتک  
تا به امروز که این اثر بنام دکال بزبور طبع آراسته گردید. داستان این کتاب یک عشق است بس  
سالهای سال برابر که فرصت دیدار باشد در آن دکتر نورالدین فرسخته فرزند مادر خانم سارزاده و سید  
آن محوم پوخته از این اثر مکلفت آرزوی مادرش جت چاپ نام تمام آن بهنگام حیات در آن سنوت  
این محم میوزنیقاد، که گفته اند: «فرشته است بر این نام لا جور داند...» و حدیث عشق ناکفته ماند بزور ما و ما  
بستین در از شهر بویور ۱۳۷۱ خورشیدی دکتر نورالدین فرسخته دی در نقاب حال پوشید و در زمانی نگذشت که  
چهارمین روز از تیرماه ۱۳۷۲ خورشیدی نام سارزاده نیز زخت بر برای باقی کشید  
روز از پس روز گذشت این بند پوخته گفتار دکتر فرسخته را لبوش داشت فرصتی محبت تا بطبع این  
توفیق یابد، اما ما بدین کا چنین نشد آن توفیق در کنار نیامد که همی می طلبید سترگی بهت آن دروا  
و عشقی چون او این عشق از عاود مردان فرنگ پر و معادنت فرسنگی در ازت فرنگ در شاد اسلامی  
کار نهادند و طبع این اثر را وجه بهت خود قرار دادند و برستی که اگر چنین نمی بود یاری این عزیزان  
کار ساز نمیاطبع اثر حاضر کا کن بود توفیق میامد سالیان سال نشر زین توفیق این اثر را هر هنر  
یاری این بر لواران است. گامایشان استوار، دلمایشان پاره و دستهای پریشان کرده کشاید.

## مقدمه مترجم

اثری که اکنون از نظر شما خوانندگان ارجمند میگذرد، ترجمه ایست از شرح کبیرا نقروی بر مثنوی معنوی مولوی .

فکر نمیکنم از دوستداران شعر و ادب فارسی کسی باشد که از عظمت فکر و قدرت بیان مولینا آگاه نباشد و در برابر بحث بی کران و وسعت تخیل و دانش او سر تعظیم فرو نیاورد و در حل و فحص اصول افکار و دقایق اسرار کتاب مثنوی این مرد روحانی دچار حیرت و بهت نگردد و نگوید که : اگر این معجزه نیست یقین نوعی کرامت است و یا وحی حق است . چنانکه خود حضرت مولینا فرموده اند :

این نه نجم است و نه رمل است و نه خواب  
وحی حق والله اعلم بالصواب<sup>۱</sup>

و بایده سفره<sup>۲</sup> کرام برده : و این مثنوی بادت ملائک کاتب ، همان ملائکی که قرآن عظیم را از لوح محفوظ استنساخ و نوشته اند ، نوشته شده و بر قلب من الهام شده است . مثنوی معنای قرآن کریم است و مثنوی کاشف<sup>۳</sup> قرآن است .

پس ادراک حقایق روحانی و تشریح مضامین پر از فلسفه و تصوف و فقه و مبانی اسلامی کتابی که دارای معانی قرآنی است ، و سلهای متمادی است که مانند گوهر

---

۱- مقدمه بقلم شارح ص ۱۳ متن ترکی

۲- ، ، ، ، ۱۰۴ متن ترکی

۳- ، ، ، ، ۱۰۴ متن ترکی





شکی نیست که ظهور ذاتشان از طرف خداوند حکیم يك ودیعه بوده که الهی یومناهدا هادی و راهنمای دوستداران مثنوی شریف شده‌اند والی یوم القیامة، شهرت جاویدان یافته، و با تحسین و آفرین محققین و فضیله بزرگ جهان ادب فارسی تفوق خود را بر سایر تفسیر نویسان ثابت نموده‌اند .

اکنون که ترجمه فارسی جزو اول از دفتر اول شرح مثنوی شریف در دسترس علاقه‌مندان آن قرار گرفته است، شرح زندگانی و آثار این مرد عارف و این شارح توانا را که مخصوصاً در شهریور ماه سال جاری برای مزید فایده تاریخچه حیات او را در دانشگاه استانبول از روی مدارك معتبر جمع آوری کرده‌ام، در معرض نظر خوانندگان محترم میگذارم .

مسئلاً مقام شامخ بزرگان علم و دانش وقتی شناخته میشود که آثارشان نشر شود، و هر چه بیشتر آثار و تألیفات و تصنیفاتشان انتشار یابد. قدردانی و حق‌گذاری از آن شده است. و من بیشتر از این درباره شارح مذکور و اهمیت کاروی سخن نمیگویم که اعرف نیستم، فقط از توفیقی که در ترجمه این اثر جاویدان بزبان فارسی نصیب من شده و از اینکه در راه پیشرفت ادب فارسی قدمی برداشته‌ام بسیار خرسندم. و اینک در ادامه ترجمه این شرح از خداوند بزرگ و از روح بلند مولینا یاری میجویم.

مترجم

## مختصری از زندگانی شارح رسوخی دده اسماعیل انقروی

رسوخ‌الدین اسماعیل‌الانقروی، از زبده‌ترین مشایخ طریقت مولویه بود مخصوصاً بواسطه شرحی که بر مثنوی معنوی نوشت شهرت جاویدان یافت. نامش اسماعیل و لقبش رسوخ‌الدین است. در کتاب منهاج الفقرا که یکی از آثار خود اوست در صفحه دوم و حتی در قسمت‌های آخر کتاب مذکور کلمه رسوخی خیلی کم دیده میشود و بلکه در اواخر کتاب بکلی حذف شده است.<sup>۱</sup> درمآخذی که در ذیل این صفحه قید شده، شرح حالی از مشارالیه بطور خیلی مختصر ذکر شده، اما در هیچکدام تاریخ تولد این مفسر نامی ذکر نشده است. در کتاب عثمانلی مؤلفری<sup>۲</sup> فقط از نسبتش فهمیده میشود که اصلش از آنقره بوده، همانطور که تاریخ تولدش مجهول است، درباره خانواده‌اش نیز هیچگونه معلومات در دست نیست.

فقط در قاموس<sup>۳</sup> الاعلام ترکی عثمانی مینویسد: اسماعیل انقروی در عصر دهم

---

۱- این کتاب را جناب تحسین بگ یازیجی استاد دانشگاه استانبول در اختیار دارند

و مطلب مذکور از تحقیقات ایشان است. مترجم

۲- کتاب عثمانلی مؤلفری: بروسلی محمد طاهر ص ۲۴

۳- قاموس الاعلام ترکی عثمانی جلد اول ص ۴۳۹

هجری در آقارا به دنیا آمده و پس از تکمیل علوم ظاهری و کسب کمال با سلوک طریق مولوی، در طریقت و تصوف فرید عصر گشته است، و در زاویه اسکندر پاشا واقع در محله غلطه<sup>۱</sup> « galata » مثنوی خوان بوده و در همان زمان که طالبان راه حقیقت از درس وصحبت و ارشادشان مستفید میشدند، شرح کاملی نیز بر مثنوی شریف نوشت و صاحبان استعداد را که در آرزوی دانستن رموز مثنوی و حقایق مولویه بودند، الی یومنا هذا رهنما شده اند.

ولی در کتاب **سماخانه ادب** مینویسد حضرت اسماعیل شارح مثنوی شریف، در ابتدای حال در طریقت بیرامیه از بزرگترین مشایخ بودند، ولی بعد بواسطه اینکه به چشمان حقیقت بینشان علتی عارض شده بود، در جستجوی توتیای روشنایی بودند که در قونیه دیدگان خود را به خاکپای حضرت خداوندگار که کحل ابصار زمره ابرار شمرده میشد نهادند، پس بانظراً کسیر پرور مرشدانۀ آن خداوندگار صحت چشمان خود را دوباره یافتند، بدین ترتیب این شیخ بیرامی به سماخانه ملای رومی داخل شد، و اندکی نگذشت که در خانقاه مولویه واقع در غلطه، سرفراز و در شهر استانبول بین بزرگ و کوچک بواسطه احراز مقام ولایت ممتاز گشت.

در مقدمه جلد اول شرح انقروی بر مثنوی که اینک جزو نخستین آن بفارسی ترجمه شده، راجع به دخول وی به طریقت مولوی به طور خیلی مختصر در دو جا اشاره شده است، و اما در پایان مقدمه مذکور چنانچه در صفحه یازده متن ترکی ملاحظه میشود نوشته است: او در ابتدای سلوکش در طریقت خلوتیه بوده و در این طریقت به مرتبۀ خلافت رسیده است.

در کتاب **سماخانه ادب**، شیخ غالب مرحوم در وصف اسماعیل انقروی قصیده غزایی سروده است و با این مطلع شروع میشود:

ای کاشف اسرار نهان حضرت شارح  
روپوش تجلی عیان حضرت شارح

---

۱- واقع در محله قارا کوی در استانبول که خانقاه مولویه در آنجا احداث شده بود و

هنوزم خانقاه غلطه در استانبول معروف است مترجم



برخوانندگان این قصیده معلوم نمیشود که رسوخی دده اسماعیل انقروی ، جالس بالاترین مرتبه سلم اقتدار بوده است، شرحی که مشارالیه بر مثنوی شریف نوشته‌اند، چنانکه قبلاً اشاره شد، در کشف رموز مثنوی و فتح کنوز معنوی آن نسبت به سایر شروح<sup>۱</sup> که دیگران بر مثنوی نوشته‌اند بالاترین تفوق را یافته است بناء علیه حضرت شیخ اسماعیل بین شراح کرام امتیاز مخصوصی بدست آورده است.

طبق قاعده: وصفه یعنی عن اسمه، فقط با کلمه «شارح» مثل شارح رسوخی و یا شارح اسماعیل نامیده میشد و از هر گونه قید و ارسته بود.

زمان شیخی حضرت شارح مصادف بوده با مخالفت مخالفین و دشمنان طریقت مولویه ، لکن رسوخی دده در اثر همت معنوی خویش و با کمک یارانش غائله را خاموش و مخالفان را از میان برداشته است ، این خود دلیل علنی بر قدرت معنوی ایشان است.

در کتاب عثمانلی مؤلفلری، پس از شرح مختصر از زندگانی اسماعیل انقروی مینویسد: رحلت وی تحت کلمه ختام که مبین عدد ۱۰۴۱ میباشد اتفاق افتاده و مزار عالیشان در مولویخانه (خانقاه مولویه) واقع در غلظه در شهر استانبول

---

۱- کتاب عثمانلی مؤلفلری: بروسلی محمد طاهر ص ۲۴- این کتاب را جناب تحسین بگک یازیچی استاد زبان فارسی در دانشکده ادبیات استانبول در اختیار من گذاشتند و مورد استفاده من واقع شد. مترجم

## آثار اسماعیل انقروی

در تذکره<sup>۱</sup> شعرای مولویه ، شماره تألیفات بزرگ و کوچک شیخ اسماعیل رسوخی دده انقروی را ۴۶ مجلد نوشته است :

۱- شرح مثنوی شریف بزبان ترکی در ۶ مجلد

۲- زبدة الفصوص که ترجمه ایست از شرح نقش فصوص و به طبع رسیده است. این اثر خلاصه ایست از فصوص الحکم که از مهمترین مؤلفات شیخ اکبر میباشد. که خود آن خلاصه نیز بوسیله مشارالیه به عمل آمده است. و بعد مولینا جامی خلاصه مذکور را به نام نقدالنصوص بزبان فارسی شرح داده است ، و از طرف سید خواجه محمد العربی الملامی نیز با نام : مرج النصوص به زبان عربی شرح داده شده است .

۳ - شرح هیاکل النور : بنام ایضاح الحکم بزبان ترکی عثمانی است و به طبع رسیده است .

این رساله که متن آن از فلسفه و تصوف ممزوج میباشد ، اثر شهاب الدین

---

۱- تذکره شعرای مولویه: مؤلف اسراردهده خطی بزبان ترکی عثمانی تحت شماره ۸۹ کتابخانه مرکزی دانشگاه استانبول  
و کتاب و فیات اثر حدیقه الجوامع : مؤلف حافظ ایوانسرایبی تحت شماره ۲۴۶۴ کتابخانه عمومی دانشگاه استانبول .

سهروردی است که در سال ۵۸۷ هجری در حلب بقتل رسیده است.  
علامه جلال دوانی متن مذکور را شرح کرده است و از طرف شاعر شهر ترک  
نوعی افندی تحشیه یافته است.

۴- منهاج الفقرا : اثری است به زبان ترکی که با مباحث صوفیه از احوال  
درویشانه بحث میکند و قسمت بزرگ مسروداتش با فتوحات مکیه و منوی تأیید  
شده است.

این اثر بعد از شرح منوی درمیان سالکین مولویه معروف بوده است .  
در پایان نسخه مطبوعش رساله‌ای بنام «حجة السماع» راجع به حل سماع علاوه  
شده است.

۵- مفتاح البلاغة ومصباح الفصاحة که اساسش با مناظر الانشای خواجه جهان  
وتلخیص خطیب دمشقی نهاده شده، و به طبع رسیده است، و مقدم بر تمام آثاری است  
که در زبان ترکی راجع به قواعد ادبی و بلاغت عثمانی بعمل آمده است. و برای  
کسانی که بامسائل ادبی اشتغال دارند سودمند است.

۶- نصاب مولوی، به زبان فارسی اثر بسیار قیمتی است، اما به طبع نرسیده  
است و تاریخ تألیفش با کلمه «ختم» قید شده که مبین ۱۰۴۱ می باشد.  
علاوه بر کتب مذکور اسماعیل انقروی، آثار عارفانه دیگری دارند بدین  
شرح :

شرح قصیده تائیه المسمی به مقاصد العلیه

شرح حدیث اربعین، شرح فصوص الحکم، جناح الارواح، مصباح الاسرار،  
شرح قصیده المنترجة المسمی به حکم المندرجه، الفاتحه العینیة فی تفسیر سورة  
الفاتحه. حل مشکلات منوی. سماط الموقنین. الرسالة التنزیهیه فی شأن المولویه،  
دیوان مرتب، شرح جلد هفتم منوی

و بعضی آثار عارفانه دیگر از این قبیل:

تفسیر فاتحه شریف که اخیراً به طبع رسیده است .

آیات موجود و مذکور در مثنوی مولوی : بنام جامع الآیات  
 احادیث و آیات عربی مذکور در مثنوی : بنام فاتح الآیات  
 شرح آیات مشکل فارسی به نام : مجموعة اللطایف مطمورة المعارف  
 به طوریکه آثار اسماعیل رسوخی نشان میدهد ، وی در زبانهای فارسی و عربی  
 احاطه کامل داشته و در اشعارش رسوخی تخلص مینمود .  
 اینک از آیات عارفانه او به ذکر ملمعی اکتفا میکنیم :  
 گل رسوخی نك سوزین دیکله سماعه عاشق اول  
 کی تگون بین اهل' العشق من اهل الشرف  
 ترجمه ملمع : بیا و سخن رسوخی را گوش کن و عاشق سماع شو  
 تا اینکه میان عاشقان از بزرگان باشی  
 این مربع نیز از آثار قلم اوست :

بوتکیه بزم تکیه عشرتگه مزدر

درویشلرز حضرت آدم دده مزدر

مسکن ازلی جنت ایدی بر کره اما

دورایلین آندن بزی حوا آنامزدر

ترجمه مربع : این تکیه ، تکیه عشرتگاه ماست : و مادرویشانیم که حضرت  
 آدم جد ماست. مسکن ازلی ما جنت بود ، کسیکه ما را از جنت جدا کرد ، مادرمان  
 حواست .

علاوه بر منابع و مراجع ترکی مذکور در صفحات قبل ، شرح حال و آثار  
 انقروی در این مآخذ نیز آمده است :

۱- کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون ، المجلد الثاني ، صفحات ۱۵۸۷-

۱۵۸۹ طبع استانبول ۱۹۴۳-۱۳۶۲

حاجی خلیفه مصنف کتاب مزبور ضمن تعداد شروح مثنوی از انقروی نیز نام

---

۱- کتاب عثمانلی مؤلفری: بروسلی محمد طاهر صفحه ۲۴.



می برد، و ضمناً متذکر می گردد که انقروی کتابی بنام: نصاب المولوی (منتخب مثنوی) تدوین کرده و آن را بر سه بخش و صد درجه تقسیم بندی کرده است، که این تقسیمات مطابقت دارد با طریقت وی در تصوف.

۲- در فهرست نسخ خطی کتابخانه آکادمی علوم آذربایجان شوروی چاپ باکو ۱۹۶۸ جلد اول، صفحه ۱۶۸ تحت شماره ۴۲۲

انقروی شرح مثنوی - فاتح الایات

آغاز: باسم من اوجد الاشياء من عدم.

انجام: دهاز یاده یازمدی فی آخر شهر شعبان ۱۲۸۵

قطع ۱۴ X ۲۲ سانتی متر، ناسخ حاجی عبدالغنی بن حاجی محمد نوخالی،

خط نستعلیق .

## ترجمه های انقروی به عربی و انگلیسی

در سال هزار و دوست و سی هجری قمری یوسف بن احمد مولوی شرح کبیر انقروی بر مثنوی معنوی مولوی را از ترکی بزبان عربی نقل کرده است که بسیار معروف میباشد و در سنه هزار و دوست و هشتاد و نه در مصر بحلیه طبع آراسته شده است. این شرح نفیس را مترجم بنام «المنهج القوی» نامیده است، در این ترجمه عباراتی از تفسیر شیخ نجم الدین کبری از طرف مترجم نقل و افزوده شده است. مستشرق معروف نیکلسن (Nicholson) محقق و مترجم معروف مثنوی بانگلیسی دو مجلد شرح بغایت نفیسی در مشکلات مثنوی بانگلیسی نگاشته است، که در سال ۱۹۳۷ میلادی در سلسله انتشارات اوقاف گیب (Gibb) در انگلستان بطبع رسیده است و بطوریکه شارح در مقدمه انگلیسی خود منذر کرده (ص XII) شرح کبیر انقروی اساس کار وی بوده است.

عنوان شرح نیکلسن بدین قرار است

**Commentary on the Mathnawi of**

**J alaluddin Rumi, London, 1937<sup>۱</sup>**

ریو (Rieu) دانشمند معروف انگلیسی در فهرست نسخ خطی ترکی کتابخانه معروف موزه بریتانیا ص ۲۳۴ از انقروی و نسخ خطی موجود شرح مثنوی وی (فاتح الایات) در انگلستان سخن میگوید.

---

۱- این مطالب بوسیله آقای محمد عباسی محقق ارجمند تهیه شده است. مترجم

## شرح فارسی

۱- شرح احمد رومی بسال ۷۲۰ هجری ، که ظاهراً اقدم شرح مثنوی است .

۲- کنوزالحقایق فی رموزالدقائق از کمال الدین خوارزمی ، متوفی ۸۴۰ هجری .

۳- جواهر الاسرار وزواهر الانوار تصنیف همو ، که بسال ۱۳۱۲ هجری قمری سه مجلد از آن بطبع رسیده است .

۴- کشف الاسرار از ظریفی حسن چلبی ( کشف الظنون )

۵- شرح شیخ علاءالدین علی بن محمد مشهور به مصنفک ، متوفی ۸۷۵ ( کشف الظنون ) .

۶- اسرار الغیوب از خواجه ایوب ، که بسال ۱۱۲۰ هجری تألیف شده است .

۷- شرح اکبر آبادی ، تألیف ۱۱۴۰ ، که در لکنهو چاپ شده است .

۸- شرح بحر العلوم ، که در هندوستان بچاپ رسیده است .

۹- شرح حاج ملاهادی سبزواری متخلص به اسرار ، که بخواهش یکی از شاهزادگان ادب دوست قاجاریه مرحوم حسام السلطنة تألیف شده ، و در ۱۲۸۵ هجری قمری در طهران بطبع رسیده است

## شرح ترکی مثنوی

۱- شرح مثنوی به ترکی : شارح سروری اهل گلیبولی متوفی در سال ۹۶۹

۲- شرح سودی بر مثنوی اهل یوگسلاوی متوفی سال ۱۰۰۰

۳- ترجمه و شرح مثنوی شریف ، شارح عابدین پاشا والی آنقره که در تاریخ ۱۳۰۵ در استانبول بطبع رسیده است .

---

۱- کشف الظنون ، جلد دوم ، ستون ۱۵۸۷ ، طبع استانبول ۱۹۴۳ میلادی .

مجلد اول ودوم تحت شماره ۸۵۰۳۳

« سوم وچهارم » ۸۵۰۳۴

« پنجم وششم » ۸۵۰۳۵

۴- تفسیر مثنوی از شیخ اسماعیل حقی البرسوی: روح الیابان بنام روح المثنوی

من تفسیر القرآن

در دو مجلد تحت شماره ۸۵۰۳۱ و ۸۵۰۳۲

۵- شرح ترکی مثنوی از شمعی افندی اهل پرزرین

جلد اول تحت شماره ۲۰۹۲

« دوم » ۲۰۹۴

« چهارم » ۲۰۹۶

« پنجم » ۲۰۹۷

۶- تفسیر مثنوی: شارح ابراهیم جووری تحت شماره ۸۲۳۱۲

۷- نشر و شرح مثنوی: شارح محمد نسیرین تحت شماره ۹۱۵۵=۲۹۷۰۳۷

۸- ترجمه و شرح مثنوی: شارح عابدین پاشا تحت شماره ۶۷۹۸۱۸

۵ - ۸۵۰۳۳

۸۵۰۴۷۷۴۸

### شروح عربی

الف - المنهج القوی از یوسف بن احمد مولوی، تألیف ۱۲۳۰ هجری قمری، که فی الواقع ترجمه ئیست از شرح کبیرانقروی بر مثنوی معنوی مولوی و در سال ۱۲۸۹ شش جلد در مصر بطبع رسیده است.

---

کتابهای مذکور در کتابخانه مرکزی دانشگاه استانبول موجود است، و برای تفصیل بیشتر به کتاب معروف کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون ج دوم، ستون ۱۵۸۷، چاپ ۱۹۴۳ استانبول رجوع فرمائید.



ب - شرح استاد محمد کفافی ، که در ۱۹۶۵ میلادی در بیروت چاپ شده است (فقط جلد اول).

### شرح انگلیسی

این شرح موجز و مفید در دو جلد بپلم مستشرق شهیر نیکلسن<sup>۱</sup> ۱۹۳۷ میلادی در انگلستان چاپ شده است، و چنانکه بعداً بتفصیل ذکر خواهد شد، شرح مورد بحث در حقیقت ترجمه گونه‌ی ملخصی از آن قروی است .

## روش من در این ترجمه

روش من در این ترجمه این بوده که اولاً با رعایت اصل امانت سعی کرده‌ام عبارات و کلمات ترکی بامفهوم و معنای واقعی آنها، به جملات ساده و شیرین زبان فارسی نقل شود.

ودرثانی با اهتمام تمام روح کلام را در ترجمه فارسی آن کاملاً حفظ کرده‌ام. و موضوع قابل توجه اینست که شارح توانای مثنوی شریف بقدری در زبان فارسی مسلط بوده که دربارهٔ موارد برای حفظ زیبایی و ادای مقصود بطور واضح از کلمات و اصطلاحات فارسی بکار برده است و من برای اینکه این کار پر عظمت را بتوانم بنحو احسن انجام دهم، در تابستان سال جاری به ترکیه رفتم در شهر استانبول به تحقیق و تتبع در بارهٔ شارح مثنوی مولوی با هدایت و مساعدتهای بسیار گرانقیمت جناب **تحسین بگ** استاد زبان فارسی دانشگاه استانبول توانستم بسیاری از مشکلاتم را حل و ضمناً شمه‌ای هم دربارهٔ زندگی شارح مذکور اطلاعاتی بدست آورم که عیناً در این دفتر بعرض خوانندگان ارجمند میرسد.

این ترجمه بدون کوچکترین تغییر و تصرف از روی متن ترکی آن بفارسی نقل شده است، و این جز و اول يك سوم تمام دفتر اول مثنوی است، مسلماً قطور نبودنش هم از لحاظ کار ترجمه که فرصتی برای تحقیق و تتبع بدست مترجم میدهد، و هم حمل و نقلش برای طالبین آن آسان است.

امید است خوانندگان که با دیده واقع بینانه باین اثر مینگردند این بنده را بسوی اشتباهات و نواقصی که در این ترجمه می بینند رهنمایی فرمایند که این خود خدمتی است به عالم ادب زبان فارسی .

ومن از جناب **تجسین بگ** یازیچی استاد محترم زبان فارسی در دانشکده ادبیات دانشگاه استانبول که برای تهیه و استخراج شرح حال اسماعیل انقروی از منابع موجود در کتابخانه مرکزی استانبول کمکهای شایانی باین بنده مبذول فرموده اند صمیمانه سپاسگزارم .

و نیز مراتب تشکرات و امتنان قلبی خود را به حضور جناب آقای **یحیی ذکاء** ریاست محترم کتابخانه ملی تقدیم میدارم که در تهیه کتاب شرح کبیر انقروی که هیچگونه وسیله دسترسی به آن نداشتم بزرگترین خدمت را نسبت به عالم ادب فارسی انجام داده اند .

از خانم مقبوله اخری متصدی کتابخانه مرکزی دانشگاه استانبول از جناب **نورالدین بگ** مدیر کتابخانه مذکور که همه گونه وسیله و کتاب در اختیار من گذاشتند و بحد اعلاى مهربانی به منابع مورد نیازم هدایت کردند ، بسیار تشکر میکنم و امیدوارم همیشه در انجام خدمات فرهنگی خویش موفق باشند

## مقدمه بقلم ناشر کتاب : شرح کبیر انقروی

### حضرت رسوخی اسماعیل افندی

رسوخی تربیت یافته طریقت مولوی و قایل امانت خلافت خداوند گاری بود در قاسم پاشا، درختناہ مولویہ کہ احداث آن رامستقلاً شیخ عبدی کسب اجازه کرده بود پس از شیخ مذکور بہ جای وی مقیم مقام خلافت شد. در آن بقعہ معالی ارکان شیخ راسخدم و خلیفہ ثابت قدم بود. علی الخصوص درہنگام معرفہ انکار و اصرار ملاحم قاضی زادہ زادۃ القہار ، باسلحہ علوم و معارف و باہمت عالی و مقابلہ شایان توجہ، آن غائلہ را خاموش و قلوب قابل راتسخیر کردہ است. چنانچہ اخوان الصفا و خالان الوفا ی طرق جلیل محمدی، در اثر توجہات نافذ او از مکاید آن گروہ مکار راحت گشتہ اند .

حتی شیخ ہدای جلوتی مرحوم نیز تسلیم اجتہاد رسوخی گشتہ ، او را مورد تحسین قرار دادہ و باذکردعای خیر :

رسخ اللہ القوی قدم اقدام الرسوخی فی مقابله المقابلین وشحد سیف ابھائہ فی جسم عروق اشکال المعاندین ونفذ سنان الزامہ فی طباع المخالفین لولاجھادہ فی زمانم مع المردۃ المنکرین لظال علی طلبہ الحق ایدی تطاول المتمردين واشکل الفرق بین المحققین والمبطلین قوم الغیور الھادی سهام براہینہ علی اصابہ غرض الصواب وجعل اصحاب الاغراض مصاراً برمایۃ قسی افکارہ لصائبہ و بطعون انظارہ المصیبۃ .

---

۱- نام محلی است واقع در استان بول - مترجم

بواسطه همت بلندی که داشته ، ثنا گوی و طرفداروی بوده، در گوشه وحدت  
باتوجه و تأیید رسوخی اوقات خود را گذرانده است .

انا لله تعالى براهين المجاهدين الصادقين ونكس اعلام نفاق المنكرين وجعل كلمتهم  
السفلى فى اسفل السافلين آمين يامعين بحرمة عامة الانبياء والمرسلين وبعزة اسرار كافة  
الاولياء والمقرين.

وقتی از عزیزمشارالیه سبب دعای خیر و همت سؤال شد . در جواب به تفصیل  
به ماجرای مخالفت مخالفین اشاره کردند که : انیس القاصرین ابن القاضی دمبدم  
از باب طرق را ذم و درصدد منع آثار حسنه اولیای کرام بود، و در نزد سلطان مراد آنان  
را قدح و ذم میکرد.

اما بنا به فتوای علما و فضلالی رجال طریقت ، که سلطان مراد مواد منازع فیه  
را به رای آنان محول کرده بود. درباره سماع و صفای خصوصی رای مثبت به رسوخی  
دده اصابت نمود. و مشارالیه در مدت سه روز بیست و یک قطعه رساله و جیزه در اثبات  
عقاید خویش راجع به سماع نوشت :

بالضرورة، شیخ الاسلام وقت مرحوم و مغفور له یحیی افندی و سایر علمای  
پایتخت درباره مباح بودن سماع تمکین کردند. و قریحه پادشاهی نیز تأیید کرد که  
سماع مولوی برای اطراف طرق سائر حصن حصین و سد سدید میباشد و ابتدای هجوم  
متعصین به آن دایره توحید مدار است .

و مخالفین علاوه بر آنکه در آن معرکه منهزم شدند، بلکه ما یوس التشفی هم گشتند  
و فقرای صوفیه در اثر توجهات و مجاهدات رسوخی ، از غائله اذای مخالفین در امان و  
مغتم صفای وقت شده اند .

رسوخی در این مقابله هایل وجود مکرمی است که سپهداری اش تأیید شده، من کل  
الوجوه فی الصباح و المساسزای دعای خیر است .

تنصیص و تشکرات شیخ هدای جلوتی که از خواص طریقت جلوتی است از  
طرف عامه اخوان و خلان طرق علیه تلقی شده است .

## نظم

ادخلی توفی عبادی یافتی      ادخلی فسی جنتی دریافتی  
اهدنا گمتی صراط المستقیم      دست تو بگرفت و بردت تا نعیم

روایت شده است که آن مردم چشم ارباب بصیرت بر مصداق : **وعسی ان تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم** . بواسطه ابتلا به چشم درد که سبب کدورت و تشویش خاطرش شده بود. از آنجا که به سابقه عنایت مولینا امیدوار بود ، به سوی بوستان طریقت مولوی رهسپار گشت . دردستگاه ابتدای الباس کلاه کرامت آن مر بیانی که نخل بار آور آن بوستان معرفت بودند ، درد چشمش زایل گشته است .  
پس رسوخی که ضمن شکر گزاری نادر شرح شش جلد مثنوی بود . لذا در مقرر خلافتش بوفای نذر موقوف گشت . و بعلاوه با انشاء و نظم و تصنیف آثار دیگر که تماماً مفید و مورد استفاده سالکین طریق جلیل بود ، زیرا که آنان را به غوامض اسرار آشنامی ساخت .

گویا ظهور ذاتشان از طرف **الله الحکیم** و از جانب روحانیه العوالم العظیم فریاد رس متشیخین قاصر الهمه و فایز العظمه بوده است .  
رسوخی در اثنای تذکیرشان ، با تحریف و تفسیر بالرأی و بالقای معانی غیر مراد مستمعین را از دغدغه خاطر نجات داده است .

**لله دره و علی الفیض اجره**

در فاتحه دعوات مستجابش ، با تشکر فقر فتح باب مناجات فرموده اند :  
**الحمد لله الحکیم الذی جعل داء بصری دواء بصیرتی و رزقنی بنفایس عنایاته من حیث لا احتسب و اغنانی عن منن الکحل و صیرنی من اهل الحال .**

بقیه اثر عارضه چشمش نیز با نیاز درونی از عتبه پیر مر بی که با سودن لعاب دهان با سرانگشت متبرکش به روی مردم دیدگان او ، گان لم یکن ، چشمان رسوخی از سابق هم بهتر شده است . و سپس به ترک مزج با دمع شمع که از حضرت پیر قدس سره المنیر مروی بوده است امر میفرمایند . و به یک ریق ساده بعنوان دوا اشاره میکنند .

در اینکه حضرت پیر فقط بایک ریق ساده چشمان او را کاملاً شفا بخشیده بود این اندیشه از خاطرش میگذرد که : خاصه در لعاب خواص اهل نفس و ذکر است و روغنپاره پرده چشم ظاهر بینان است .

وقتی آن مایه برای نور نظر رسیده مردم مفید واقع شد ، ظهور عطسهای پی در پی نیز که از اثرات خاصه اهل نفس و ذکر و قوت بخش دماغ بود ، چنانچه بایک عطسه پرزور بقایای ابخره که در مجرای نور بود رفع گشته است .

پس میگوید : این اندفاع را سبب روحانی بوده ، و در لعاب دهان مبارک مردان خدا کمالاتی است ، چنانکه در علاج درد عسیر الدواء دفعه اینگونه عنایت حیرت آور و دعیه صمدیه بوده . پس در انقباس و انقباشان و بلکه در ذرات وجود بهبود فائز الجودشان انکار برکات جلیل باقیاس بنفس و میزان وهم ، قصدی است به دقایق ظواهر و بواطن اجله دین مبین . و اسرار بوصول را که این بیت :

بیت

بلعابهن عناکب الافکار

هیئات ان تصطاد عنقاء البقا

ما صدقش می باشد مبین بنفسه است .

پس به پروانه های دور افتاده از شمع محبتشان انوار معارف نثار فرموده اند.

نظم

چون بصاحب دل رسی گوهرشوی  
دل مده الابیه مهر دلخوشان  
گرد منگیزان ز راه بحث و گفت  
هم نشین حق بجو با او نشین  
که به پهلوی سعیدی بردرخت  
هیچ ویران رامدان خالی ز گنج  
گنج می پندار اندر هر وجود  
زیر هر سنگی یکی سرهنگ بین

گرتوسنگ صخره و مرمرشوی  
مهر پاکان در میان جان نشان  
چشم را باروی او میدار جفت  
اهل دل را بازدان از اهل کین  
زان جلیس الله گشت آن نیکبخت  
چونکه گنجی هست در عالم مرنج  
چون ترا آن چشم باطن بین نبود  
گر تراباز است آن دیده یقین

ومن العجب في هذا الباب ان المحرومين من انوار البصيرة يرجون التأثير في الانمد و  
الكحل ويقرون بتأثير نظر السحفاة ويمنعون اثر انفاس الكاملين و مدد انظارهم فيحرمون  
عن فوايد مواندهم العياذ بالله هن شرمثل هذا الخيال الزايغ وشؤم الادراك الناقص والغيث  
به تعالى شانه وتوالي احسانه من التثبت بكل حشيش لامدد لنفسه ولاسند لغيره .

روایت شده است که آن شیخ کامل و عازف و مرشد مکمل و مالک المعارف ،  
در آن مسند سامی و مرصد عالی چشم و چراغ پروانهای شمع الهدی شد . و جوهر ذات  
جسیم البرکاتش زمرد دیده بدنظران و سایه گرانمایه اش مامن تعرض معارضان بود .  
رسوخی درصدد وفای نذر و اطاعت امر بود ، لذا علاوه بر آنکه بر تکمیل شروح پر  
فتوح شش مجلد منوی حضرت مولوی موفق گشت ، آثار بدیع دیگری نیز امثال:  
جامع الایات و فاتح لایات ، و منهاج الفقرا و شرح تأییدین حضرت ابن الفارض و شرح  
فصوص الحکم و شرح هیاکل النور و منظومات بلیغ و خوش آیند عارفانه و عاشقانه تألیف  
و تصنیف کرد و یک اثر دیگر بنام حجة السماع که مباحث مشکل را حل میکرد و  
جوابگوی مسائل مورد نزاع بود .

از آنجا که رسوخی در احیای سنن اولیا و در اسلاک سنن اتقیا ثابت قدم و  
راسخدم بود ، از السنه ملاءاعلا بامخلص رسوخی تخلص یافت .

و آن مزور کرپه الذکر نیز وقتی در میدان مباحث مغلوب و بواسطه غلبه علمی  
رسوخی مأیوس گشت . خواست به طریق تلبیس و آب زیرکاه حمیت مراد خانی را  
بر علیه طوایف علیه تحریک کند ، بطوریکه سابقاً به تفصیل ذکرش گذشت ، اما با  
حرمان رو برو شد ، و در ولایت خداوند گارقدس سره العزیز سزای خود را دید و جزایش  
را کشید . بفضل الله الغیور ، مکاید قوی و فعلی شان مانند خیال و عصای سحره فرعون  
نابود میدان وجود شده است همچنین بادا بدارا باد بالله الصمد و عباد الامجاد .

### نظم

آنکه جان در روی او خندد چونند  
از ترش رویی خلتش چه گزند  
در شب مهتاب مه را بر سماک  
از سگان و عوعوایشان چه باک



سگ وظیفه خود بجای آورد      مه شعاع خود برخ میگسترد  
 کارخود را میگذارد هر کسی      آب نگذارد صفا بهر خسی  
 خس خسانه میرود بر روی آب      آب صافی میرود بسی اضطراب

منقول است که آن قلمز زاخر و مرد ذوالمفاخر، بریوسف نام بقالی که در دکان کین جوارخانقاه مستأجر بود برهان قوی ارائه فرموده است. بدین معنی: جوان پری پیکری که در اثر غلبه نشئه صها از منزل وصول مأیوس گشته بود، هنگام شام به دکان بقال مذکور پناه برد و در اثر استیلاى سرگرانی بیهوش خواب سکروبی خبر ازخیر و شر شد.

بقال غافل با هجوم تسویلات نفسانی که به اغرای بوس و کفایت تحریض میکرد. درصدد برآمد که از فرصت استفاده نماید .

همینکه خواست دست بکار شود، ناگاه درو دیوار دکان باد هشت زیادمتزلزل و درد کان باز شد و حضرت شیخ عزیزانگشت بر دهان به این تعبیر که این بیچاره به جوار آستانه مردان خدا اعتماد پیدا کرد که خود رابه این دکان انداخت. آیا رسم میزبانی و مروت مهربانی اینست که تو خانه خراب جرات میکنی.

با این توییح و تقریع که بقال را سرزنش میکند، چون روح روان از دیده خیانت پسند آن بقال نهان میشود. و بقال باصهای جلال و غیرت فریاد رس حضرت شیخ بیهوش میشود و آن جوان سالم العرض میماند. و بقال نیز غانم النعت میشود و اما در اثر توجه شیرانه رسوخی مدت ششماه اسیر فراش عارضه غیرت میشود. و با هزار توبه و استغفار و اعتذار بی شمار به محض اینکه عافیت می یابد، تمام اموال موجود خود را به فقرای خانقاه می بخشد، و در مطبخ تربیت آنان کمر بسته خدمات شاق چله میشود پس از تکمیل مدت، با صوابدید مربی کامل کلاه ارادت بسمینهد و حجره نشین میشود و تا آخر عمر دامن کرامت پیران و خدمت در گاه پر حرمتشان را ترك نمیکند و با خدمت باغبانی عمری میگذراند و يك سالک نامدار میشود چنانکه درد کرمناقب فقرا احوال درویشانهاش ذکر میشود

وآن جوان اخلاص مآب نیز وقتی از ماجرا خبردار میشود ، به حزب فقرا ملحق و باسلامت صوری و معنوی شرفیاب و مالا و بدناً در ایام ناتوانی دده یوسف در خدمت شریفهان مقیم میشود.

زهی نخل سایه انداز ولایت که حتی برای همسایه بیگانه اش ثمره کرامت باهرش سرمایه آزادی از بلای دوجهان گشته و در دارالسعادت فقر و فنا به آسایش رسانده است .

افاض الله الهادی رشحات روحانیه العلیه علی قلوب متعظمی الطریقه السنیه ، آمین  
بهرمه سرسید الاولین و الاخرین.

### نظم

این نمی بینی که قرب اولیا	صد کرامت دارد و کارو کیا
کز جوار طالبان طالب شوی	واظلال غالبان، غالب شوی
ای که تو طالب نه توهم بیا	تاطلب یابی ازین یار وفا
سایه شاهان طلب هر دم شتاب	تاشوی زان سایه بهتر ز آفتاب

روایت شده است که در دستگاه خانقاه ادب آن یگانه مردان میدان ، یکی از بندگانش که از جمله سر نیز نان بود ، بحسب الطریقت به موجب ظهور جنایت ، به وی امر به سیاحت شده بود ، آن مرد نیز به موجب فرمان الزم الاطاعة . از خانقاه خارج میشود لکن چون هنگام عصر بود ، بواسطه تنگی وقت تصمیم میگیرد که در منزل یکی از دوستانش بنام : امین اسماعیل افندی ، شب را بگذراند که صبح عازم به سفر شود و شدنطاق به نفس مرشد تسلیم کند.

به منزل دوست نامبرده اش که وارد میشود ، دوست او بی خبر از قضیه بقیاس آمد و شد سابق قدوم وی رامعتمن می شمارد . و در آن حینی که باوی همدمانه صحبت را شروع کرده بود ، ناگاه حضرت شیخ رسوخی نیز بدانجا تشریف میاورند.

این تشریف فرمائی بی تکلفانه رسوخی يك نعمت غیر مترقبه تلقی میشود.  
پس به قصدا کرام و احترام بوی از جمله اخوان و دوستان ، غم دده و امثال

اونیز دعوت میشوند . دامن خدمت در میان همت ، بانظم خوش آیند :

بیت

ليلة القدری که گویند اهل خلوت امشب است

یارب این تأثیر دولت از کدامین کوکب است

که ترنم ریز میشوند و مطربان دمساز نیز احضار میشوند و بعد العشا والعشا ، درصد موسیقی عیش روحانی بودند که برای پیوستن نزن باشی مذکور به مجلس شریفشان ، مساعدت شیخ را نیازمند میشوند . اما شیخ در جواب متقاضیان سکوت میکند ، وقتی دوباره تقاضا میشود شیخ میفرماید : از ما رخصت بی منت است اما او را دم نی نوازی نمانده است .

اما درویش که در حین تشریف فرمائی شیخ به گوشه ای خزیده و سر به جیب مراقبت فرو برده بود ، از اینکه آن دعوت را جواب نداد ، باعث تعجب صاحبخانه شد پس خود صاحبخانه با شتاب وی را به شرکت در آن مجلس طرب احضار میکند و چندین بار میگوید : برخیز و بیا این چه جای خواب است .

و برای اینکه از خواب بیدارش کند حرکتش میدهد ، يك مرتبه متوجه میشود که آن درویش مبتی است که او حرکتش میدهد ، اذا غرق حیرت میشود و به سختی دلتنگ میشود . وقتی سر نفس آشکار میگردد : از مداخله خود به این کار بوالعجب يك عمر افسوس میخورد و همیشه میگفت : در معالجات جمالیه و جلالیه پیران و مرشدان بامردان و درویشان قطعاً مداخله و توسط شفاعت آمیز جایز نیست ، بلکه بادی صدمه غیرت انگیز میشود ، و محل به محل این ماجرا را یاد میکرد .

و آخر الامر نیز در اثر حسن ادب و اعتبار با تربت شریف رسوخی همسایه شد در حیات و ممات از صحبت و معرفت وی بهره مند و از انوار روح و از رحمت شیخ حصه دار گشت .

چنانچه آن موقع فیض قدسی مرقد اسماعیلین مراد و مرید و یاد بالخیرشان بین الاخوان و الاخلاق سبب فواید کثیر و تسلیم بروحشان مفید بوده است .

نورالله تعالی تر بهما و رفع رتبتهما آمین یا من لایخیب السائلین .

### نظم

جان شیرین را بزرگان میدهیم	بر خط و فرمان او سرمی نهیم
مر شهیدان را حیات اندر فناست	بس زیادتیا درون نقصهاست
از هزاران کوشش طاعت پرست	ذره سایه عنایت بهتر است
در دو عالم خفته اندر ظل دوست	خرم آنکه عجز و حیرت قوت اوست
مایه صدق و صفای بند گیسست	گرم و سردش نو بهار زندگی است

نقل شده است که از مردم فضول استانبول گروهی که به مداخنه عادت داشتند با عده ای متشیخین متعصب در منزل شخصی بنام حسن آقا جمعیتی ترتیب دادند و به غیبت گوئی در حق گروه پرشکوه مولویه کثر هم الله تعالی الی قیام الساعة پرداختند پس از گفتگوی پوچ و سخنان خشن قراری باهم میگذارند ، در این مورد حسن آقا نیز با آنان موافقت میکند: در همان لحظه مزاج حسن آقا تغییر پیدا میکند و تب شدیدی عارضش میشود و مدت مدیدی در آتش تب میسوزد و برای دفع گرمی مزاج مرتب آب سرد میخورد، تا اینکه ضعف شدیدی و آثار نفخ و استسقا در وی پدیدار میگردد. وقتی اطباء جسمانی از معالجه او عاجز میمانند ، بارواید دوستان خیر خواه به شفا خانه ولایت متوسل میشود و از حضرت رسوخی سره العزیز استمداد میجوید.

رسوخی باین بیان : شفای ایشان در دفع تشنگی درویشان است ، به علاج بیمار اشاره میکند ، بیمار که این بشارت غیر منتظره را میشوند ، در اندک زمان ما یملك خود را نثار طایفه درویشان میکند و با دادن صدقه فراوان از چشمه انعام خویش ، درویشان و جیران را از مال دنیا سیراب میکند .

پس عزیزم مشارالیه بادست کرامت مشربهای کوچک را به صدق: من الماء کل شیء حی در مجمع درویشان و جیران به عللیل مذکور به عنوان دواى شقای عاجل میخوراند ، در حال اثر عافیت ظاهر و حرارت تب ساکن و علائم استسقا زایل میشود. ضعفی که در مدت یکسال بر مریض مستولی شده بود در همان حین به قوت مبدل

میگردد .

پس بیمار مذکور علاوه بر اینکه از مرض جسمانی نجات پیدا میکند، از علت روانی و نفسانی نیز که همان انکار و تعصب بود خلاص میشود ، و حیات تازه می یابد . روز سوم عافیت سر بر عتبه علیه شیخ مینهد و دست و دامنش را میبوسد و جزو سلك احباب خداوند گاری میشود . و اتباع و اشیاع خویش را به آن دستگاہ راهنمایی میکند و افراد جمہ را دلایل و وسیله میشود که دخیل در گہ موئینا قدس سرہ الاعلی بشوند طوبی لهم و حسن مأب .

نقل است که عادت آن قطب دایره تمکین بر این بوده که هر روز طرف صبح پس از ذکر اسم جلال . در مجمع اخوان و دوستان صحبت و ارشاد و تعلیم میفرمودند . و هنگام ظهر قوالان و منشدین را اجازه طرب آرای می دادند .

پس از تجدید صبحی به اتفاق خواص به تدوین و تألیف مشغول میشدند . آنگاه از خاصان چون غنم دده و امثال او را انتخاب و دیگران را اجازه تفرقه میدادند ، و بقیه اوقات را با تتبع و تحقیق میگذراندند ،

و هر وقت سر حال و بانشاط بود من باب شوخی میگفتند : این غنم دده ما همجال کبش حضرت اسماعیل علیه السلام خواهد بود . از غنم دده دلنوازی میکردند .

اتفاقاً آن روح پرفتوح قوالب اخوان و روح ریحان قلوب دوستان بواسطه عارضه شدید بر بستر بیماری افتاد .

در دوران بیماری از ناتمامی آثار جلیلشان تأسف میخورد ، و بدین جهت دغدغه خاطر از او مشاهده میشد .

اما حضرت غنم دده فرصت را مغتنم میشمرد و میگفت : از این غنم بیچاره غیر از قربانی چه می آید . با این بیان حزین و داغدارش که مشعر نیاز قلبی وی بود رجای پذیرفته شدن آرزوی خود را داشت .

پس آن پیر روشن ضمیر که از سر صمیمی قلب وی آگاه ود . لذا آرزوی قربانی

شدن غنم در همان آن قبول و بحکمة الله القدير العزيز، مانند کبش ذبیح الهی فدای حضرت شیخ شد، پس لوازم تجهیز و دفنش که تمام شد، رسوخی نیز صحت کامل یافت و به تکمیل آثار شریف مشغول و به اتمام آنها موفق گشت.

پس بر آشنا و بیگانه مسلم شد که نفس طیبیت آمیز شیخ متضمن مکاشفه است و خاک پاک آن سر باز مذکور نیز متبرک پیر و جوان و ذکر جمیل و تحسین و آفرینش یادگار مردان میدان شد.

### نظم

ظاھرش ابتر نھان پابندگی	ظاھرش بیش و بباطن اندکی
چون روند از چاه و زندان در چمن	تلخ نبود پیش ایشان مرگ تن
چون رسید ازها تفانش بوی عرش	رفت آن طاوس عرشی سوی عرش
میبرد باپردل بی پای تن	جان مجرد گشته از غوغای تن
صادقم جانرا برافشانم بدین	چون تمنواموت گفت ای صادقین
به که شاه زندگان جای دگر	کشته و مرده به پیشت ای قمر
بی تو من شیرین نبینم عمر خویش	آزمودم من هزاران بار بیش
در ثنای آن مرد فدایی محبی افندی قطعه‌ای غرایبی که بالبداهه و از روی قریحه گفته است.	

### نظم

قربان سرت گشت و غنم یافت غنیمت  
از راه فدا سوی خدا کرد عزیمت  
در پیروی پیر چنان طی مکان کرد  
کز پیش فتادن همه را داد هزیمت

نقل شده است که آن مسند آرای طریقت و متکاء زیب حقیقت و چار بالاش نشین معرفت در نوبت خلافتشان پروانهای انجمن ارشاد و تربیت خویش را به سه طبقه قسمت کرده بود.

۱- نونیاان راه به آءمات مطبخ و آجرات ، آماشته بوء  
۲- وءان شورازو معارف ورزان راه به آجرات وءء و آوءه و مراقبت و آءقق  
اآءصاف ءاءه بوء

۳- بی سروپایان و قلندران و آانه بءوشان بی قءء را كه میآفنبء : ءرویش  
راهر كه آا كه شب آمد سرای اوست . و اصحاب صفه كیشان را . پاینتر از آن محلی  
كه آالا تربت شریف آوءشان است و نیز ءر قبه شریف تربت ءوشیزه عابءه كه از  
اقربای نزءك<sup>۱</sup> پاشا بوء آانه و مسكن ءاءه بوء و هر گونه لوازم مورء اآنیا آشان  
را شخصاً تكفل كءه بوء ،

ءرثلث اآیر شبها به آلقه انس و ءایره الفء آن گروه پرسكوه كه به مراقبت  
و آءقق اشءغال می ورزءءنء و مهءله آارج از مكسشنان نءاشءنء می پیوست .  
بءون ءآالء به ءقاییق و آقاییق ثمرات معاملاء آن ءو فرقه فقط ءر آل مشكلاء  
پاره عقوء اآءاء آویش را اشعار میءاشء .

با آن گروهی كه ءر آن قبه رفیع ءامنچین فراغ بال بوءنء یكرنگ بوء .  
ءر هر نوروز فیروز ، تمام مایملك آوء را به محتاجان و متأهلین بی بضاءء و  
عاجزین و بی نوایان اآباب انءاق میكرد . و میفرمودنء : نوروز و نوروزی با مضمون  
یوم ءءءء و رزق ءءءء عاءشان براین منوال بوء .

و برای كءب نفیسشان كه ءرسنه ءءشته فءآ شده بوء و قعی مینوشء  
و آنها را به كءب موقوفه آانقاه ضم و الءاق میكرد و با آامه یكءایشان آءءء  
ءام میفرمود

### نظم

ءام بءران و بسوزان ءانه را	باز كن ءر های نو این آانه را
آون آنین ءفئی بءءءء صء آشاء	آون شءء ءر صء آن ءءءء فساد
آق همی آوءء كه ءوزاهءشوی	ءا آرض بآآءاری و شاهد شوی

۱- این كلمه مخءوش است . مءرآم

شاد از وی شومشو از غیر وی	اوبها راست و دگرها ماه دی
هر چه غیراوست استدراج تست	گرچه تخت و مملکت است و تاج تست
امتحان کن فقر را روزی دو تو	تا بفقر اندر غنا بینی دو تو
صبر کن با فقر و بگداز این ملال	زانکه در فقر است عز ذوالجلال

روایت شده است که در دستگاه عنایت آن دستگیر افتادگان برزخ هوی و پشت و پناه دردمندان بی سرو پا ، در میان گروه طالبان حق مستمندی بود که لمعان عشق شوق هدایت یافتن را در او برانگیخته بود. پس برای اینکه در خدمت پر حرمت شیخ پذیرفته شود ، دست تهی و نیازمند خویش را برای عرضحال از روی صداقت بلند کرد.

در جواب آرزوی وی حواله به استخاره شد ، آن بیچاره نیز بارعایت رسوم استخاره و بذل کوشش و توجه تام در آن حین که درصدد کشف بود، که از پس پرده مآل چه جوایی خواهد گرفت ، از ابتدای قدم اول تا به انتهایش برسد ، پی در پی مبتلا به احتلام و آلوده خیال شد .

علی الصباح که از صورت واقعه استخاره خبر خواستند ، وی غرق شرم و حیا گشته بود نه جرئت بیان حال را داشت و نه طاقت فرار و غیبت را . بی خواب و دنگ و حیران و لال بود. پس گریانی و حیرانی او به پیشگاه حضرت شیخ الشیوخ قدس سره العزیز عرض شد ، آن حضرت درمکاشفه حال آن مستمند فرمودند :  
آن عاشق صادق بعنایت روحانیت پیران پیش قدم ، برزخی که دیگران در بیست و سی سال بهزار ریاضت و اجتهاد میگذرند در شبی گذشت و از لوث و شهوت پاک شد ، مسئول است که از ما و منی نیز رهایی یابد .

پس بامژده حیات بخشش آن پژمرده دلشده را همان روز تکبیر سکه خنکار اکبری فرموده ، به خدمت خاص مردان میدان گماشت . و بدین ترتیب سر بلند و بهره مندش کرد .

باحسن نظر کیمیا اثرش همیشه وی را با شهرت عقیف به خطاب شریف ارزانی



میفرمود .

آن درویش نیز حقاً با کمال عفت و طهارت سلوک کرد، در اندک مدت با امداد فیض نفس و اغاثهٔ یمن نظر حضرت شیخ از اصحاب مراتب سامی و از ارباب رواتب نامی شد .

### نظم

منگر اندر نقش زشت و خوب خویش  
منگر آنکه تو حقیری یا ضعیف  
کین طلب در تو ز احسان خداست  
گر ترا آنجا برد نبود عجب  
بانگ می آید که ای طالب بیا  
جود میجوید گدایان ضعاف  
روی خوبان ز آینه زیبا شود  
الصلا گفتیم یا اهل الرشاد  
هین بیا ای طالب دولت شتاب  
جهد کن تا این طلب افزون شود  
نقل است که چون قاضی زاده راصاعقهٔ مردان گرفت، و محصول تخم تفرقه ای که  
بین مردم کاشته بود عاید خودش شد. و کشت زبان طعنه زنش را که به قلوب شکسته  
طعنه میزد برداشت . با همان حال غثیان و صرع دایمی که در عتبهٔ سیمین حضرت  
خداوند گار مبتلا شده بود. به دارالولایة قونیه که از جمیع بلایا محفوظ بماند مراجعت  
و سپس بقهر به استانبول وارد شد.

گذشته از اینکه مایهٔ عبرت بیگانه و آشنا شده بود، مقارن همان وقت که  
سیاه رویی و به بدترین وضع هلاک گشتنش بین مردم شایع شده بود.  
تألیفات آثار مفید حضرت رسوخی جناب ولایت مآب نیز اتمام پذیرفت چنانچه  
بالهجهٔ پر بهجت خویش فرمودند :

خدمت ما به تألیفات و تصنیفات قلوب ضعیف رجال طرق محمدی صلی الله علیه وسلم و مدافعه ظاهری و مقابله باطنی با مخالفان بوده .

اکنون که رئیس حیلہ گرایشان از بین رفت ، سایر جوارح بی رأس ماندند کار تمام است بعد از این بوصول اصول مشرف خواهیم شد . با بیانات و داع آمیزشان به نزدیکی ارتحال خویش اشاره فرموده و به مستعدینی که از محضرشان کسب فیض میکردند هشدار میداد که از فرصت استفاده نمایند .

حقیقه که در هر مجلس و عظ و تذکیرشان ، مشکلات هزار و صد هزار مرید و طالب ارشاد را حل میکرد . و هر محفل انس و صحبتشان برای تسلیه اصناف سلاک و ارشادشان کافی بود .

در ایام معدود از شمع ذاتشان چراغهای بسیار پسندیده فروزان گشت . قبل از عارضه وفات با عاده آن شیوه‌های نوروزی خویش پاک و مجرد شد ، و با ایراد لطیفهایی چون : آمدن و رفتن اهل تجرید هم رنگ باید .

به آمادگی انتقال خویش اشاره میکرد . و با بیان توأم با ارشادشان : حق دوست بی قید پوست باشد . تحویل واپسین خویش را اشعار میفرمود در هفته که در تهیه تجرید<sup>۱</sup> بود . چهارمیخ عناصرش را شکست و پوست بدنش را افکند سیمرغ روح بر فتوحشان به سوی آشیان علین پرواز و در قاف قربت نشست و جوار اسلاف را گزید .

جسد متبر کشان به موجب وصیت خودشان در محلی که الان تربت<sup>۲</sup> شریفشان است که منار اشعه روح و ریحان و مدار طواف عاشقان و عارفان است مانند گنج نهان متواری پوشش عفو و غفران شده است ،

**نورالله مرقدہ وعلی سنادس العنایات ارقده آمین یا مجیب السائلین .**

---

۱- این کلمه با احتیاط نوشته شده چون مخدوش است . مترجم

۱- مدفن رسوخی مرحوم در خانقاه معروف غلظه است : در محلی بنام قارا کوی واقع

در استانبول . مترجم

## نظم

چونکه ایشان خسرو دین بوده اند      وقت شادی شد چو بشکستند بند  
سوی شادروان دولت تاختند      کنده و زنجیر را انداختند  
چون نفخت بدم از لطف خدا      نفخ حق باشم ز نای تن جدا  
صورت تن گو برو من کیستم      نقش کم باید چو من بانیستم

نقل است که حامل اسرار طریق مولوی و شارح شش مجلد مثنوی، حضرت شیخ اسماعیل انقروی در اوایل سلوکش جزو سلسله خلوتیه بود، در آن زمان که در آن طریقت مجازه غابریل مجاز بود ناگاه به علت عارضه چشم به ضعف بصر مبتلا گشت. هر چند که کحالان صوری در صدد چاره و علاج چشمان وی بودند، لکن درد چشمان او روز بروز شدت می یافت و ضعف باصره اش فزونی تر میشد.

رسوخی در تدبیر علاج درد چشمش بود که به نظر بصیرتشان الهام شد که به جستجوی ارباب نظر و کحالان معنوی پردازد.

عنایت خداوند عنان توجه او را به جانب دارالولایة قونیه حماها الله تعالی عن لبلیه . سوق داد.

شیخ نامبرده در اثنای جستجوی چاره چشمان جهان بینش . در تدبیر حل مشکلات سفر و تهیه مخارج ضروری آن بر موجب : الکاسب حبیب الله سالک راه تجارت میشود ، ضمناً به زیارت کسانی که حسن نظرو یمن نفس داشتند موفق میگردد و دعای خیر آنان را جلب میکند پس جامع بین التجار تین گشته . در قونیه نیز از زیارت سودمند دوستان قربة العین برخوردار و به کمک انقاس نفیس سلطان العاشقین شفا یاب میشود . با ایراد بیت زیر

## بیت

گفتند باری کم گری تا کم نگرده مبصری  
که چشم نابینا شود چون بگذرد از حدبکا

گفت او دو چشم عاقبت خواهند دیدن آن صفت

هر جزء من چشمی شود کی غم خورم من از عما

در عاقبت این چشم من محروم خواهد ماندن

تا کور گردد آن بصر کونیست لایق دوسترا

و این بیت را نیز از آثار جلیل ولدی ایراد میکند :

بیت

آیغناک تو زینی سورمه چکن گوزینه

نسنه گورر گوزی کیم واله وحیران اولور

ترجمه بیت ترکی : هر کس که خاک پای او را سرمه چشمش کند

به هر چیز که نگاه کند واله وحیران میشود .

سپس میفرمایند : کشف پرده بصر صله شرح اثر سلطان بصر خواهد بود .

پس شما را از شرح مثنوی لابد است که آن شرح شریف شما را کشف الغمه

و شرح البره خواهد گشت

و این بشارت نور بخش دیده بصیرتشان شده و سبب سرور خاطرش میشود

چنانچه بی اختیار خدمت شریف را اختیار و همان ساعت که شرفیاب تکبیر کلاه خنکاری

میشود درد کهنه چشمانش ساکن و خودش در مقام بندگی قرار میگیرد .

و در اندک زمان مظهر نظر عاطفت حضرت شاهزاده صدیق واقع میشود در خانقاه

محمیه غلط که نظر گاه قدیم حضرت سلطان دیوانی قدس سره النورانی بود به مقام

خلافت میرسد .

در آن بقعه مبارک به اتمام شرح شریف مثنوی که قبلا بشارت آن را داده بود

به انضمام تألیف آثار بزرگ دیگر موفق میشود .

به طوریکه از نفس شریفشان تلقی شده ، در ابتدای بدء انشراح و در اتمامش

انجلاهی تمام در حقش احسان میشود .

پس به توفیق الملك القدير آن درد . شکل الدوا ، مثل اینکه از اول نبوده ،

چنان چشمه چشم‌نشان گشایشی می‌یابد که تشنگان گلزار مثنوی سیراب و گلزار مولوی شاداب میگردد .

از آنجا که شیخ مشارالیه میوه آن بوستان معالی ارکان بوده ، لذا از آن چشمه نوری که از بوستان کرامت مولینا میجوشید سیراب شده است .  
و از آن صدقات مقرری که از درآمد آثار جلیل خویش شخصاً امر به اجرا فرموده بودند به مصداق : الخلیفة شعبۃ المستخلف ، فیضیاب شدن از ثمره شعب اصول مشهود علیه آرای صائبه است .

#### تحت

تاریخ چاپ شرح کبیرا نقروی بطوریکه در خاتمه جلد ششم آمده چنین است:  
مصرع : باصلدی شرح مثنوی  
که در عهد محمد علی پاشا خدیو مصر صورت گرفته است

## جلد اول مثنوی

بسم الله الرحمن الرحيم

باسم من اوجد الاشياء من عدم وعدم بمعنى الكاف والنون ، فجعلها مثنوي بصور یا كان او معنویا ما كان وما يكون كما اخبر سبحانه وتعالى فی۔  
كتابه الممكنون و من كل شيء خلقنا زوجين لعلكم تذكرون ، سبحان الذي خلق الأزواج كلها مما تنبت الأرض ومن انفسهم و مما لا يعلمون . و اصلي على نبيه محمد سيد الكونين ومفخر الثقلين وامام القبلتين ما اختلف الملوان وما كرر الجديدان وما ذكر الله الذاكرون، وغفل عن ذكره الغافلون، وعلى آله واصحابه الطاهرين و اوليائه الوارثين الذين هم في سماء شرعه كالجموم مضئون، وعلى العالمين العاملين والصالحين السالكين الذين هم من انوارهم يتفسيئون وعلى آثارهم مقتدون، اما بعد ، حمد الله العلي الكبير، والصلاة على نبيه البشير النذير .

این فقیر و حقیر کثیر التقصیر ، در آن زمان که کلام منیر حضرت پیر را از ابتدایش به نقل و تقریر شروع کردم ، بعضی از یاران افاض الله علیهم سجال الاعرفان آن تحقیق و بیان مرا مورد تحسین قرار دادند و استدعا کردند که آن در معانی و معارف و غرر اسرار و لطایف به سلك تحریر در آید ، و به صورت يك كتاب مستطاب

تدوین شود .

اگر چنانچه شرح تمام ابیات مثنوی هم مقدور نشود ، لااقل شرحی بر آن هیجده بیتی که در ابتدای کتاب آمده نوشته شود .

و با ایراد مضمون : **الکریم اذا وعده وفا** ، بجا آوردن آن وعده ای که در گذشته راجع به نوشتن شرحی بر مثنوی داده بودم استدعا کردند .

این ا فقر نیز بر فحوای : **فاما السائل فلاننهر** ، دوستان را از این بهره محروم نکردم .

و به شرح آن هیجده بیتی که در ابتدای مثنوی واقع شده بانضمام شرح بعضی کلمات مشکل شروع کردم و نام این کتاب را **فاتح الابیات** نهادم .

و پس از آن دیباچه عربی مثنوی را به زبان ترکی شرح کردم ، و آن در معانی و غیرد لطایفی که در شرح عربی مان ( شرحی که مقدم بر اینها نوشته بودم ) به رشته تحریر در نیامده بود در اینجا ایراد کردم ، تا برای طالبین نفعش کثیر و فرا گرفتنش آسان باشد .

و بعلاوه مناسبتی نیز با شرحی که بعد از این دیباچه نوشته میشود و داشته باشد .

امید است که حضرت حق بپذیرد ، و مردم از این شرح فایده یابند **بالنبی وآله** **هذا کتاب المثنوی - ها** ، حرف تنبیه ، و در حقیقت از اسم اشاره نیست ، بلکه نسبت به مشارالیه از برای تنبیه ایراد شده است .

**فا** - اسم اشاره ، در اصل برای اشاره به محسوسات وضع شده است . پس اگر از دیباچه کتاب مثنوی جلو تر باشد ، امور معلومه ایست که بالقوه در ذهن حاضر است . و به اعتبار اینکه وقوعش متحقق میباشد به منزل محسوس تنزیل می یابد .

و اگر از دیباچه کتاب مثنوی مؤخر باشد ، مشارالیه ابیاتی است که روی او راق نوشته شده .

کتاب - مصدر است به معنای مکتوب. علت تسمیه مفعول به صورت مصدر، برای مبالغه است چنانکه خلق به معنی مخلوق، و لفظ به معنی ملفوظ میباشد. یا خود صیغه فعال به معنای مفعول گرفته شود، چون اباس به معنی ملبوس و اسم بودن کتاب، راجح است، زیرا که دائماً موصوف است و صفت واقع نمیشود.

مثلاً «کتاب مرقوم» معمول است، اما کتاب شیء گفته نمیشود، معنای کتاب: بعضی از حروف با بعضی دیگر جمع و ضم شده، مجموع آنها را کتاب گویند چنانکه به عسکر «کتیبه» گویند به اعتبار اینکه متضمن معنای جمعیت است.

کتاب مثنوی - اضافه بیانی، از قبیل خاتم فضا است  
مثنوی - از ثنی یعنی ثنیا، مثل رمی، یرمی، رمیا. مصدر میمی است  
یا - از برای نسبت است.

تثنیت‌الشیء - : وقتی میگوئی که يك چیز را دو تا کرده باشی.  
در اصطلاح شعرا «مثنوی» نوعی شعر است که دو مصرع آن بر يك قافیه باشد.

و اینکه این اسم جنس برای این کتاب مستطاب علم شده است: اولاً شعر نباهت شأن مسماست، چنانکه شاعر این سخن را به همین معنا میگیرد:

بیت

وان اتفق الانام وانت منهم فان المسك بعض دم الغزال

و ثانیاً این مطلب را بیان میکند که: مثنوی کتابی است جامع اسرار جمیع موجودات و مخلوقات.

زیرا خداوند تبارك و تعالی تمام چیزها را زوجین آفریده است.



كما قال الله تبارك وتعالى خطاباً للإنسان : وخلقناكم أزواجاً اي ذكورا واناثاً. وقال ايضاً ومن كل شيء خلقنا زوجين لعلكم تذكرون .

اي و من كل شيء خلقنا صنفين مثل الثقلين و الكونين والدارين و البحرين، والوالدين والاشياء المتضادين كالنور والظلمة والارض والسماء والبر والبحر لعلكم تذكرون اي لكي تعلمون الازدواج من خواص الممكنات والواجب بالذات لا يقبل الاثنينية والزوجية و كما قال الله تعالى : سبحانه الذي خلق الأزواج كلها مما تنبت الارض ومن انفسهم ومما لا يعلمون .

پس این آیه کریمه که بر مثنوی بودن تمام چیزها (موجودات) دلالت میکند، كذلك چون این کتاب شریف مشتمل بر حقایق جمیع اسماء متقابل الهی و اصناف اشیاء دنیوی است ، لذا کتاب مثنوی نامیده اند

ومفهوم کلام: ولارطب ولايابس الا في كتاب مبين در شأن این کتاب حقایق نصاب نیز صدق میکند .

پس معنای هذا کتاب مثنوی \_ آگاه شوید ای طالبان اسرار الهی این مشارالیه کتاب مثنوی است . وهو اصول اصول اصول الدين .

ضمیر مرفوع بر میگردد به « کتاب مثنوی » یعنی این کتاب مثنوی اصلهای ، اصلهای دین است .

دين يك قانون الهی است که صاحبان عقل را با اختیار محمودشان بالذات به خیرات سوق میدهد .

این دین را فقه مستفاد از کتاب الهی و سنت رسول بیان میدارد .

سروری مرحوم میگوید : پس علم دین سه علم است

بیت

علم دین فقه است و تفسیر و حدیث هر که خواند غیر از این گردد خبیث

و مراد از اصول دین ، الله اعلم مجموع این سه علم است .

و از اصول این سه علم يك اصل دیگر « علم کلام » است یعنی اعتقادیات و علم اخلاق (وجدانیات). و از اصول این دو علم : علم اسرار کشفیه است .  
و این علم اسرار کشفیه، بوسیله کتاب مثنوی معلوم میشود . پس با این تقدیر، کتاب مثنوی اصول اصول دین میشود. و این کلام در اینجا خالی از مناسبت نیست .

بعضی ها نیز گویند : مراد از اصول ثلثه تصدیق جنانی و اقرار لسانی و عمل و ارکانش است که اینها اصول دین اسلام است .  
و صیغه جمع را داعی برایشان بر کثرت مباحث و مسائل هر يك از اصول ثلثه تلمیح میکند .

تصدیق جنانی يك سرخفی است که عندالله ایمان درست همین است  
اما علم اخلاق از آن جد است و مدار حکم شرعی نمیشود ، و صاحب این تصدیق جنانی بحسب الظاهر از تکالیف کفریه خلاصی پیدا نمیکند . مگر با اقرار زبانی .  
از این بابت «اقرار» را نیز يك رکن اعتبار کرده است . و رکن عمل اثر این دور کن است. و رکن تصدیق جنانی اصل این رکن مذکور است ، که عمل قلبی اصل جمیع اعمال و اشرف کل افعال است .

ولهذا قال ع م : ان فی الجسد لمضغة اذا صلحت صلح الجسد ، و اذا فسدت فسد الجسد  
الا وهی القلب .

حال از این مقدمه معلوم شد که موضوع حضرت مثنوی اصل احوال قلبی است .

پس مثنوی اصول اصول دین میشود. و این سخن من وجه عدم از مناسبت عاری نیست فلیتأمل .

اما به عقیده این فقیر در این بحث وجوه ثلثه هست .  
اولا مراد از اصول ثلثه : اعمال شرعی ، و احوال مربوط به طریقت ، و اسرار حقیقی است که اینها اصول دین اسلام است .

از آنجا که احوال مربوط به طریقت زبده وعمده است ، لذا چون اصول علوم و اعمال شرعیه است کذلک علوم و اسرار نسبت به احوال طریقت آن مانند اصول آنست .

پس حضرت مثنوی نیز بر فحوای مصرع : مثنوی مادکان وحدتست . از لحاظ اینکه شامل علول وحدت و کان اسرار حقیقت میباشد ، پس اصول اصول دین بودنش صحیح است .

ثانیاً الف و لام عهد راست ، بر فحوای : ان الدین عند الله الاسلام ، دین اسلام معهود ، است .

بر مقتضای حدیث : و بنی الاسلام علی خمس شهادة ان لا اله الا الله وان محمداً رسول الله واقام الصلوة و ايتاء الزكوة و صوم رمضان و حج البيت من استطاع اليه سبيلاً . اصول دین پنج است ، و این پنج اصول نیز بر اصولی مبتنی است که آن سه اصل است و آن سه اصل ، اصل این پنج اصل است .

یکی از آن سه اصل : ایمان ، دومی اخلاص و سومی نیت است . زیرا اگر این سه نباشد اعمال صحیح نمیشود . و اصول این سه نیز علم حکمت و معرفت است . زیرا این سه اصل بی علم حکمت و معرفت درست نیست .

پس منبع علم حکمت و معرفت همان کتاب مثنوی است ، از این جهت جایز است اصول اصول دین باشد .

ثالثاً دین اسلام دواصل دارد: یکی اصول فقه ، دیگری علم کلام که مربوط به اعتقادات است .

اصول متعلق به اعتقادات ، به منزله اصول اصول فقه است بجهت اینکه صحت اعمال ظاهر مبتنی بر صحت اعتقاد باطن است . مادامکه اعتقاد درست نباشد عبادت صحیح نمیشود .

و حضرت مثنوی به منزله اصول این اصول دین است ، بجهت اینکه علم کلام سراسر استدلالیات است . بهمین مناسبت صاحبان این علم پیوسته مجادله و مدافعه

دارند .

پس اصول این علم استدلالی، علم کشفی و وحی قلبی است که لازمه هر دو حق الیقین است که آن مثنوی است . ولہذا قال :

بیت

این نه نجم است و نه رمل است و نه خواب

وحی حق و الله اعلم بالصواب

فی کشف اسرار الوصول والیقین .

کشف - در لغت رفع حجاب کردن است مطلقاً . چنانکه گویند : کشف المرأة وجهها یعنی رفعت حجابها . اما در اصطلاح مشایخ و رای حجاب ، به طلوع و ظهور معانی غیبی و مطلع شدن از آن را کشف گویند .

اسرار - جمع سر ، معنایی که از ادراک مردم باطن باشد سر گویند .

وصول - ضد هجران است . اما در نزد مشایخ : یعنی علم از کلیه امور موهوم ترقی کند . و به مرتبه حقیقت برسد .

یقین - اطمینان فهم و استقرار علم را گویند . هر وقت آب در حوض مستقر باشد ،

گویند یقین الماء فی الحوض .

ویقین بر سه نوع است : علم الیقین ، عین الیقین ، حق الیقین

در شرح عربی این دیباچه هر سه نوع یقین بطور مفصل بیان شده است اما بطور

اجمال :

العلم الیقین ، ماکان من طریق النظر والاستدلال

عین الیقین ، ماکان من طریق الکشف والنوال

حق الیقین ، ماکان یتحقق فصال عن لوث الصلصال ، کذا قال السهروردی فی العوارف .

پس معنی : این مثنوی در کشف و ایضاح اسرار انوار یقین و اسرار وصول الهی

اصول اصول دین است و جار مع الجر و ربه اصول اول متعلق میشود .

وهو فقه الله الاکبر - فقه در اصل فهم را گویند . چنانکه به کسر قاف فقه الرجل

گویند به معنای علم و فهم میگیرند.

و به ضم قاف : فقه الرجل : یعنی رجل فقیه شد.

اما بعدها عرف الناس ، این اسم را به علم فروع اطلاق کردند چنانچه اگر کسی از مسائل مربوط باین علم اطلاع داشته باشد ، و به مطالب مربوط به نکاح و طلاق و بیع شراعتاق وارد باشد. علمای دنیا بوی فقیه گویند. و حال آنکه عند اولیاء فقیه کسی است که عالم به علم آخرت و فاهم به آفات نفسانی باشد

كما قال الغزالی فی الاحیاء :

و لقد کان اسم الفقه فی العصر الاول مطلقاً علی طریق الاخرة و معرفته دقایق آفات النفوس و مفسدات الاعمال و استیلاء الخوف علی القلب و یدلک علی ذلك قوله تعالی لیتفقها فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهیم. الآیة و ما به الانذار و التخویف هو هذا العلم و هذا الفقه دون تعریف اللعان و الطلاق و السلم و الاجاره و العتاق و لهذا

مشایخ به این فقه ، فقه اصغر و به آن علم فقهی که برای طریقت و حقیقت وضع

شده فقه اکبر گفته اند

حتی حضرت امام ابوحنیفه ، به يك كتاب صغير الحجمش نام فقه اکبر

داده بود .

پس این حضرت مثنوی فقه اکبر خداست ، یعنی علمی که در حقایق و اسرار

خداست ، کتاب مثنوی بزرگترین آن علم است .

و اینکه میگویند: مثنوی فقه خداست ، باین مناسبت است که علم کشف بواسطه

الهام خداست و احتیاج به تعلیم و تفکر و اجتهاد ندارد.

شرع الله الازهر و برهان الله الاظهر . شرع در لغت به معنای «راه» است اما

در اصطلاح به آن طریق مستقیم و صراط قویمی که انبیاء وضع کرده اند اطلاق شده

است .

برهان - : دلیل و حجت

الله - اسم ذات و جامع جمیع صفات است . عقلا ، همانطور که در ذات الهی متحیر مانده اند ، در این اسم شریف نیز دچار حیرت شده اند . بهمان مناسبت بعضی از علما گفته اند :

اصله من اله اذا تحیر ذالقول متحیره فی معرفته .

چون متحیر گشته اند لذا سر این کلمه (الله) اختلاف پیدا کرده اند ، چنانچه بعضی آن را سریانی ، و بعضی دیگر عربی ، و عده ای غیر مشتق گفته اند . و بعضیها نیز مشتق گرفته اند و در اصلش نیز اختلاف داشته اند .

صاحب کشف گفته است : در اصل اسم جنس است ، اما بعد برای معبود بالحق علم شده است .

الحاصل عده ای آن را از «اله» به معنای تحیر و بعضی از «اله» به معنی سکن و برخی از «اله» به معنای التجامشتم گرفته به نحوی مناسبت داده اند .

معنای خواص لفظی و آثار معنوی کلمه «الله» را در جلد چهارم مثنوی : در آنجا که شاعر بدرگاه پادشاه التجام میکند در بیت : معنی الله گفت آن سیبویه شرح کرده ایم .

در این محل در اضافه شدن شرع و برهان به کلمه الله معنی اینست که : این مثنوی که با اسم جلال مسمی شده طریق روشن ذات الهی است که سالک را به ذات احدیت که متصف با جمیع صفات است موصول میشود .

و نیز این مثنوی روشنترین دلیل و قویترین حجت خداست که طالب را به مرتبه الوهیت که جامع جمیع اسماء و صفات میباشد رهنمایی میکند . و حجت و برهانی است برای کسانی که در ضلالت مانده اند .

مثل نوره کمشکوة فیها مصباح ، مثل ، در اصل کلمه تسویه است ، به معنای شبه و نظیر چنانکه : هذا امثله او مثله او مثیله گویند ، چون هذا شبهه و شبهه و شبیهه ، بمعنی واحد و بعد این کلمه به معنای صفت و قصه استعاره شده است .

ضرب مثل آوردن در برابر معانی نهانی و برداشتن پرده از روی حقایق و معقولات

تأثیر بزرگ دارد، لهذا در کتب الهی ضروب امثال خیلی بکار رفته، حتی در انجیل يك سوره مستقلا ضروب امثال است. و کلام انبیا و اولیا و حکما و بلغا اکثر با ضروب امثال همراه است. زیرا با تمثیل قرار گرفتن غایب باشد، خفی مرتبه جلی پیدا میکند، و معقول به منزلت محسوس میرسد و در قلب واقع میشود.

نور- دراصل آن کیفیتی است که چشم آن را در وهله اول ادراک میکند، و بواسطه آن نور در ثانی سایر مبصرات را ادراک میکند. مثلاً چون کیفیاتی که از شمس و قمر به اجرام کثیف فایض میشود.

اما نور الهی و نور مثنوی اینطور نیست. اطلاق نور به جناب حق، به اعتبار اینست که بنفسه مظهر ظاهر اشیاء است. کما بینا فی مصباح الاسرار

کذاک نور مثنوی نیز بنفسه در چشم بصیرت ظاهر و حقایق و معانی را مظهر است.

مشکوة<sup>۱</sup>: دریچه ای که در دیوار واقع باشد و غیر نافذ باشد. وقتی که حضرت مولینای مقدس نورنا الله بکلامه الاسنی، حقیقت صفت مثنوی را بیان میفرمودند، برای کشف و ایضاح بیشتر، روش ضرب مثل را پیش گرفته، و علی طریق الاستعارة التمثیلیه، بیتهایشان را به مشکوة و معانی آنها را به مصباح واقع در مشکوة تشبیه کرده اند، چنانکه میفرمایند:

وصف عجیب الشان نور این مثنوی، یعنی چگونگی علم و معنایش چون حال آن مصباحی است که در مشکوة باشد و خانها را منور و روشن سازد.

کسی که در خانه قلبش مشکوة ایات مثنوی باشد، پر ضیاء شدن و منور گشتن خانه قلبش از مصباح معانی مثنوی حتمی است.

یا خود ممکن است مراد از « مشکوة » جسم شریف حضرت مولینا، یا خود ابدان مثنوی دانا و مثنوی خوانها باشد.

همانطور که نور مشکوة که در کوب راماند، بواسطه شیشه صاف و قوت زیت

---

۱- مشکوة طاقی فراخ که در آن چراغ و قندیل گذارند. آنندراج ص ۳۲۷ جلد سوم

شجره مبارکه حاصل میشود، كذلك مشکوة ابدان مثنوی دانا نیز با مصباح علوم معانی که در قنادیل الفاظ این مثنوی است منور میگردد، و به خانهای سایر قلبها نیز به مقدار توجهشان نور می بخشد.

اگر مراد از « مشکوة » جسم شریف حضرت مولینای مقدس باشد، اینطور معنی میشود.

وصف مثنوی شبیه به مشکوة جسم و زجاجة قلب من است که در آن مشکوة چراغی قرار داده و روشنش کرده باشد.

شجره مبارکه که لاشرقیة ولاغربیة است از روح محمدی و از زیتش مراد عملهاش است، پس در نفس، زیت علم محمدی بی آنکه آتش کسب و مجاهده به آن برسد، ضیاء گستر و نور افشان است.

اگر چنانچه نور زیت علم محمدی به نور معنای مثنوی منضم شود، امدادش میکند، پس نور علی نور میگردد و به خانهای قلبهای طالبین با کمال خویش نورپاش و ضیاء گستر میشود. چنانکه میفرمایند:

یشرق اشراقاً انور من الاصباح. جمله یشرق اشراقاً، صفت مصباح است اصباح: به فتح همزه جمع صباح و به کسر آن مصدر است، در اینجا به هر دو معنای حملش جایز است. یعنی چنان مصباح اشراق کند با اشراق کردنی. چنان اشراقی که نورانی تر از نور اصباح است.

علت قویتر و نورانی تر بودن نور مثنوی از انوار صباح، از آنجهت است که نور صباح فقط ظلمت محسوس شبها را از بین میبرد، اما نور مثنوی انواع ظلمات معقول را ازاله میکند، چون کفر و معصیت و غفلت و جهالت و امثال اینها، پس اشراق این نورانی تر از نور اصباح میشود.

وهو جنان الجنان ذوالعیون والاعضان، بنا به قرائت مشهور اولی را به کسر جیم و دومی را به فتح جیم باید خواند. لکن برعکس نیز جایز است.

اگر مراد اوسط جنتها یعنی اعلاى جنتها باشد، عیون، جمع عین است به معنای



چشمه. اغصان، جمع غصن: شاخ و برگ.

تقدیر معنی: و نیز این کتاب عالیشان، جنتها و باغهای پراز آنها جاری و پراز شاخهای مثمر قلبهای عارفین است .

عندالعرفا جنت دونوع است: یکی را جنات آجل گویند، و آن جنتی است که در آخرت نتیجه اعمال صالح است .

نوع دیگر را هم جنات عاجل گویند: جنات ذوق های روحانی و علوم و معارف ربانی است که در این دنیا موجود است ، چنانکه این احادیث شریف به این معنا دلالت میکند:

كما قال ع م: ارتعوا فی ریاض الجنة، قالوا وما ریاض الجنة یا رسول الله.

قال ع م: مجالس العلم وقال ایضاً:

اکثروا غراس الجنة قالوا وما غراس الجنة یا رسول الله ، قال التهلیل والتسیح ایضاً اذا لقیمت شجرة من اشجار الجنة فاقعدوا فی ظلها وکلوا من اثمارها. قالوا و کیف یمکن هذا فی دار دنیا ناً یا رسول الله.

قال ع م: اذا لقیمت صاحب العلم فکانما لقیمت شجرة من اشجار الجنة

پس مجالس علم، ریاض جنت، و علم، شجره جنت است.

این کتاب مثنوی نیز جنان عاجل عارفین و بوستان معقول عالین است . و الفاظ درر بارش چون درختان مثمر، با میوه های دقایق و گلهای حقایق بارور شده است از سمات حدایق ایاتش ، چشمهای علم و حکم به ظهور آمده است . واقعاً که یک حدیقه رعناست ، که میوه های طیبه اش ، پاکیزه ترین میوه هاست برای کسانی که آنها را می چینند، و چشمهای جاری اش لذیذ ترین نهر هاست برای کسانی که از آن مینوشند .

ماحصل مثنوی کتابی است که مدح کنندگان از مدحش قاصر، و واصفان در وصفش حیرانند . علمای معانی به این استعاره تخیلیه گویند : معقول را به منزله محسوس تنزیل داده و اوصاف لازم مستعارمنه محسوس را به مستعارله معقول اطلاق

میکنند.

منها عين تسمى عند ابناء هذا السبيل سلسيلا.

از چشمهای آن جنان جنان چشمه ایست که ابنا و اولاد مولویه آنرا سلسیل گویند برای اینکه از حلقوم موحدین به سهولت و سرعت میگردد. چنانکه شراب مسلسل و سلسال و سلسیل، شرابی را گویند که از گلو به سهولت بگذرد.

یا خود سلسیل، در اصل سلسیلا بوده از قبیل تأبط شراً پس علت اینکه به این چشمه سلسیل نام داده اند: از این چشمه آب نمی خورد مگر کسیکه راه آن را از آنکه از چشمه مذکور آگاه است سؤال کند البته با خدمت درست.

مراد از این چشمه: عین وحدتی است که حضرت مولینا خودشان شارب آن بوده اند و برای ابنا سبیل آن را بنا نهاده اند که آن ماصدق حدیث: من شرب منها لم یظمأ ابدا، میباشد.

و در نزد اصحاب المقامات و الکرامات: خیر مقاماً و احسن مقیلا. این عبارت معطوف است به جمله مقدم: جنان الجنان، به مناسبت اینکه مبتدای مقدر است. و خیر، خبر مبتدایست و مقاماً و مقیلا منصوب است به علت تمیز بودن.

مقیل - اذ قال یقیل قیلا و قیلولة: محل قیلولة را گویند.

قیلولة - استراحت کردن در نصف نهار است، ولو همراه خواب هم نباشد.

و اینگونه استراحت مخصوص صلحاست. زیرا شیطان از آن بی بهره است.

کما قال ع: قیلو فان الشیاطین لا تقیل.

پس معنی: جنان الجنانی که منبع این عیون مذکور است، مراد از آن مثنوی است.

در نزد اصحاب المقامات و ارباب کرامات، در میان مقامها این بهترین مقام است و از جهت محل قیلولة بودن بهترین مقیل است.

هر وقت رنج سلوک سالک را کسل نماید، اگر به يك جای آن که احسن

مربع می باشد نظر کند، و یا آن را بشنود، آسایش می یابد و کاملاً آسوده

می شود .

اصحاب تمکین کامل و مکمل را: اصحاب مقامات گویند .  
به اصحاب خوارق عادات که اهل کمال باشند، اما هنوز به مقام تکمیل نرسیده  
باشند ارباب کرامات گویند . پس در بینهما عموم و خصوص میشود که کل اصحاب  
مقام اهل کرامت میشوند بغیر عکس .

**الابرار فیه یأکلون و یشربون .**

ابرار - جمع براست، چنانکه ارباب جمع رب و اصحاب جمع صحب است  
با بیان : **و هم المطیعون الذین لایؤذون الذر و لایفعلون الشر ،** تعریف  
شده اند .

تقدیر معنی : ابرار مردمان نیکوکارند ، در این مثنوی که جنان جنان و  
بوستان روح روان است، از اغصان کلماتش ثمرات علوم و معارف را میخورند .

و از چشمهای عبارات لطیفش شراب اذواق و اشواق را مینوشند .  
**والاحرار منه یفرحون و یطربون .**

**احرار :** جمع حراست . به کسانی «حر» گویند که از ربه دنیوی نجات  
یافته و از قیود اغلال نفسانی حلاص شده باشند .

و آزادگان طریقت نیز از این جنان جنان فرحناک میشوند و طرب می یابند و  
هیجان شررا از آنان میگیرد .

**وهوکنیل مصر شراب للصابرین وحسرة علی آل فرعون و الکافرین .**

این کتاب مثنوی، شرابی است چون نیل جاری در مصر ، و آبی است بغایت  
لذیذ برای آنانکه تابع موسای وقت شده اند ، و در طاعت حق و ترک هوی صابر  
بوده اند .

وحسرت و حرمان است، برای اهل فرعون نفس و برای تابعین هوی و کسانی که  
منکر ایمان عیان و اسرار نهان هستند .

**در آیه ، و ارسلنا علیهم الطوفان و الجراد .**

اهل تفسیر اینطور نوشته اند : سال علیهم النیل دما حتی ان القبطی والا

### سرائلهی قیص دما فی فم القبطی

پس کتاب مثنوی چون آب نیل است هر وقت با اهل عرفان که توابع موسای زمان اند، اصحاب خذلان که تابعین فرعون نفس اند، در نوشیدن شراب مثنوی، در یکجا جمع شوند، و از آن بنوشند. در دهان اهل عرفان که ترک هوی گفته اند نوش جان و ذوق جنان میشود. اما در درون اهل نفس خون ضلالت میشود و بگمراهی میکشاندشان.

چنانکه در جایی مناسب این معنا میفرمایند.

بیت

آب نیست این که بقبطی خون نمود

آل مؤمن را نه خون بود آب بود

آب نیست این که حدیث جانفزا

با ریش در چشم قبطی خون نما

همچو قرآن مثنویء ما زدل

هادیء بعضی بعضی را مضل

پس با این آیه کریمه استشهاد میکنند و میفرمایند :

كما قال الله تعالى یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا و ما یضل به الا الافاسقین .

این آیه کریمه جواب است به قول : ما ذار الله بهذا.

تقدیر کلام : ای ذات الله به اضلال کثیر و هدایة کثیر . .

ذکر فعل به صورت مصدر برای افادۀ تجدد و حدوث است .

و حق تعالی از راهی که در قرآن نشان داده هیچ کس را گمراه نمیکند. مگر

کسانی را که از دین و طاعت خارج شده باشند.

این فقره در دیباچه مثنوی نوشته نشده است به اعتماد الفهم القاری اما بهتر

است خوانده شود ، زیرا تمام آنچه که فرموده‌اند . سجع و فاصله دارد اگر این فقره بهمین ترتیب نوشته شود و قرائت شود ، سجع و فاصله رعایت میشود .

### وانه شفاء الصدور و جلاء الاحزان .

و دیگر اینکه این کتاب مثنوی واقعاً شفای امراض سینها و جلای همه نوع غصه‌است یعنی يك دواى معنوی است که امراض روحی و کسالت‌های قلبی را عین شفاست و احزان دنیوی و اخروی را محض جلاست .

كما قال الله تعالى في حق القرآن: يا ايها الناس قد جاءكم موعظة من ربكم وشفاء لما في الصدور وهدى ورحمة للمؤمنين

و کشف القرآن - یعنی مثنوی اسرار و حقایق قرآن را بطور واضح کشف میکند . و رموز و اشاراتش را بیان میدارد ، و گاهی تأویلات نکاتش را تحقیق و عیان می‌سازد حقاً که در تفسیر اسرار قرآنی نظیر چنین کتاب شریف وجود ندارد و در تعبیر و تقریر سنن آثار نبوی مانند این مثنوی هیچ تألیف و تصنیفی ظهور نخواهد کرد .

کمال قال الجنانی :

### بیت

اننى ابصرت فى النوم الرسول  
فى يديه المثنوى و هو يقول  
صنفت كتب لاسرار النبى  
لم يصنف مثل هذا فاعجبى

وسعة الارزاق - و دیگر اینکه این مثنوی سعهٔ ارزاق است ، سعه مصدر است

به معنی موسع .

رزق - به معنای حظ و چیزهای منتفع به را گویند ، و شامل صوری و معنوی

است .

ارزاق صوری ، چون اموال ظاهری و نیروهای بدنی است . و ارزاق معنوی ،

مانند علوم و معارف دینی و ادواق روحانی است .

وسبب وسعت روزی معنوی و صوری بودن این مثنوی از آن بابت است که آن مطهر نفس و قلوب و مطیب اخلاق است .

**کما قال ، ونظیب الاخلاق . ای مطیب الاخلاق عن رذایل البشرية و اوصاف النفسانية .**

پس طهارت سبب وسعت رزق میشود .

چنانکه یکی از اصحاب رسول پیش حضرت رسول علیه السلام ، از فقر و قلت روزی اش شکایت کرد . آن حضرت بوی امر فرمودند که : **دم علی الطهارة یوسع علیک الرزق .**

بایدی سفره کرام برة - سفره ، جمع سافراست . و سافر ، کاتب را گویند چنانکه گویند : **سفرت الکتاب سفرا ای کتبتہ کتاباً معنا میکنند .**

در اصل تر کیب به معنای کشف است : **سفرت المرعة بهمین معناست وقتی که زن رویش را باز کند .**

برة - جمع «بار» است به معنای مردم محسن و نیکوکار .

بایدی - متعلق «با» مقدر است که آن مکتوب و یا خود محفوظ است ، و جار با مجرور ، با متعلق محذوفش ، خبر مبتدای محذوف است . تقدیر کلام :

این مثنوی بادست آن ملائکی که کاتب هستند ، مکتوب و مرقوم است ، که آنان از لوح محفوظ استنساخ میکنند ، چنان کاتبانی که کریم و نیکو کننده هستند . اینان همان ملائک اند که قرآن عظیم الشأن را از لوح محفوظ استنساخ و نوشته اند پس حضرت مثنوی معنای قرآن عظیم است .

به عقیده ابوحنیفه اصل قرآن صرف معناست . چنانکه در شرح عربی مثنوی باین مطلب اشاره کرده ایم .

پس معنای مثنوی ، همان معناست که بادست ملائک کاتب نوشته شده . و سپس به حضرت خداوند گار (مولینا) الهام شده است .

مولینا در آن هنگام که آن معانی شریف را با کلمات منظوم ادا میفرمودند ، در حضور شریفشان کاتب انسانی آن بیانات را به رشته تحریر در میآورد . نیز ممکن است مراد از سفره و برده کسانی باشد که ظاهراً این کلمات منظوم را نوشته اند .

زیرا آنان نیز کاتبان انسانی اند و از کرام اولیاء الله اند از جمله یکی حضرت حسام الدین چلبی است که اکثر کتابت مثنوی بایشان بوده و از اولیای کرام و انسان نیکوکار بودند نشان مشهور آفاق است .  
يمنعون ان یمسه الا المطهرون .

آن سفره و برده ، فاسقین و مجرمین را با ایراد: دور باش دور باش منع میکنند که بامعانی و اسرار و ادواق و انوار این مثنوی تماس نداشته باشند مگر کسانی که از اوصاف بشری و اخلاق ردیه و عقاید ردل پاک و مطهر باشند زیرا معانی قران را مس نمیکنند مگر آنانکه طهارت ظاهر و باطن را رعایت کرده اند . زیرا متحیران هامون غفلت از این معانی آگاه نمیشوند و خامان هوام طبیعت از این لذت نمی برند و لولاینکه الفاظ آن را آموخته باشند ، و کتاب مثنوی را با خود حمل کنند، مثلشان از قبیل کمثل الحمار یحمل اسفاره، میباشد .

تنزیل من رب العالمین : خبر مبتدای محذوف است ، و تنزیل به معنای منزل میباشد . یعنی این مثنوی ازسید عالمین و یا ازمرئی عالمین به تدریج به قلب وارد و نازل شده است . و یا به طریق الا الهام الہی القا شده است .

لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لامن خلفه . ازپس و پیش این مثنوی باطل نمی آید . زیرا که این مثنوی مظهر حق است . به مصداق آیه

وقل جاء الحق وزهق الباطل اذ الباطل كان زهوقا . اصداد و نقیضات دریکجا جمع نمیشود .

والله یرصده و یرقبه . و حق تعالی از کمال فضلش این کتاب را مراقبت و حمایت میکند .

فان الله خير حافظا وهو ارحم الراحمين . پس الله تبارك و تعالی خیر محض است ، چون حافظ جمیع مخلوقات است ، با بهترین وجه . زیرا مخلوق در حفظ و صیانت آنچه که میگوید محافظتش میکنم . ضایع اش هم میکند . پس تلقیب کردن این مثنوی با آن توصیف و القاب فرقانی صحیح است و حضرت خداوند گار ، پس از آنکه این کتاب مستطاب را با القاب قرانی ملقب کرده اند . اشاره میفرمایند که این کتاب شریف بجز این القاب بعضی لقبهای دیگر هم دارد .  
وله القاب آخر لقبه الله تعالی : و نیز غیر از لقبیایی که برای این مثنوی ذکر شد ، لقبهای دیگری هم دارد که حضرت حق تعالی به آن داده است مثلا چون «سامی نامه » که این نیز یکی از لقبهای مثنوی است .

لقب - یعنی يك شیء یا يك شخص ، علاوه بر اینکه با اسم علم تسمیه میشود با يك اسم دیگری نیز که شامل مدح و یازم است نامیده میشود .  
فرق بین علم و لقب اینست که علم به ذات شخص دلالت میکند با دلالت وضعی و لقب نیز به ذات شخص دلالت میکند ، اما به اعتبار اینکه از مدح و یازم صفتی متضمن میشود ، برخلاف اعلام .

کنیت ، چون ابوت و اموت و بنوت و امثال اینها ، به يك معنای اضافی دلالت میکند مثلا چون ابوبکر و ام کلثوم و ابن عباس .

واقصر ناهلی هذا القلیل . ما به آن القاب قلیل مذکور اقتصار و اختصار کردیم .  
والقلیل يدل علی الكثير ، زیرا که قلیل بر کثیر دلالت میکند .  
والجرعة تدل علی الغدير : يك جرعه آب باقی مانده در ته قدح ، به يك غدیر که مجمع آب است دلاکت کند .

والحفنة تدل علی البیدر الکبیر . يك مشت از يك چیز ، بر يك خرمن بزرگ دلالت میکند .

پس با استدلال از کم به زیاد و قس علی هذا سائر الاوصاف .

يقول العبد الضعیف المحتاج الی رحمة الله تعالی :



صاحبان کمال و خداوندان ذوق و حال، با وجود جلال و عظمت شأنشان، هرگز از دم زدن از عبودیت و اعتراف به عجز و قصور خودشان فارغ نیستند . به عبودیت و بندگی مسمی و معنون گشتن ، در نزدشان بهتر از داشتن عنوان ربوبیت و مالکیت است .

چنانکه حضرت سلطان انبیا صلوات الله علیه وعلیهم میفرمودند.  
 لا تطرونی كما تطری عیسی بن مریم . و قولوا عبدالله ورسوله  
 وقال ایضاً انما انا عبد و قولوا هو عبدالله ورسوله.

و در حق حضرت عیسی ع ۴ نیز جناب عزت میفرمایند : لن یمتنکف المسیح  
 ان یکون عبدالله و لا الملائکه .

در نزد اصحاب کمال ، آنکه انا العبد میگوید . از آنکه انا الحق گوید بهتر  
 است لهذا حضرت خداوندگار در یکی از رباعیاتشان میفرمایند :

#### رباعی

من بنده شدم بنده شدم بنده شدم      من بنده به خدمت سرافکنده شدم  
 هر بنده که آزاد شود شاد شود      من شاد از آنم که ترا بنده شدم  
 و هر نبی و ولی هر قدر هم عزت و شرف یابند و به کمال برسند ، باز به رحمت  
 خداوند محتاجند

ولهذا قال علیه السلام : لن یدخل احدکم عمله الجنة ، قالوا ولا انت یارسول الله  
 قال ولا انا الا ان یتغمدنی برحمته وفضله.

محمد بن محمد بن الحسین البلخی : عطف بیان عبد ضعیف . اسم شریف حضرت  
 مولینا محمد و لقبشان جلال الدین است و نام پدرشان نیز محمد و لقبشان بهاء الدین  
 است .

و حضرت پیغمبر علیه السلام در واقعه‌های خویش بوی لقب سلطان العلماء دادند.  
 نام جدشان حسین است .

اینان اصلشان از بلخ و سلسله شریفشان به حضرت ابو بکر منتهی میشود رضی الله عنه

سلسله‌ایشان اینگونه است : محمد جلال‌الدین بن محمد بهاء‌الدین بن‌الحسین بن‌احمد بن‌محمود بن‌مودود بن‌ثابت بن‌مسیب بن‌مطهر بن‌حماد بن‌عبدالرحمن بن‌ابی‌بکررضی الله عنه .

سلسله‌ای دیگرشان نیز به حضرت ابراهیم‌ادهم منتهی میشود .  
جد مولینا : حسین مذکور، دخترش بلخ را به زنی گرفته بود ، که والده سلطان‌العلماء همین زن است ، و جدّه سلطان‌العلماء که مادر احمد خطیبی است ، دختر حضرت ابراهیم‌ادهم است .

ولادت شریف مولینا در شهر بلخ بسال ۶۰۴ هجرت نبوی ، روز ششم ماه ربیع الاول واقع شده است .

بنا به روایت مشهوری که در مناقبش نوشته شده ، گویا از بلخ کوچ کرده ، در قونیه اقامت گزیده است . وفاتشان بسال ششصد و هفتادوشش هجرت ، روز پنجم ماه جمادی الاخر اتفاق افتاده است . تماماً شصت و هشت سال عمر کرده‌اند . شرح زندگانشان مفصلاً در مناقب ذکر شده است . و تقبل‌الله منه : بین‌المقول و القول جمله معترضه دعائی است . معنی : خداوند تعالی از بنده ضعیف کتاب مثنوی را قبول کند .

مفعول «تقبل» محذوف است ، تقدیرش : تقبل‌الله من‌العبد الضعیف عمل

المثنوی .

اجتهدت فی تطویل المنظوم المثنوی : مقول قول است .

اجتهاد: برای تحصیل مطلوبی، صرف و بذل کردن نیرو و کوشش را گویند .  
پس در اینجا سؤالی پیش می‌آید که آن سؤال اینست : در مقدمه قبل از این فرموده اند که : این کتاب مثنوی با دست سفره و برره نوشته شده ، و از طرف رب‌العالمین نازل گشته است . این مضمون دال بر این است که حضرت مثنوی یک‌وحی ربانی است به معنای واردات الهی و اطعام او . چنانکه در اینجا میفرمایند و مثنوی خوانان نیز بعد‌التل این بیت را میخوانند .

## بیت

این نه نجم است و نه رمل است و نه خواب  
وحی حق و الله اعلم بالصواب

اما اینکه فرموده اند: من اجتهاد کردم. و آن معانی که با بذل اجتهاد حاصل می شود، از قبیل همان معانی است که سایر علما و شعرا با تفکر تحصیل می کنند. پس این چگونه الهام الهی و وحی ربانی میشود. جواب اینست که در نزد اهل تحقیق، وحی مع السفیره که بر حضرت پیغمبر نازل میشود، احیاناً با اجتهاد واقع میشود، و احیاناً بلا اجتهاد و لاصعوبه. به ظهور می پیوست.

چنانکه این حدیث شریف که از حضرت عائشه رضی الله عنها مروی است، به همین معنا دلالت میکند:

ان الحارث بن هشام سئل رسول الله صلى الله عليه وسلم، فقال يا رسول الله كيف يأتيك الوحي، قال رسول الله عليه السلام: احياناً يأتيني مثل صلصلة الجرس وهو الشدة على فيقضم عني وقد وعيت عنه ما قال و احياناً يتمثل لي الملك رجلاً.

معنای شریف: احیاناً به من وحی میرسید، چون صدای جرس و چون صوت سلسله بر صفوان.

وحیی که بدین وصف به من میرسید، از وحیی که با صفت دیگر بر من نازل میشد سخت تر و دشوارتر است پس آن ملك وحی را از من قطع میکند، درحالی که من از وی وحی را حفظ میکنم، و احیاناً آن ملك به صورت مردی بر من تمثل میکند، و به من صراحت میگوید پس من گفته های او را لفظاً و معنأً حفظ میکنم.

در وحی به این صورت. شدت و صعوبت نیست، و با این تقدیر اجتهاد نیز لازم نمی آید.

اما در وحی به صورت اول، اجتهاد کردن لازم است. زیرا آن معانی معجم که

چون صلصلة جرس و سلسله على الصفوان میاید، واردات مجمل و مبهم است.

حضرت شیخ اکبر در شرح خلع النعلین میگوید:

وهذا النوع كثرة الجوز مثلا التي اوحدها الحق خلف ثلثة حجب لا يتوصل اليها الا بعد رفع تلك الحجب .

ابن قسّی این نوع را به حل کردن رموز و معنی تشبیه کرده است. یعنی گاهی میشود از جانب حضرت حق به انبیاء و اولیاء معانی مجرد و علوم غیبی که القا میشود، در استخراج و آوردن آنها به مرتبه الفاظ و کلمات و در اظهار و اخراجشان خیلی رنج و مشقت میکشند، و در حل کردن آن رموز و معنی اجتهاد به خرج میدهند.

پس حضرت مثنوی که وحی بلاسفر است، وحی اش به دو صورت انجام گرفته است:

یکی آن الهام ربانی است که بلاصعوبت و لااجتهاد از جانب رب العالمین نازل شده.

دیگری آن معانی مجرد و فیوضات مبهم و واردات معجم است که در کشف و حل و اخراجشان به مرتبه نظم و به صورت کلمات، اجتهاد کردن لازم داشته.

پس بهمین منظور فرموده اند: اجتهدت .

یعنی من در تطویل مثنوی که منظوم بوده، کوشش و اجتهاد کردم.

اما در اینکه نگفته است: فی تطویل نظم المثنوی، و اما المنظوم المثنوی

فرموده اند، نکته این است که گویا در نظم این کتاب اراده بشری خودشان دخالت نداشته است، بلکه از جانب رب العالمین، به همین صورت منظوم بر قلب شریفشان الهام و نازل شده است.

المشتمل على الغرایب والنوادر: این کتاب حکایات غریب و تمثیلات

کمیاب را شامل است که تماماً بصورت منظوم است.

و غرر المقالات و درر الدلالات:

غرر : جمع غره و به معنای سفیدی است درپیشانی اسب که به اندازه درهم و یا بزرگتر باشد. اما بعد به هر چیز شریف و همایون اطلاق شده است.

درر - جمع در ، مروارید را گویند.

یعنی چنان مثنوی منظومی که مشتمل است بر مقالات شریف و واضح و دلالات روشن و ظاهر و باهر.

و طريقة الزهاد و حديقة العباد: و نیز آن مثنوی منظوم مطابق طریقت زهاد .

زاهد یعنی تارك ماسوالله. و مشتمل حديقه معنوی عباد است.

عابد: کسی است که در ادای فرایض مداومت دارد ، زاهد جمع زهاد :

کسانی اند که به قسمت الهی راضی هستند.

كما قال عليه السلام ، لرجل اعلم الفرائض تكن عابداً ، وارض نفسك بما قسم الله

لك تكن زاهداً.

قصيرة المباني كثيرة المعاني: مبانی جمع مبنی. مبنی مصدر میمی است . معانی

جمع معنی. یا ممکن است اسم مکان باشد از عنی یعنی ، و یا خود اسم مفعول است .

و قصيرة المباني- ، لفظاً مرفوع و جایز است خبر مبتدای محذوف گرفته شود.

اگر چنانچه صفت مثنوی منظوم باشد، جایز است مجرور باشد.

تقدير كلام: كتاب مثنوی به مصداق حدیث: خير الكلام ما قل ودل .

بناهایش کوتاه و معانی اش بسیار و جوامع الكلم است. و هر بیتش يك اقليم،

و هر مصرع اش عين جد و تعالیم است ، خلاصه مثنوی يك كتاب حكيم و يك

دفتر حاوی اسرار بزرگ است .

لاستدعاء سیدی و معتمدی -

لام، متعلق به فعل اجتهدت یعنی در تطویل مثنوی منظوم ، من بنا به استدعا

و تقاضای سید و معتمد و سند خودم سعی و جهد کردم.

بطوریکه در مناقب نوشته شده و فقرا نیز تعریف میکنند: وقتی حسام الدین

چلبی توجه و علاقه فقرا را نسبت به الهی نامه حکیم سنائی و منطق الطیر عطار دید،

به خاطر شریفشان خطور کرد که : کاش خداوند گام ما نیز مانند این دو حکیم بعنوان یادگار برای فقرا اثر منظومی تألیف میکرد، تا فقرا با تلاوت آن مطابق معنایش به طریقت حق میرفتند .

روزی این فکر را به زبان آوردند و انجام آن را از مولینا استدعا و التماس کردند .

پس حضرت خداوند گار از دستار مبارکشان هیجده بیت ، تا مصرع : پس سخن کوتاه باید و السلام. بیرون آوردند و بدست حضرت حسام‌الدین چلبی دادند و فرمودند :

قبل از اینکه این فکر به ضمیر منیر شما لایح شود ، از عالم غیب بر قلبم الهام شده بود که به این اسلوب يك كتاب خوب و محبوب القلوب انشاء و انشاد شود. پس آن حضرت بهمان منوال که به ایشان الهام شده بود کتاب مثنوی را به نظم درمی آوردند و حضرت چلبی آن را تحریر و املاء میفرمودند.

و مکان الروح من جسدی- من، به معنای «فی» است. کما: اذا نودی للصلاة من يوم الجمعة. ای فی يوم الجمعة

یعنی دلیل دیگر اجتهاد من در تنظیم این مثنوی: به خاطر استدعای آن سید و سندم بود که او در جسم بمنزله روح مدیرم است.

ذخیره یومی و غدی- و نیز بنا به استدعای آنکه ذخیره امروز و فردای من است، اجتهاد کردم. یعنی برای حضرت چلبی که در دنیا و آخرت ذخیره روح و باعث فتوح می باشد مثنوی را به نظم آوردم و گفتم:

وهو الشيخ قدوة العارفين. آنکه نظم این مثنوی را خواهش کرده است، او سید وسند من، همان شیخ کاملی است که مقتدای عارفان است،

و امام الهدی والیقین . او امام و پیشوای اهل هدی و اهل یقین است.

مغیث الوری- ممد و مغیث مردم عالم است.

مغیث آن غویث را گویند که ظاهراً و باطناً درمان رسان مردم باشد، و درحین

استمداد و استغاثه بفریادشان برسد و از بلا امانشان دهد.

کسیکه به این مرتبه رسیده باشد، قطب زمان گویندش.

**امین القلوب والنهی - نهی، جمع نهیة** است که عقل را گویند. به ملامت آنکه صاحبش را از مخاطره و ضرر نهی میکند و نیز به اعتبار اینکه امور و ضروریات به عقل منتهی می شود یعنی آن **قدوة العارفين**، امین خزاین قلوب، و خازن مبین جواهر عقول است .

**ودیعة الله بین خلیفه - آن حضرت امانت خداست** مابین مخلوقاتش .

**امتحانا لعبادهم:** میان بندگانش وی را ودیعه گذاشته است . هر کس که به آن امانت خدا خیانت کند ، یعنی در حقش خدمت لازم را رعایت نکند ، خائن و عاصی شناخته می شود ولی آنکه قدر عالی او را میداند ، و برای رعایت مقام و ادای خدمت در حقش وظایف لازم را بجای آورد. از امان محسوب میشود، بسعادت و دولت میرسد.

**وصفوة فی بریته بریة :** بالهمزة و بغیر الهمزة با تشدید الیاء به معنای خلیقت است، یعنی بنده بر گزیده و مقبول حق تعالی است در میان مخلوقاتش .  
**و وصایاه لنبیه، وصایا:** جمع وصیت. یعنی اوسپرده شده و سفارش شده است.  
در اینجا يك سؤال پیش میاید و آن سؤال اینست:

تا به اینجا برسیم اوصاف علیه حضرت حسام الدین را بصورت مفرد ایراد کرده اند .

اما در این فقره جمع آورده اند . پس این دو صورت چگونه توافق پیدا می کند .

جواب: در این مطلب دو وجه وجود دارد: **يك وجهش:** وصایاه معطوف باشد به بریته .

وجه دوم اینکه **يك «من»** مقدر شود ، تقدیر معنی: آن شیخ کامل صفوت و برگزیده خداست در میان بریه اش و نیز در میان وصایایش .

و یا خود آن شیخ کامل از جمله وصایای خداوند است به نبی خویش و در اینکه «من» ذکر نشده است نکته اینست که حضرت حسام الدین واحدکالف قائم مقام اولیاء الله است که وصایا و خبایا هستند. توان گفت وی يك خلیفه ربانی و جامع مراتب اسرار همه و وارث رسول سبحانی است .

لیس علی الله بمستنکران یجمع العالم فی واحد. این عبارت عیناً در اوایل کتاب تعرف واقع شده است.

شارحین کتاب تعرف اینطور گفته اند که مراد از وصایای خداوند به نبی اش: فقرای اصحاب می باشد. که الله تبارک و تعالی آنان را به حضرت حبیبش ضمن آیه کریمه :

واصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي يريدون وجهه،  
وصیت کرد.

زیرا سبب نزول این آیه کریمه بالاتفاق اینست که صناید کفار از مجالست با فقرای اصحاب کبار عار داشتند، بهمین دلیل خواستند که فقرا از مجلس رسول الله طرد شوند لذا گفتند:

انهم قوم اردلون ونحن رؤساء مکرمون نستکف ان یجالس معهم فان  
طردتهم لامناک.

فهم النبی علیه السلام ان یفعل ذلك لحرصه علی ایمانهم فنزلت .  
ولاتطرد الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي يريدون وجهه.

پس حضرت رسول در جواب اینان فرمودند که : من این فقرا را طرد  
نخواهم کرد.

باز صناید گفتند: فاجعل لنا يوماً ولهم يوماً.

حضرت پیغمبر باز به این گروه خبر دادند: لا جعل.

آخر الامر به پیغمبر گفتند : در يك مجلس که هستیم ، باری طوری باشد که  
رویت به سمت ما باشد و پشتت به طرف فقرا، تا باهم برابر باشیم. پس حضرت رسول



علیه السلام نسبت به این حرف بی‌میل نبود که در همان حین آیه :  
**واصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم**، نازل شد : خداوند به حضرت نبی  
علیه السلام رعایت حال فقرا را سپارش. و وصیت کرد که نسبت به آنان حبس نفس  
داشته باش .

پس اینان وصایای خداوند محسوب شده‌اند. از آنجا که حضرت حسام‌الدین  
وارث اسرار علوم این گروه فقرا و قوائم مقامشان می‌باشد، پس از جمله وصایا میشوند  
و خبایاه عندصفیه، خبایا: جمع خبیه است چون خفایا که جمع خفیه است خبایا ، از  
لحاظ وزن و معنا معطوف است بر وصایاه.

یعنی آن شیخ کامل، از جمله اصفیای خداوند است، عندرسوله.  
و اخفیا، از اولیاءالله، يك طایفه علیه است ، که محبوب ترین بندگان خدا  
آنان اند . چنانچه در شأنشان احادیث شریف خیلی واقع شده است . از جمله یکی  
اینست :

**قال عليه السلام : ان احب العباد الى الله الاخفيا الاصفيا الارباء ، ان  
حضروا لم يعرفوا وان غابوا لم يذكر واوهم من الناس بظواهرهم ومع الحق  
ببواطنهم .**

پس از اینکه حضرت چلبی عندالنبی از خبایای الهی بوده ، بر علو شأن و  
کمال عزتش دلالت میکند. زیرا اولیای که عندالناس از اخفیا هستند و اینگونه  
شأن بزرگ دارند پس قیاس کن کسی که عندالنبی خبی باشد . عظمت شأن او  
چقدر است .

**مفتاح خزائن العرش** - آن شیخ که قدوة العارفين است، مفتاح عرش اعلا و خزان  
آن است

**امین کنوزالفرش** - او حافظ و امین گنجهای زمین است، یعنی شیخ حسام‌الدین  
چلبی، آن انسان کاملی است که آلت فتح و باعث کشف حقایق اسرار عالم علوی و  
سفلی و روحی و نفسی است.

وامین و خازن رموز گنجهای زمینی است، که این شأن آن کاملی است که غوث  
الاکبر و قطب الاقطاب است.

وی در عرش و فرش باذن الله متصرف و جملگی مطیع و متقاد امر او و رام  
اوست .

چنانکه حکم مراتب او از این ابیات معلوم میشود ، که او باین مراتب  
رسیده است.

#### بیت

ولا فلك الا و من نور باطنی به ملك یهدی الهدی بمشیئتی  
ومن شرعتی بحر المحيط کقطرة ومن مطلعی نور البسیط کلمعة  
ابوالفضایل: کنیت شیخ مذکور است.

در زبان عرب ، ذکر کردن يك شخص با کنیتش ، نسبت بوی تعظیم را اشعار  
می دارد .

و این امر از دو وجه خالی نیست: یا اخبار از نفس الامر است ، مثلاً چون  
ابوالقاسم و ابوطالب ، و یا به طریق تفأل گفته می شود ، مثلاً مانند ابوالغنائم و  
ابوالفضایل .

اگر در ذات نامبرده غنائم و فضایل نباشد، پس به امید ظهور غنائم و فضایل  
از او تکنیه و تسمیه اش میکنند.

و اما در صورتیکه در ذات شخص موسوم غنائم و فضایل باشد، پس با اخبار نفس  
الامر ، مراد تعظیم میباشد.

در اینجا نیز مراد از «ابوالفضایل» یعنی آن شیخ کامل که قدوة العارفين است.  
پدر فضیلتها است. یعنی از آنجا که فضایل پرور بوده، فضایل اولاد او، و او چون پدر  
مهربان فضایل است .

به علم بیشتر از مقدار واجب فضیلت گفته میشود، و به اخلاق و احوال زیادتر  
از حدود لازم نیز فضیلت اطلاق میشود.

حسام الحق والدین : لقب شیخ نامبرده است، و باعث ملقب شدنش با این لقب آنست: آن حضرت در قطع کردن ریشه شبهات و شکوک، و در رفع بدعت و ضلالت در دین اسلام، سیف قاطع و برهان ساطع بود.

چنانچه حضرت رسول دارای این صفات بود، لذا کعب بن زهیر رضی الله عنه به آن حضرت سیف گفته است :

بیت

ان الرسول لسیف يستضاء به  
 مهتد من سیوف الله مسلول

یعنی آن حضرت شمشیر بران و شیرگران حق تعالی و دین مصطفی است .  
 حسن بن محمد عطف بیان شیخ و نام شریف حسام الدین چلبی است .  
 و نام پدرشان محمد است : ابن الحسن المعروف بابن اخي ترك : نام جدشان نیز حسن است، که معروف است: به پسر اخي ترك، پدر جدشان میباشد.  
 ابویزید الوقت و جنید الزمان ، تعریفهای واقع در کلمه های «وقت» و «زمان» عوض از مضاف الیه می باشد، و جمله خبر مبتدای محذوف است . می شود گفت :  
 ای هوا بو یزید وقته و جنید زمانه .  
 یعنی آن حسام الدین، در ولایت و کرامت، با یزید وقت، و در تصوف و علم و معرفت جنید زمان بود.

صدیق بن صدیق ، ابن صدیق رضی الله عنه و عنهم .  
 صدیق، صیغه مبالغه از صدق. و صدیق: آدم راست و درست را گویند. یعنی در فعل و قولش کذب و شائبه نباشد.  
 پس آن کاملی که مفتاح خزاین عرش و امین کنوز فرش باشد، مسلم است که بسیار صادق میشود.  
 كذلك پدرشان نیز يك شيخ كامل و يك ولي فاضل بود، صدیق بودن وی نیز از کرامت علیه اش معلوم است.

كذلك جدشان، نیز صدیق بوده که با شهرت: ابن اخی ترک، بین المشایخ  
السلف معروف و مشهور بوده است. پس حسام الدین چلبی: صدیق بن صدیق بن صدیق  
است.

الارموی الاصل- صفت نسبی حضرت حسام الدین است. یعنی حسام الدین چلبی  
و پدرشان و جدشان، به محلی بنام ارمو<sup>۱</sup> منسوب اند، که اصلشان از اکراد است.

المنتسب الی الشیخ المکرم بماقال امسیت کردیا واصبحت عربیا-  
آن حسام الدین چلبی منتسب است به شیخی که می گفت: امسیت کردیا واصبحت  
عربیا. و بین المشایخ مکرم بود. مراد از شیخ مذکور: شیخ ابوالوفاء بغدادی است  
که جد اعلاهی حسام الدین چلبی است، و سلسله شریفشان به این شیخ منتهی  
می شود.

از جمله مناقب آن ولی کامل: یکی اینکه آن حضرت امی بود و سواد  
خواندن نداشت مردم زمانش از اینکه شیخ مذکور ظاهراً بی قیل و قال بود، وی  
را برای ارشاد و تربیت شایسته ندیدند، به طریق استهزاء از وی وعظ طلب کردند.  
شیخ در جواب آنانکه طالب وعظ وی بودند گفت: مانعی ندارد فردا انشاءالله  
حاضر شوید.

اما یاران که میدانستند وی امی است، از این حرف او تعجب کردند.  
شیخ شب متوجه درگاه حضرت حق شد، در عالم رؤیا حضرت رسول را دید  
که بوی فرمودند: فردا مردم را جمع کن و نصیحتشان کن و حقایق اسرار قرآن را  
برایشان بگو که حق تعالی با اسم علیم و حکیم بر تو تجلی کرد.

فردا که فرارسید علما و صلحا خبردار شدند که شیخ وعظ خواهد کرد، پس  
محض امتحان به مسجد آمدند، بعد الصلوة آن حضرت بر منبر رفت، اولین کلامی  
که گفت این بوده: امسیت کردیا واصبحت عربیا. یعنی: من شب کردی بودم، در حالیکه

---

۱ - منسوب به ارمیه، که شهر است در آذربایجان، در نسبت ارموی گویند  
(معجم البلدان یا قوت حموی).

صبح عربی شدم پس به سبب همین سخن و این طرز حرف زدن ، بین العلما و العرفا مکرم و منمخّم شد، که این کرامت بزرگی است.

قدس الله روحه و ارواح اخلافه. حق تعالی روح آن شیخ ابوالوفاء را، تقدیس و تطهیر کند، و روح اخلاف وی را نیز، از صفات بشری و او ساحت طبیعت منزّه سازد.

فنعم السلف و نعم الخلف ، نعم افعال مدح السلف والخلف ، فاعل، و مخصوص بالمدح محذوف است. ای نعم السلف الشيخ ابوالوفاء و نعم الخلف الشيخ حسام الدین له نسب القت الشمس علیہ رداء ها - آن حسام الدین را نسب بزرگی است، که شمس، بر آن نسب ردای خود را انداخت.

مراد از این نسب، جایز است نسب صوری باشد، که ذکرش گذشت ، با این تقدیر مراد از: شمس، حضرت شمس فلک نبوت است. که بر آن نسب عالی انوار باطن را القا کرد. چنانکه هر یکشان با انوار نبوت آن حضرت منور گشته و ارشاد و هدایت یافته است. یعنی صاحب رداء شده اند.

تئوین «نسب» از برای نوع است، مراد اگر نسب معنوی هم باشد دیگر اعلا تر است با این تقدیر معنی: حسام الدین علاوه بر نسب مذکور. يك نسب معنوی نیز دارد که حضرت شمس معروف، مراد شمس الدین تبریزی است، بر آن نسب معنوی ردای خویش، یعنی ارشاد و هدایت خویش را القا کرد.

رداء - لباس رو است، در اینجا از ارشاد و هدایت استعاره است، و حسب ارخت النجوم لديه اضواء ها - و برایش حسبی است که کواکب در مقابل انوار آن حسب انوار خودشان را ارخا کردند. یعنی نور و صنیاء شان سست و ضعیف جلوه نمود.

بر فحوای حدیث: ان لله عباداً قنوههم انور من الشمس . حسب ضیاء گستر او بقدری نورانی است که این ستارگان ظاهر و طاهر، در برابر نور حقیقی و قوی آن، انوارشان ضعیف شده است و دیگر نورافشان نشده اند، فی الواقع اگر چنانچه نور حسب این سلسله، چون شمس ظاهر میدرخشید ، محققاً

ستارگان ضیاء و پرتویشان را ضعیف و سست می‌کردند .  
چنانکه این بیت ابن فارض به همین معنا اشاره میکند.

بیت

فبدری لم یأفل وشمسی لم تغب      وی تهندی کل الدراری المنیره  
لم یزل فناء وهم قبلة الاقبال- لم یزل، فعل : از افعال ناقصه . فناء هم اسمش و  
قبلة خبرش .

فناء : ساحت خانه را گویند

معنی : ساحت خانه این عزیزان که نامشان ذکر شد، برقرار و پاینده باشد که  
قبلة اقبال اهل اقبال است

یتوجه اليها ابناء الولاة- چنان قبلة اقبالی که پسران ولایه ، یعنی اولاد ملوک و  
قضاة و یا خود فرزندان والیان ولایت متوجه آن قبله اند. وقتی این معنا به این صورت  
تعبیر میشود که «یتوجه» صفت باشد برای قبلة اقبال. و جایز است بدل آنهم باشد .  
معنی : ساحت خانه آنان همیشه مورد توجه ابنای ولایه باشد.

اما احتمال حال بودن جمله ضعیف است، زیرا در آن صورت لازم میاید که دعا  
مقید باشد، و مقید بودن دعا حسنی ندارد

ولایه- بروزن قضاة، جمع والی.

و کعبة الآمال یطوف بها وفود المجد والعفاة.

وفود- جمع وفد : رسول. چنانکه گویند: وفد فلان علی الامیر.

ای ورد علی رسول، معنی میکنند مجد شرفه گویند.

عفاة- بروزن قضاة: جمع عافی، و عافی طالب معروف و احسان را گویند .

معنی : و نیز ساحت سعادت پناه آنان، همیشه کعبه آمال باشد، که آن را رسولان

شرف و طالبان احسان طواف کنند.

ولازال كذلك ماطلع نجم وذرشارق .

ما - مصدری است طلع: فعل ماضی ، ذر یذر، ذراء، به معنای طلع  
شارق: نام خورشید است

در این جمله «ولازال» ، چندین وجه وجود دارد: این جمله معطوف است بر  
جمله «لم یزل» ، واسم این جمله ولازال ضمیر مستتر است که برمیگردد به «خلف» که  
مراد حسام الدین چلبی است و یا به آنکه شمس القای ذر میکند، عاید می شود ،  
بنابر آنکه ضمیر «فناؤهم» بر گردد به سلف .

پس به تقدیر کلام اینطور میشود گفت: و نیز ساحت خانه آن حسام الدین که  
خلف است همیشه قبله اقبال و کعبه آمال باشد و زوال نپذیرد. چون ساحت خانه آن  
سلف که قبله و کعبه آمال بود.

و یا خود تا ستارگان میدرخشند و خورشید طلوع میکند، یعنی الی یوم القیمه.  
خانه آن نسب معنوی زوال نیند، همانطور که ساحت خانه آن نسب صوری  
همیشه قبله اقبال و کعبه آمال بود.

لیکون معتصماً لاولی البصائر. اسم یکون ضمیر است که برمیگردد به حسام الدین  
که خلف است جایز است مرجع ضمیر مذکور نسب معنوی باشد .

معتصم: محل اعتصام یعنی جای تمسک والتجا باشد اولی الابصار را.

لام جاره متعلق به لازال ، یعنی ساحت خانه و فنای آستانه آن حسام الدین ، و  
یا خود آستانه‌های نسب معنویشان، صاحبان بصیرت را محل تمسک و التجا باشد.  
و اینهم ممکن است که «لام» متعلق به فعل «اجتهدت» باشد و ضمیرش بر گردد  
به مثنوی منظوم .

تقدیر کلام: من بنا به استدعای سید و سندم در تطویل نظم مثنوی، اجتهاد کردم،  
برای اینکه آن مثنوی صاحب بصیرت‌ان را، محل التجا و تمسک باشد.

الربانیین الروحانیین والسمواییین العرشیین النوریین .

چنان صاحب بصیرتانی که مطلقاً ربانیان و روحانیان و عرشیان و نورانیان اند،  
نه آن صاحبان بصیرت‌ها که بین الناس مشهورند.

**السكوت النظار الغيب الحضار:** در اعراب این عبارت وجوه ثلثه جایز است .  
یعنی در وصفیت مجرور و در حالت مدح منصوب و در حالت خبر بودن مرفوع  
است، و اگر این صیغه‌ها صیغه مبالغه هم گرفته شوند، جایز است که علی سبیل البدل،  
هریک از اینها به معنای بسیار ساکت، بغایت ناظر و بسیار غایب و به کمال حاضر  
تعبیر شود.

اما بهتر است که به معنای جمع باشند:  
سکوت: جمع ساکت، چون قعود که جمع قاعد است ، **نظار و حضار**، جمع  
ناظر و حاضر است چنانکه کتاب جمع کاتب است.  
غیب، جمع غایب، چون ر کع جمع را کع و سجد، جمع ساجد میباشد .  
تقدیر کلام: چنان اولی البصایری که علاوه بر اتصاف به صفات مذکور، نظار  
به اسرار حقایق اند و اما از افشای راز حقایق سکوت کننده هستند ، یا خود ناظران  
ضمایر مردم اند، اما از بروز و اظهار آن اسرار ساکت اند .

اینان با قالبانشان (جسمشان) از نظر مردم غایب اند، اما با غایبان در نزد حق  
حاضر اند. یا اینکه: اینان از خودشان غایب، با خدایشان حاضر اند.  
**الملوک تحت الاطمار** - به کسر طاء جمع «طمر» لباس کهنه را گویند  
یعنی اینان شاهان بی کمر و خسروان بی کلاه اند که زیر لباس های کهنه و مندرس  
اختفا جسته اند.

**لله تحت حجاب الذال طائفة اخفاهم الله برداء الفقر اجلالا، هم السلاطين**  
**فی اطمار ممکنة، جروا علی فلك الخضراء اذیالا.**  
**اشراف القبایل اصحاب الفضایل انوار الدلائل آمین یا رب العالمین.**  
در اعراب این عبارت نیز سه وجه جایز است.  
این طایفه بزرگوار، اشراف جمیع قبایل و صاحب فضایل اند، و هر یک از افراد  
این طایفه منبع فضایل علمی و عملی و انوار دلایل است  
دلایلی که به حق ارشاد و هدایت میکند ، اگر چه در بر طرف کردن حجاب



ظلمت باطن مردم، غیر از عارف چون نور است، اما شخص عارف در واصل کردن طالب به مطلوب و در رونق و نیرو بخشیدن به دلیل، خود آن نور دلیل است، بنابراین عارف از دلایل مستغنی است اما دلایل از عارف بی نیاز نیست. **کالمصباح مستغنی عن المصباح والعیان عن البیان**

آمین- اسم فعل است به معنای: استعجب.

حضرت ابن عباس میفرماید: از حضرت رسول معنای آمین را سؤال کردم، فرمودند: به معنای «افعل» است.

رب - یعنی مالک و سید و مربی: ای رب العالمین این دعا را مستجاب کن.

وهذا دعاء لایرد فانه دعاء لاصناف البریة شامل.

این دعا که در حق حسام الدین چلبی و نسب عالی ایشان کردم، دعایی است که در نزد خداوند رد نمیشود، زیرا منافع و فواید این دعا شامل تمام طبقات مردم و همه مخلوق است و دلیل اینکه فواید این دعا بهمه اصناف مردم میرسد، اینست که چون ساحت آستانه آن ولایت آشیان محل امید و پناه مردم است لذا مردم من باب تبرک و تیمن، تاوی در حال حیات است، از آن فیض میبرند و طلب ارشاد میکنند، و بعد از وفاتش نیز از مرقد منیفشان استعانت و استمداد خواهند جست.

پس بر فحوای حدیث: حیاتی خیر لکم و معانی خیر لکم.

حیات و ممات این وارثان محمدی نیز، برای اصناف مخلوق سبب خیر و نفعشان شامل همه است و دلیل اینکه این دعا از درگاه خداوند رد نمی شود، و بلکه مقبول پیشگاه حق تعالی واقع میگردد اینست: در حال حاضر ساحت آستان نشان قبله اقبال است که ابنای ولایه متوجه آن میباشند، ساحت خانه آنانکه در حال حیات اند و به اسرار مطلوبشان واصل شده اند کعبه آمال است. چنانچه طالبان فضل و رزق و نیز طالبان فیوضات و کشفات آنجا را طائف اند.

والحمد لله رب العالمین والصلوة علی سیدنا محمد وآله وصحبه اجمعین.

سپاس آن ذات الهی راست که دارای جمیع صفات خداوندی است و پروردگار

عالمیان است. و رحمت الهی باشد بر سید ما حضرت محمد و بر آل و اصحاب او.  
الیوم الدین آمین ایها الاخوان نورالله قلوبکم بانوار العلوم و العرفان و ایدکم الی  
بهدایته المشاهدة و العیان.

هروقت عاشقان خدا و سالکان طریق هدی ، بکاری شروع کنند ، با نام  
سعادت انجام خالق ابتدا می کنند ، و اگر بجایی بروند ، با ذکر اسماء حسنی او  
میروند .

دریک امر ذی بال اگر نام با کمال آن حضرت ذکر نشود ، آن کار بالآخره  
حتماً ابتر و بی نفع و نتیجه خواهد ماند.

كما ورد فی الحدیث الصحیح: کل امر ذی بال لم یبدأ فیہ بسم الله فهو ابتر.  
و در جامع خطیب و در سنن ابی داود ، این حدیث با همین مضمون و با این لفظ  
روایت شده است که میفرمایند: کل کلام لا یبدأ فیہ بالحمد لله فهو اقطع.  
و در مسند امام احمد نیز روایت میشود که: کل امر ذی بال لا یبدأ بذکر الله فهو اجدع.  
یعنی هر امر ذی بالی که آن بانام خداوند ابتدا و اشتغال نشود ، آن کار ابتر  
است و آن کار و آن حال ، چون مرغ بی پرو بال دائماً در معرض خطر و منجر به  
ضرر است.

بیت

چو مرغ امر ذی بالی ز آغاز      نه از نیروی حمد آید به پرواز  
به مقصد نارسیده پر بریزد      فند زانسانکه دیگر بر نخیزد  
پس در اینجا سؤالی پیش میاید : شکی نیست که مثنوی یک امر ذی بال و یک  
کتاب بی مثال و پر کمال است . پس چرا مولینا آن را با حمد و بسم الله شروع  
نکرده است .

جواب درست اینست : که بای « بشنو » حرفی است شامل بسم الله و قائم بر تمام  
مقام آن و جامع اسرار و نکات . بلکه ظرفی است حاوی جمیع اسرار کتب منزل و  
علوم صحف الهی .

کما قال اسدالله الغالب على بن ابي طالب كل ما في التوراة والانجيل و الزبور موجود في القرآن في الباء .

و حضرت شيخ اکبر رضی الله عنه در کتاب فتوحات در این خصوص در کتاب «با» بقدری اسرار این حرف را نوشته اند که توضیح آن در این مختصر ممکن نیست . لیکن از دریا قطره ای و از خورشید ذره ای، چون اندک دلیل و نمونه بسیار میباشد، لذا مقداری از آن در اینجا نوشته شد:

قال في كتاب الباء اعلم ان الباء اول موجود وهو في المرتبة الثانية من الوجود وهو حرف شريف ومن شرفه وتمكنه افتتاح الحق به كتابه العزيز . فقال بسم الله وهكذا ابتداء بهافي كل سورة ولما اراد الله ان ينزل سورة التوبة بغير بسملة ابتداء فيها بالباء ، فقال « براءة من الله » دون غيرها من الحروف.

و كان شيخنا ابو مدين يقول ما رأيت شيئاً الا و رأيت و الباء عليه يعنى الباء المصاحبة للموجودات من حضرة الحق في مقام الجمع اي بي قام كل شيء و ظهر وقيل للعارف الشبلي ، انت الشبلي قال انا النقطة التي تحت الباء يشير الي انه كما تدل النقطة على الباء و تتميزها عن الناء و الثاء و غيرهما ، كذلك ادل انا على الذي منه وجدت و به ظهرت و به بطنت فهذان شيخان كبيران شاهدان عدلان قد شهداك بشرف هذا الحرف و جلالته على غيره من الحروف الي هنا كلامه .

کتاب مثنوی که با حرف «با» شروع شده علاوه بر آنکه آن حرف جامع حمد و اسرارش میباشد بر چند نکته دیگر نیز اشاره میکند:

اولین نکته اینست: حرفی که بنی آدم ابتدا با آن تکلم کرد ، حرف «با» است در آنوقت که جناب حق به مخلوقش خطاب کرد : الست بر بکم، جواب دادند «بلی» . پس در آنجا نیز ابتداء با «با» شد .

لذا هر کس که در هنگام شروع کردن این کتاب لفظ «بلی» را مذکر باشد اولاً با ذکر حرف «با» از آن عهد و میثاقی که در عالم الست بوده یاد کرده است . پس

مولینا بهمین مناسبت در دیباچۀ مجلد چهارم مثنوی، این کتاب شریف را:  
مجدد عهد الالفه و میسر اصحاب الکلفه لقب نهاده است، زیرا که حرف اول این  
کتاب عهد قدیم را بخاطر میاورد و مشعر وصال محبوب کریم میباشد. چونکه حرف  
«با» به اتصال و التصاق دلالت میکند.

پس در اینجا به ارباب الباب اشاره میشود که از اول تا آخرش حرف بحرف  
به التصاق و اتصال سالک اشاره میکند و به بارگاه وصلت رهنما میشود.  
در ثانی، در اینکه این کتاب را با حرف «با» شروع کرده اند، اشاره بر مثنوی  
بودنش است. و به سر قلم اعلا نیز دلالت میکند.

بر مثنوی بودن «با» از این جهت اشاره شده که «با» در حساب عدد دواست.  
و اما اینکه به قلم اعلا دلالت میکند: این حرف «با» مبدأ سلسله کُل موجود  
است، بهمین سبب حضرت شیخ اکبر در فتوحات فرموده است:  
بالباء ظهر الوجود.

مثلاً «الف» مشابه وجود مطلق است. از این جهت که حرکات و سکونات قبول  
نمیکند و از جهت دیگر قائم بالذات است و نقطه ندارد و به سایر حروف تعلق ندارد و  
مبدأ کُل حروف میباشد.

پس حرف نزدیکتر به «الف» حرف «با» است که بدایت کُل حروف است و در  
مرتبۀ دوم قرار گرفته است.

كذلك آنچه از مرتبۀ احدیت ابتدا به ظهور آمد، قلم اعلا است که به جهاتی  
مشابه حرف «با» است.

بجهت اینکه به مرتبۀ احدیت از جمیع موجودات نزدیکتر است.  
بجهت اینکه بدایت تمام حقایق دنیوی است. و بدلیل اینکه در مرتبۀ دوم واقع  
شده است. و نیز از شأن این حرف «با» است که طرفین را بهم وصل میکند.

كذلك از خصایص دنیوی آن حضرت است که احدیت و بشریت را معانق کرده  
است چنانکه جمله ای: لایسعی فیہ ملک مقرب، و ندای: انما انا مثلکم به گوش هوش

هر عالمی رسیده است.

کما قال ابن الفارض مترجماً من مرتبة الحقيقة المحمدية:

بیت

تعاقت الاطراف عندي وانطوى بساط السوى عدلابحكم السوية

پس این حقیقت که در مبدأ تمام موجودات واقع است و مبین حقایق معنوی شده است .

در حرف «با» نیز این معنی موجود و در مبدأ همه حروف و کلمات ایراد میشود. و مبین لطایف و دقایق مثنوی قرار گرفته که این دقایق مذکور را بخاطر بیاورد و شنونده این نکات را در این مثنوی پیدا کند .

فقال سلطان العارفين و برهان الواصلين:

**بشنواین نی<sup>۱</sup> چون حکایت میکند از جداییها شکایت میکند**

ای شنونده اسرار حقیقت اولاً در این مطلب که مولینا در آغاز مثنوی با کلمه «بشنو» امر باستماع فرموده و با جمله دیگر ابتدا نکرده اند نکته‌ای بزرگ وجود دارد. زیرا میتوانست بگوید:

نی که آغاز حکایت میکند . یا خود : نی که هر دم نغمه آرایبی کند. و بالاخره به ایراد عباراتی چند نظیر اینها قادر بودند لیکن با گفتن «بشنو» امر باستماع فرموده مثنوی را شروع کرده اند.

بدلیل اینکه در دین و طریقت آنچه در ابتدا واجب و لازم شده «استماع» میباشد بهمین سبب در دین و طریقت از بصر و از سایر اعضا و جوارح سمع اولیتر است .

كما قال الامام فخر الدين الرازي في تقييد الكبير اعلم ان السمع افضل من البصر لان السمع شرط النبوة لان الله تعالى حيث ذكرهما في القران قدم السمع على البصر والتقديم دليل الفضل لان السمع شرط النبوة بخلاف البصر ولذلك ما بعث الله رسولا اصم وقد كان فيهم من كان مبتلياً بالعمى ولانه اتصل بالسمع نتايج عقول البعض والسمع سبب استكمال العقل بالمعارف والبصر لا يوفقك الاعلى المحسوسات ولان السمع متصرف في الجهات الست بخلاف البصر ولان السمع متى تبطل فقد بطل النطق والبصر اذا بطل لم يبطل النطق .

و ای برادر بدان که در نزد خداوند شرو و زین ذیروح کسی است که حس شنوایی ندارد یعنی کراست و کلام حق را نمی شنود و زبان ندارد که آن را بیان کند .

---

۱ - هطلع مثنوی را نیکلسون ضمن استدراکات خود بضمیمه مجلد سوم و چهارم فارسی:

بشنواین نی چون شکایت میکند - و ز جداییها حکایت میکند. بطبع رسانیده، این نسخه بدل از مثنوی بسیار قدیمی موجود در تربت مولانا در قونیه گرفته شده . مترجم

كما قال الله تعالى في كلامه المجيد : ان شر الدواب عند الله الصم البكم الذين لا يعقلون .

یعنی شروترین ذیروحی که در روی زمین حرکت میکند در نزد خداوند آنکسی است که از استماع محروم است یعنی کراست و زبان ندارد که کلام حق را بیان کند در واقع آنها را نمی فهمد و ادراک نمیکند.

محققین در این آیه کریمه میفرمایند : لالی در اثر کوری حاصل میشود زیرا برای نطق البته سماع لازم است. پس آن کسیکه کلام حق را نشنود و طبق آن عمل نکند و آن را بکار نبندد لال بودنش مقرر است . بنابراین شروترین ذیروح بودنش در نزد خداوند محقق میگردد بهمین مناسبت مولینا با کلام بشنوا امر میفرماید که هر که حس شنوائی داشته باشد بالاخره بنطق درمیاید و از گزند لال بودن خلاص میگردد و از شروترین مردم محسوب نمیشود و مقام بهترین مردم را پیدا میکند.

### مثنوی

دان که اول سمع باید، نطق را  
سوی منطق از ره سمع اندر آ  
نطق کو موقوف راه سمع نیست  
جز که نطق خالق بی طمع نیست

پس برسیم به نی. نی بر چند وجه قابل تعبیر است :

اولا جایز است استعاره باشد از مرشد عالی که صوفی صافی و عاشق وافی بوده و درونش از ما سوا خالی و از نفخه حق پر باشد . زیرا نی صورتاً و لفظاً و ذاتاً مناسبت تام و مشابهت عامه به انسان کامل دارد .

مشابهتی که صورتاً دارد: از لحاظ زردی سیما و شرح سینه است که رنگ بیرون و حال درون عشاق الهیه اینگونه است . و دیگر اینکه «نی» از چند جا میان بسته است ، كذلك اولیای خداهم برای عبادت حق بچندین وجه کمر بسته اند .

و مناسبت لفظی آنست که فارسیان کلمه «نی» را در اکثر موارد به معنای نفی

بکار میبرند چنانکه در این بیت شاعر «من نیم» گفته است :

## بیت

کسب نی آنکس که گوید دمبدم      من نیم جز موج دریای قدم  
 پس اینان وجود عاصیشان را نفی و نیست کرده به عدم اصلشان برگشته اند و  
 گفته اند :

## مثنوی

از وجود خویشتن گشتم تهی      نیست از غیر خدایم آگهی  
 باین ترتیب در مقام نیستی قرار گرفته اند.

و اما مماثلتی که نی ذاتاً با انسان کامل دارد : همانطور که نی درونش خالی از  
 غل و غش بوده و نعمات و الحانیکه از آن شنیده میشود باعث و بادی اش نی زن است  
 كذلك درون این طایفه علیه نیز خالی از ما سوا و مملو از نعمات الهی و تفخات ربانی  
 است و هر گونه الحان و نعماتیکه به نی نسبت داده میشود از نای زن است ، پس تمام  
 کمالات و کلمات و آثار و اسرار حالات که به اولیاء خدا نسبت داده میشود فی الحقیقه  
 از خدای متعال است و اینان در این میان يك آلت ملاحظه و مظهر معامله هستند .

كما قال الله تعالى في حق نبيه صلى الله عليه وسلم : وما رميت اذ رميت و لكن الله  
 رمى . وقال في حق نطقه : وما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى .

و ثانیاً ممکن است از نی بلا استعاره قلم ظاهر مراد باشد. اگر چه بعضی اوصافی  
 که حضرت مولینا در حق نای فرموده و با این معنا که از آن کرده، «تغییر و ناله» استعاره  
 میشود از تحریرات قلم ، یا خود عبارت میشود از تغیر و ناله قلم بازبان حال. البته با این  
 تقدیر ملایم نمیشود، اما بحسن معنا و لطافت فحواخلل وارد نمیشود. زیرا انتظام اینهمه  
 علوم دینی و امور دنیوی بوجود قلم مربوط است و ظهور اینچنین معارف و لطایف دنیوی  
 منوط بان است .

كما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لولا القلم لما قام الدين ولما صلح العيش.  
 و قال قتادة رضي الله عنه : القلم من الله نعمة عظيمة لولا له لم يقم دين و لم يصلح  
 شيء . كذا في مجمع البيان والله تعالى على وجه الامتنان بالقلم. به حیثیش



امر بقرائت کرده میفرماید که : اقرأ و ربك الاكرم الذي علم بالقلم .  
قال صاحب المدا رك في تفسير هذه الآية ، مادونت العلوم وماضبطت الاخبار ولا كتب  
الله المنزلة الا بالقلم والكتابة لولاه لما استقامت امور الدين والدنيا.

پس با این تقدیر معنی : حضرت مولینا خطاباً به طالبین میفرماید : ای آنکه  
طالب حقی گفتاری که قلم برشته تحریر در میاورد و تسطیر میکند بشنو و اسراری که  
از زبان آن جاری میشود گوش کن و بین که قلم با زبان حال چه میگوید و با زبان  
معنی چه تقریر میکند. بهمین جهت حکما گفته اند : يك زبان دیگر انسان قلم است.  
چنانکه عبارت : القلم احد لسانی الانسان يؤدي به مافی الجنان و يبلغ البعيد كما يبلغ  
القريب باللسان، را درباره قلم تعبیر کرده اند.

پس زبان قلم این معنا را حالا میگوید و قلاتقریر میکند . اگر آنچه حالا  
میگوید مراد باشد با گوش هوش استماع کن. و بین که آن قلم با زبان حال بتوجه  
میگوید. و اگر مقصود آن باشد که قالا میگوید با گوش حس بشنو و بفهم که قلم برای  
چه تقریر و تحریر میکند .

ثالثاً مراد از قلم ممکن است بوجه استعاره وجود ولی کامل و مرشد فاضل  
باشد. با این تقدیر از لحاظ مشابَهت واقع بینهما در حرکات و سکنات همانطور که حرکات  
و سکنات قلم بالکلیه ناشی از نویسنده است حرکات و سکنات و تصرفات کلمات و  
کمالات اولیاء هم تماماً از مبدع کائنات است که واجب بالذات میباشد .  
چنانکه آیات زیر این معنا را تأیید میکند :

### مثنوی

در قیام و در تقلب هم رقود  
چون قلم در پنجه تقلب رب  
فعل ندارد بجنبش از قلم

اولیا اصحاب کهنند ای عنود  
خفته از احوال دنیا روز و شب  
آنکه او پنجه نبیند در رقم

رابعاً میتوان گفت بوجه استعاره مراد از قلم اعلی و اعنی حقیقت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم است ، چنانکه جناب حق در آن حقیقت: ن والقلم بما یسطرون: فرموده و قسم خورده است. و خود آن حضرت در شأن این حقیقت: اول ما خلق الله القلم ، فرموده و تعبیر است.

پس باعتبار آنکه حقیقت آن حضرت سبب نقوش کائنات و ارقام موجودات میباشد به معنای روح محمدی تعبیر میشود . و عبارات : اول ما خلق الله روحی و اول ما خلق الله عقلی تماماً بیک معنا اشاره میکند.

غیر از طریقت هم از «نی» معنای حضرت مصطفی و قلم اعلی گرفته میشود ، زیرا لفظ «نی» بنا بحساب ابجد برابر با عدد شصت است و لفظ سین هم مطابق با عدد شصت میباشد ، پس سین نام حضرت محمد است .

کما قال الله تعالی فی کلامه : یس قال ابن الحنفیه یامحمد و فی الحدیث ان الله سمائی فی القرآن بسبعة اسماء المزمّل ، المدثر ، عبدالله ، محمد ، احمد ، طه ، یس .

پس با این تقدیر میتوان گفت معنای : «بشنوا زنی» یعنی از حضرت محمد بشنو لیکن در اینجا در مصرع دوم سؤالی پیش میاید: اگر ازنی اولیای خدا یا خود حضرت محمد مراد باشد پس ایان در عین وصل چگونه از فرقت مینالند و بچه وجه از جدایها شکایت میکنند ، باین سؤال چندین جواب داده شده :

شکایات انبیاء و اولیاء به احوال گذشته : قبل از وصول نسبت داده میشود ، و مرادشان از نقل احوال گذشته تنبیه ارباب غفلت و ارشاد اصحاب عطلت میباشد .

در ثانی در این نشئه دنیوی کمال وصول ممکن نمیشود ، اگر چه در عین وحدت مستغرق هم باشند باز هم حکم یقین نمیدهند ، پس مادامکه پیراهن وجود موجود باشد ، کمال وصول مفقود میگردد پس تعین صورتی که مانع کمال وصال میگردد جدائیهایشان محسوب داشته و از آن شکایت میکنند .

ثالثاً در نزد اولیا حالتی لذیذتر از مستغرق گشتن در مرتبه جمع وجود ندارد ،

زیرا در این مرتبه از مغایرت و اثینیت عاری و از زحمت و مشقت کثرت بری میگردند. در آن وقت که اینان را از مقام جمع برای ارشاد مردم به مرتبه فرق و تمیز میفرستند و با کن و مکن امر و نهیشان میکنند، اینان از نیک و بدرنج و زحمت می بینند با مغایرت و اختلافات متصف میگردند، اگرچه وحدت را در کثرت میبینند. باز این مرتبه را جدائیه‌ها شمرده و از آن شکایت میکنند. چنانکه حضرت نبی علیه السلام: *لیتنی لم اخلق ولیت امی لم تلدنی*، فرموده از این جدائیه‌ها شکایت میکرده‌اند. در حالیکه مراتب آن حضرت مقام جمع الجمع بود و به مقام جمع معراج کرد، و با التفات حقیقت محبوب و بار و احوال جمیع انبیاء و اولیا و ملائک مقرب و اهل علیین خوگر شده بود، همینکه به مرتبه کثرت تنزل کردند، به طعن و تحقیر اوجهن و ابولهب مبتلا گشتند، برای همین است با بیان: *ما اودی نبی مثل ما اودیت*، به این فرقت و اذیت اشاره فرموده‌اند. زیرا مرتبه دعوت مرتبه فرقت است اگرچه در وصلت هم باشند، فافهم احوال سائر اولیاء المرشدین و قس علیه و الله اعلم بالیقین. فقال سلطان العارفين:

### مثنوی

**کز نیستان تا مرا ببریده‌اند از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند**

در این بیت شریف میتوانیم بگوئیم که مراد از نیستان مرتبه احدیت یا اینکه مرتبه اعیان میباشد. مرتبه احدیت آن ذات بی‌جهت را گویند که حقایق شئونات الهیه از حضرت ذات مقدسه و نیز بعضی از آنها از بعضی دیگر ممتاز نباشد اصلاً لاعلماً ولا عیناً وجود کلیه. این مرتبه مرتبه *کان الله ولم یکن معه شیء غنی عن العالمین و کنت کنزاً مخفیاً*، است، باین مرتبه: غیب هویت و غیب اول هم گویند و با عبارات امثال این تعریفش میکنند. پس چون این مرتبه مبدأ ظهورات حقایق و شئونات میباشد به معنای نیستان تعبیر کردنش صحیح است.

مرتبه واقع بعد از مرتبه احدیت را غیب ثانی و تعین ثانی و مرتبه اعیان

ثابتة نیز گویند. اعیان ثابتة آن صور علمیه الهیه است که هنوز رایحه وجود را استشمام نکرده اند ، لیکن با وجود علم خداوند موجودیت یافته و از یکدیگر ممیز گشته اند.

در آن مرتبه اول به حقایق موجودات شئون ذاتیه گفته میشود و در این مرتبه ماهیت اشیاء و اعیان ثابتة و حروف عالیات تعبیر کرده اند.

کما قال الشيخ الاکبر رضی الله :

### بیت

کنا حروفاً عالیات لم نقل متعلقات فی ذروی اعلى القلل  
انا انت فيه ونحن انت وانت هو فالکل فی هو و هو سل عن وصل

معنای موجز و مفید این بیت اینست که مادر مرتبه علم از جمله اعیان ثابتة آن حقایق غیبیه و حروف عالیه بودیم که نقل نشده ایم یعنی با تعلق ایجاد مخلوق وجود نگشتم و مادر ذروه اعلائی قلهها علاقمندان بودیم . مراد از قلهها . اسما و صفات و مقصود از اعلائی امهات سبعة و مراد از ذروه ، اسماء ذاتیه و مفاتیح غیبیه است که لا یعلمها الا الله در شأنش فرموده شده ، پس در این مرتبه ذاتیه تمام افراد انسانی یعنی من و تو ، ما و شما تویی ، و تو اوایی . وهمه در او است . پس بعد از آنکه واصلت کردند (واصل شدی) سوال کن که در این مرتبه متکلم و مخاطب و غایب واحد و متعدد عین واحد است ، و این اعیان ثابتة را شیخ محمد شیرین<sup>۱</sup> هم با معنای حروفات عالیات تعبیر کرده و فرموده اند :

### بیت

لقد کنا حروفاً عالیات نزلنا فی سطور سافلات  
ظهرنا بعد ما کنا خفياً وصرنا الان کل الکائنات

۱- مغربی برای شرح حالش به تعلیقات پایان کتاب رجوع فرمایند . مترجم

وما الاكوان الا نحن حقاً فانا كائنات ممكنات

الى آخر

اما حضرت مولانا این مرتبه را نیستان تعبیر نموده و اعیان و ارواح را به نی تشبیه میکنند . و توضیح این معنا بدینگونه است: نی از زمان انتقاطع از این عالم تارسیدن بعالم انسانیت ، در هر عالم نفیر و ناله ای که کرده . تقریر میکند.

پس ابتدا حرکت حبیبه و میل ذاتی کمال جلا و استجلا اقتضا کرده از مرتبهٔ احدیت این شوونات ذاتیه را بواسطه فیض الاقدس بمرتبهٔ علم آورده و هر یکشان که علی ماهوعلیه بنا به علم ازلی او ممیز گشته ، پس با تجلی اسم مبدی و باعث از مرتبهٔ نیستان اعیان هم اینها را قطع کرده بعالم ارواح آوردند سپس بجهت فاعل و مؤثر بودنشان بواسطهٔ اسماء و صفات، مشابه مردان و از حیث اعیان ممکنات قابله و منفعله بودنشان مماثل زنان است، اینست که از نفیر نی ، آنها هم (مرد وزن) بازبان علم ناله و فغان کم دند ، چنانکه سالکان کامل این معنا را بنظم کشیده اند و گفته اند :

### مثنوی

نی که آغاز حکایت میکند	زین جداییها شکایت میکند
تا به تیغ فرقتم ببریده اند	از نفیرم مرد وزن نالیده اند
کیست مرد اسماء خلاق و دود	کان بود فاعل در اطوار وجود
چیست زن اعیان جمله ممکنات	منقل گشته ز اسماء و صفات
چون همه اسماء و اعیان بی قصور	دارد اندر رتبهٔ انسان ظهور
جمله را در ضمن انسان ناله است	که چرا هر یک زاصل خود جداست
شد گریبانگیرشان حب الوطن	این بود سر نفیر مرد و زن

پس هر روحی در این عالم مثال خطاب الست، را گوش کرده و ربش را شناخته و بقدر استعدادش بلی گفته و در جنود مجن قرار گرفته است ، و هر روح با همنوعش

آشنائی پیدا کرده و از ربش چندین فتوح دریافته است. و همینکه روح با این عالم انس گرفت توجه حرکت حبیبه و میل ذاتی به کمال ظهور و اظهار اینها را، از این عالم هم بحکم اسم باعث جدا کرده از عالم مثال هم به اجرام سماوی میاورد، پس عقولیکه در مرتبه رجالد و نفوسی که در منزله نسا قرار گرفته اند از تفریق آن روح بازبان روحانیت بناله درمیایند و معنأ آه و فغان میکنند در عالم مثال و اجرام سماوی هم عجایب و غرایب بسیار می بینند. همینکه با این عالم نیز انسیت پیدا کردند تقدیر علیم و حکیم آنها را از این عالم جدا میکند و بعالم عناصر و موالید ثلاثه میاورد در نتیجه از عزت و رفعتشان محروم میگردند و تا باسفل السافلین میرسند، آسمان و زمین که مرد وزن را میمانند نالان و گریان میشوند.

كما قال النبي صلى الله عليه وسلم روى ابوهريرة مرفوعاً : بكت السموات السبع ومن فيهن ومن عليهن والارضون السبع ومن فيهن ومن عليهن لغزير ذل وغنى افتقر .

این گریه آسمان و زمین در آیه کریمه هم آمده است. لکن این گریه بخاطر فراق انبیاء و اولیا و مؤمنین است نه بخاطر کافر و عاصی گشتگان، زیرا این دنیا برای این طبقه بمنزله جنت است.

كما قال الله تعالى : فما بكت عليهم السماء والارض وماكانون منظورين .

این آسمان و زمین را فصحا و مفسرین هم به مرد وزن تشبیه کرده اند.

كما قال البيضاوى فى تفسيره : وانزلنا من السماء ماء فاخرجنا به من الثمرات رزقا لكم. جعل الماء سببا لخروج الثمار بقدره الله ومشيئته ولكن المزج بالتراب سببا لاجراجها ومادة لها كالنطفة للحيوان او ابداع فى الماء النازل من السماء قدرة فاعله وفى الارض قوة قابلة يتولد من اجتماعهما انواع الثمار.

پس این انسان از صلب آسمان به بطن زمین وارد شده، در زمین بعالم نباتی برگشته و از نباتی هم به حیوانی و از آنهم به مرتبه انسانی رسیده است. چنانکه حضرت مولینا رسیدن آدمی را از عالم جمادی به مرتبه انسانی در این بیتها خبر داده و میفرمایند که :

### شنبوی

آمده اول باقلیم جماد و زجمادی در نباتی اوفتاد  
 و زنباتی چون بحیوان اوفتاد نامدش حال نباتی هیچ یاد  
 باز از حیوان سوی انسانیش میکشد آن خالقی که دانیش

مثلاً قوت فاعله آسمانی با آیکه از آن نازل میشود با قوت قابله زمینی جمع میگردد و از اجتماع هر دو نبات سبز میشود، آن نبات را باراده خداوند حیوان میخورد و گوشت میگیرد و فربه میشود، سپس انسان لطیف ترین نباتات و نفیستترین لقمه آیکه از حیوان حاصل میشود میخورد، از نیروی حاصله از این لقمه که از هضم رابعه گذشته نطفه بوجود میاید در حین مجامعت از صلب مرد و از ترائب مرئه بیرون آمده در بطن مادر ممزوج میگردد، چنانکه این حدیث شریف طوراً بعد طور رسیدن نطفه را تا مرتبه انسانیت خبر میدهد.

عن ابن سعود اتفاقاً علی الروایة عنه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان خلق احدکم یجمع فی بطن امه اربعین یوماً .

یعنی ماده خلقت هر یک شما. آب مرد و مرئه است که در رحم مادر جمع میشود در مدت چهل روز. پس آن نطفتین ممزوج میگردد و بحکم یک شیء واحد در میاید، و قوت جاذبه مادر آن را بدرون رحم میکشد و نیروی مسکه اش آن را نگه میدارد و دهانه رحم را میندود، سپس دست قدرت آن آب ممزوج گشته را در مدت چهل روز بتدریج تربیت میکند: ثم تکون علقه مثل ذلك .

آنگاه آن آب ممزوج در مدت مذکور مانند گوشت جویده شده میشود.

ثم یرسل الله الملك فینفخ فیہ الروح: پس از آن خداوند تعالی فرشته ای را

میفرستد که بآن جنین روح بدمد. پس باو روح میدمد.

نفخ: دمیدن باد را گویند به جوف جسمی که صلاحیت امساک آن را دارد،

لیکن در این محل کنایه است از افاضه بالفعل ماده قابلیه حیات حقیقی . پس اسناد  
نفع به ملك مجازی است زیرا نفع واحیا افعال الهی است .  
كما قال الله تعالى فاذا سويته ونفخت فيه من روحي .

پس همینکه آن جنین حیات یافت ومدت تمام گشت ، تولد میابد وبعدا لتولد  
میخورد ومیاشامد وایام طفولیت میگذرد وصاحب عقل وتمیز میگردد وخودش را يك  
شخص معین میابد ، اگر هدایت الهی یاری کند از مبدأ ومعاد یاد میکند واین عالم  
را فانی وغربت سرا تشخیص میدهد وخودش را در این دنیا غریب می بیند پس میفهمد  
که از نیستان حقیقت جدا شده است لذا از این هجران چون نی به ناله وفغان درمیاید  
از نفیر وی عقلش کهمرد را میماند ونفسش که چون زن است به ناله ونفیر درمیاید  
وفراق روح باین دوهوم تأثیر میکند وبسوی مراد روح میروند .

درباره مشابه بودن عقل ونفس بهمرد وزن حضرت مولینا اشاره کرده اند چنانچه

میفرمایند :

### مثنوی

ماجرای مرد و زن اوفتاد عقل      آن مثال نفس خودمیدان وعقل  
این زن ومردیکه نفس است وخرد      درنت بسته است بهر نیک و بد

وبعداً از این مراتب که ترقی میکند با ارشاد فرشته ای به مبدأ ومعادش واصل  
میگردد ، اما تکراراً برای ارشاد طالبین ، باین عالم فرقت تنزل میکند واین تنزل  
وبغربت افتادنش را برای ارشاد احبا ودوستانش باسوز و گرمی وآه وناله بیان میکند ،  
اصدقایش هم از تقریر ونفیر وی بناله وفغان میافتند و با مضمون این ابیات مترنم  
میشوند :

### مثنوی

حبذا روزی که پیش از روز و شب      فارغ و آزاد بودیم از طلب



متحد بودیم با شاه وجود      حکم غیریت بکلی محو بود  
 ناگهان در جنبش آمد بحر جود      جمله رادر خود ز خود با خود نمود  
 واجب و ممکن ز هم ممتاز شد      رسم و آیین دویی آغاز شد  
 گر نکردیم باز پا را زین سفر      نیست از ماهیچکس مهجور تر

این معانی مذکور از لفظ «تا» که در عبارت: از نیستان تا مرا بریده اند، واقع است گرفته شده، زیرا معنای جمله: از آن زمان که مرا از نیستان قطع نموده اند از نفیرم مرد وزن نالیده اند، پس نه اینکه حالا نالان شده اند.

الحمد لله على التوفيق لمثل هذا التحقيق والتدقيق .

### مشوی

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق      تابگویم شرح درد و اشتیاق

پس بعد التنزل من المرتبة الحقيقية الى مقام الدعوة البشرية ، آن مرشد عالی رتبتی که درونش چون نی خالی از ما سوا و پیر از نفحات حق میباشد ، که برای ارشاد طالبین باین عالم تنزل کرده است ، خطاب بکسانیکه در این عالم کلام او را گوش میکنند و بآن مرد و زنی که به نیستان حقیقت عرض التیاع میکنند و طالب اسرارش هستند میگوید : ای مردمیکه در این عالم فانی محبوس مانده اید و ای کسانیکه از مشاهده نیستان حقیقت محروم هستید من برای گفتن این سخنان و برای شرح این اسرار و احوال سینه ای بی کینه و بسیار آرام میخواهم که از فراق یار حقیقی شرحه شرحه باشد تا بیک چنین شخصی قابل و مستور درد و اشتیاقی که بآن حضرت دارم بگویم و اسرار او را برای کسیکه دارای صفات مذکور میباشد شرح دهم . چه اگر مستمع و مستفید مستعد چنین مقامی نباشد اسرار یار را باو نمیگویند و در اشتیاق را برایش شرح نمیدهند

## مثنوی

این رسولان ضمیر رازگو      مستمع میخوانند اسرافیل خو  
 تا ادبهاشان بجا که ناوری      از رسالتشان چگونگی بر خوری  
 هر ادبشان کی همی آید بسند      کامدند ایشان ز ایوان بلند  
 ایوان بلند : نیستان حقیقی و مقام اصلی است :

اصل ادب اینها در طلب یار حقیقی یکدل و یکجهت بودن، و همه چیز را در عشق معشوق ترک گفتن و داشتن سینه بریان و چشمان گریان و دمبدم چون نی نالان بودن است. با داشتن چنین صفات تحصیل استعداد ممکن میگردد، تا برای استماع سخنان اینان (مردشان) قابل شوی .

فاذا علمت هذا وجب عليك اولاً تحصيل الاستعداد وقابلية ارشاد الاستاد وذلك انكسار الفؤاد من الفراق وامتلاء الصدور من الاشتياق حتى تعرف مقال ارباب الكمال وتفهم بيان اسرار اصحاب الاحوال ولذا قيل لا يعرف ذالحال الا ذوالحال و ذالك الكمال الا ذوالكمال ، كما قال شيخنا وسلطاننا عرفنا من كان من جنسنا اوسائر الناس وقال ايضاً.

## بیت

پرسید یکی که عاشقی چیست      گفتم که چو من شوی بدانی

فبعض الشارحين في هذا البيت انتقل من لفظ شرحه الى انشراح الصدور وكبر حجم الكتاب بالبسيط والتكرار و زعم انه بحر زخار و بعضهم كحاطب الليل لا يميز الرطب واليابس والنافع والاضار فلا تعتمد على اقوالهم ان كنت عارفاً بكلام الكبار اذ ترجمتهم وتفسيرهم خارج عن الدلالة اللفظ بالمطابقة او بالتضمن او بالالتزام فاذا كان التفسير خارجاً عن هذه الدلالات لا يقبل عندها اهل الديانات فافهم ولا تغفل.

بیت اول مبین سیر نزولی از مرتبه اعیان به مرتبه انسان بود. اما این بیت بیان حال کسانی است که تحصیل استعداد میکنند و مشتاق عالمی هستند که در مرتبه انسانی است، و مبین حال آنانکه در این مرتبه ارشاد میکنند .

ویتی که بعد از این میاید ، در بیان سیر عروجی است از مرتبه انسان باز به

نیستان اعیان چنانکه میفرمایند:

### مثنوی

هر کسی کودور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش  
 این بیت شریف به تمهید يك مقدمه محتاج است ، که برای آن مقدمه نسبت  
 خاصی هست که بجملة آن نسبت «نسب اسماء» گویند و «صور علمیه» اعیان ثابته را  
 گویند ، و اعیان ثابته به صور اسماء الهی اطلاق میکنند. و مراد از اسماء این اسماء  
 ملفوظ نیست، بلکه به ظهور جناب حق بایک صفتش يك اسم میگویند بهمین جهت در  
 نزد این طایفه علیه اسم عین مسمی است ، مثلاً علیم به ذات مع العلم و قدوس بذات  
 مع القدس گویند. پس از تعینات کلیه و جزئی هر یکشان از اسماء کلیه و جزئی مظهر  
 اسمی است، البته بعضی مظهر يك اسم و بعضی دیگر مظهر چندین اسم میباشد. اما حقیقت  
 انسان مظهر جمیع اسماء است . مثلاً گروه ملائکه مظهر اسمهای سبح و قدوس و  
 اسمهای سلویه است بهمان جهت . ونحن نسبح بحمدك و تقدس لك، گفته اند .  
 و زمره شیاطین اسم مذل و متکبر و مظهر اسمهای عزیز است بهمین دلیل فبعضتك  
 گفته و به اسم عزیز قسم خورد و در حقش آیه «ابی و استکبر» نازل شد.  
 اما حقیقت انسان جامع تمام این اسمهای متقابل و متضاد است ، بخاطر این  
 است که گاه مطیع و گاه عاصی و گاه قریب و گاه قاصی میشود . اگر چه احکام  
 این اسمهای مختلفه در حقیقت انسانی ظاهر میگردد و به حکم اسماء المختلفه هر آن  
 به نحوی کار میکند لکن هر انسانی علیحده در مرتبه اعیان حقیقه مظهر اسمی است ،  
 که آن اسم در آن انسان حاکم و رب و آن انسان محکوم و مربوطش است و دائماً  
 بازبان علم به انسان میگوید :

### بیت

چند روزی هر کجا خواهی برو بازگشت آخر کلات منم

پس مبدأ اول انسان اسم است و آخرش هم بان منتهی میگردد

### ثنوی

صورت از بی‌صورتی آمد برون باز شد کانا الیه راجعون  
 پس از این مقدمه آگاه گشتی و فهمیدی که اصل انسان چیست .  
 بحکم البدایة و النهایة و انطباق کل واحد منهما علی الاخره سیر سلوک دوری میشود:  
 از نیستان اعیان نزولش و دوباره عروجش بان: کدائرة مفروضة متوهمة علی کرة تعبیر  
 میشود .

پس مرتبه انسان نهایت تنزلات نصف قوس وجود بدایت و نصف قوس هم  
 عروجی اش است بهمین جهت بانسان برزخ جامع مطلع الفجر نیز گویند که انسان  
 نهایت ظلمت شب کثرت و بدایت نورروز وحدت واقع شده است کما قیل :

### ثنوی

هست انسان برزخ و نور و ظلم مطلع الفجرش ازین گفتند هم  
 پس حال که دانستی مبدأ و مرتبه این سیر رجوعی و عروجی انسان است، این  
 را هم بدان که سیر از مرتبه انسان بنیستان اعیان و بجهانی که حضرت مولینا آن  
 را «اصل خویش» گفته است و این سیر بدو نوع صورت میگیرد یک نوع اضطراری  
 و نوع دومش اختیاری است .  
 سیر اضطراری آنست که یک کس در این نشئت دنیویه با اراده اسم هادی به -  
 مقتضای نفس خویش سیر میکند ، پس آخر الامر موت اضطراری فرامیرسد و او را  
 فانی میکند و او بعالم اصلش میرود. ولیکن از آن حقیقت بهره نمیگیرد ، چون در  
 این عالم از آن خبر نداشته پس در آنجا هم نخواهد فهمید و بجز خیر و شری که کرده  
 بهره دیگری پیدا نمیکند  
 اما سیر اختیاری اینست که سالک عامل با ارشاد شیخ کامل سالک طریق تصفیه

میگردد و به تزکیه نفس اشتغال میورزد حتی از صفت عنصریه و نباتیه و حیوانیه نجات مییابد و ضمیرش را از اغیار و ماسوا خالی مییابد و همینکه با تاب تجلی احدیت باطنش منور گشت ، اصل و حقیقت خویش را در این نشئه مییابد و ربش را ادراک میکند و با او آشنایی پیدا میکند .

پس مراد حضرت مولانا از عبارت : هر کسی کودور ماند از اصل خویش . بازجوید روزگار وصل خویش ، اصل همین معنا میشود.

### مثنوی

#### م-ن بهر جمعیتی نالان شدم جفت بد حالان و خوش حالان شدم

تا این بیت اسرار و احوال سیر عروجی و نزولی و مبدأ و معاد را بیان کردند در این بیت الفت گرفتن مرشدین را با مردم نیک و بد و گفتن مرشدین اسرار نیستان را برای آنها بیان میکنند. یعنی مرشد عالی رتبت و والی ولایتی که درونش از اغیار و ماسوا خالی و بانعمه الهیه پر مییابد میگوید : من در مراتب سلوک در هر مرتبه از اسرار نیستان حقیقی سخن گفتم و با عشق احدیت ناله کردم و بانیک بود اهالی هر مرتبه همراه گشتم و صحبت کردم و هر کسی بگمان خود یار من شد : چون بیت ما بعد خبر این بیت است !

اینهم جایز است که مراد از جمعیت ، جمعیت و عظم و تذکیر باشد و مقصود از خوش حالان ، نیکوکاران و از بد حالان اهل عصیان باشد پس به فحوای فذکر فان الذکری تنفع المومنین. به مومنین نیکوکار ، انبیاء و اولیاء از مرتبه احدیت تذکیر میدهند و اسرار حقیقت را برای آنان تقریر میکنند. و به عصیان بد حال هم به مقتضای : فذکر ان نفع الذکری موعظه و نصیحت ایثار مینمایند و با رعایت مرحمت و ملامت بامژده دادن و ترساندن به علم اصل تحریر و ترغیبشان میکنند .

در تقدم بد حالان بر خوش حالان چند نکته بزرگ وجود دارد، مع هذا اگر بد حالان بتأخیر هم بیفتند بنظم خللی وارد نمیشود .

نکته اول اینکه : ابتدا لزوم ارشاد و تذکیر عاصیان را ذکر میکند ، و در مرتبه ارشاد و تربیت تقدم آنها را و اینکه برای اصلاحشان ابتدا باید با آن طبقه صحبت کرد اشعار میدارد ، تا که این فقیران با صحبت پر برکت آن مرشدان اکسیر تأثیر به سعادت : **اولئك قوم لا یشقی جلسهم** نایل گردند و بخاطر نزدیک گشتن به مرشدان از جناب حق هدایت و مغفرت ببینند. نکته ای دیگر اینست که بدحال لایق ارشاد و صحبت، به مرشدین نزدیکتر از نیکو حالی است که نسبت به اولیاء دوراست، زیرا بعضی از مردم عاصی و ظالم لنفسه بسبب عجز و انکسارش بر حمت و قربت و با اولیاء نزدیک میشوند ، اما خوشحال با اعتماد طاعت و صلاح خویش از حق و اولیاء دور میماند. و برای اشعار این نکته جناب جل شانہ در کلام مجیدش : **ظالم لنفسه ومقتصد و سابق بالخیرات فرموده است . قال ابن عطاء قدم الظالم لثلاث بیاس من فضله لانه لم یکن له شیء یتکل علیه الا به فاعتنم علی رحمته و آخر السابق لعلمه ان العنة لله علیه حیث وفقه لذلك وان لیؤمنه ذلك من طرده .**

پس باین دلیل مرشدان الهی صحبت و نصیحت را از مردم نیک و بد دریغ نمیدارند به هر یک آنان بحسب استعدادشان از نیستان حقیقت سخن میگویند . و بسوی حقیقت دعوتشان میکنند ولیکن هر کسی بمناسبت نقص معنوی فقط از دیدگاه خویش یار اینان میشود و این مرشدین را نسبت بفهم خویش میسنجد و قیاس میگیرد و به میزان معرفت خویش آنها را میشناسد چنانکه میفرماید :

### مثنوی

هر کسی از ظن خود شد یار من از درون من نجست اسرار من

یعنی مرشدی که چون نی با نفحات حق پر گشته و با نعمات الهی الحان میسراید، این مطلب را تقریر میکند و این سخن را میگوید : اگر چه من اسرار حقیقت را در هر مرتبه گفتم و با بد حالان و خوش حالان صحبت کردم ولیکن هر یک از اینها از ظن خود شد یار من ، و از اسرار من که در درون من است هیچ سؤال نکرد و نفهمید که مقصود بالذات یعنی چه ، زیرا بصرف گمان، حقیقت یک چیز فهمیده نمیشود و سرش

شناخته نمیگردد . بلکه برای دانستن حقیقت يك شیء و واقف گشتن به سر آن علم لازم است ، كما قال الله تعالى ان يتبعون الاالظن وان الظن لا يغنى من الحق شيئا . قال البيضاوي: فان الحق هو حقيقة الشيء لا يدرك الا بالعلم والظن لا اعتبار له في المعارف الحقيقية وانما العبرة به في العمليات . حق را حقیقت شیء تعبیر کرده . حقیقت يك چیز آن ماهیتی را گویند که در نفس الامر وجود دارد و این ماهیت ادراک نمیشود مگر بوسیله علم الیقین . پس در معارف حقیقه ظن اعتباری ندارد ، اعتبار ظن در عملیات و شرعیات و عرفیات است . و در معارف حقیقه اعتبار ظن باصطلاح اینها در مورد اشیاء ماهیات ثابتة اشیاء را گویند که جعل جاعل بآن تعلق نگیرد اما در معارف غیر حقیقه چون مباحث شرعی و عرفیه ظن اعتبار دارد .

پس اسراریکه در ضمیر اولیاست معارف حقیقی و لطایف حقانی است ، ظن و قیاس در این دخالتی ندارد برای همین پیغمبر صلی الله علیه وسلم : **اياكم والظن فان الظن اكذب الخواطر** . فرموده است .

پس بر کسیکه میخواهد به اسرار درون اولیاء واصل گردد لازم است که ظن را ترك کند و از علم اینان (اولیاء) تحصیل علم نماید حتی یارو راز دار و محرم اسرارشان باشد تا به انواریکه در درویشان مخزون است و به موزیکه در کلامشان مدفون گشته راه یابد ، چونکه اسرار اولیاء از گفتارشان دور نیست البته کسی متوجه این مطلب میشود که علمی داشته باشد چنانکه میفرماید :

### مثنوی

**سر من از ناله من دور نیست لیک چشم و گوش را آن نور نیست**

این بیت شریف کانه در جواب سؤال مقدر است . در اینجا مراد از ناله گفتار حق است . کانه اینجا سؤالی لازم آمده که : اسرار واقع در درون اولیاء را چگونه جست و جو کنیم و آن معارف حقیقی که در قلبشان وجود دارد ما چگونه بفهمیم . جواب میدهند :

ولی کاملی که درویش چون نی از ما سوا خالی است این کلام را میگوید که

سرم از کلام من دور نیست، زیرا کلام صفت متکلم است. پس چون صفت بر موصوف و کلام بر متکلم دلالت میکند، چنانکه گفته اند: مصرع ، کلامندن او لور معلوم کشینک کندی مقداری. ترجمه مصرع ترکی : ارزش شخص از سخنش پیدا است .

چون نطق علامت اسرار حقیقت میباشد، مصرع: سوزندن اکلنوردایم ولینک بو نجه اسراری . ترجمه مصرع ترکی : اسرار ولی دایم از سخنش فهمیده میشود. و آنها که گفته اند: مصرع . اندر غزل خویش نهان خواهم گشت ، باین معنا اشاره کرده اند . یک شاهد دیگر در این معنا در مناقب حضرت مولینا آمده است : یک روز آن حضرت خطاب بیاران فرمودند : یاران، من این جسم نیستم که در حضور شمایم بلکه من آن ذوق و خوشی هستم که از کلام من در باطن مریدان من سر میزند. الله الله آن ذوق را که بیاید و آن خوشی را که بچشید و غنیمت دارید و شکرها گزارید که من آن ذوقم. پس اگر میخواهی به انوار ذات و اسرار صفات آن متکلمی که قاری گفتار انبیاء و اولیاء و تالی کلام سعادت بخش خداست مطلع گردی ، به آینه کلامشان نظر انداز نا از مناظر گفتارشان با سر ارشان واقف گردی .

چنانکه امام جعفر بن محمد باقر رضی الله عنهم میفرمایند : لقد تجلی الله لخلقه فی کلامه و لکنهم لایبصرون . یعنی مهر تجلی الهی در مطلع کلام ربانی پیدا و هویدا است لکن چشم بصیرت مردم از مشاهده آن نابیناست . کذلک در کلام اولیاء هم جناب حق متجلی است. و اسرار و انواریکه در گفتارشان وجود دارد انوار پروردگار است، ولی در چشم و گوش خلق مگر نور معرفت هست که از انوار کلام اولیاء مطلع گردند. فقط چشم و گوش عارفان است که از نور معرفت روشن گشته است و اینان از گفتار اولیاء با سر ارشان پی میبرند و از آن واقف میشوند و حالت درویشان را در مییابند. ولی که متکلم است اگر در حال حیات باشد وجود او را یا مانند درخت موسی یا خود مانند نبی که در دست نای زن است و مانند یک نوا می شمارند، و انوار و اسراریکه از درخت خلقت وی بظهور میرسد از حق میدانند ، و گفتاری که از نای حلقش بیرون



می‌آید بر فحوای : ان الله يقول على لسان عبده از وجود مطلق استماع میکنند .  
 و اگر متکلم حی و حاضر نباشد چنانکه کلامش در کتب و صحایف نوشته شده  
 باشد از مناظر کلام او با سرارش واقف میگردند و از حقیقتش مطلع میشوند ، زیرا  
 يك شیء در اعیان و درازمان وجود دارد همچنین در عبارت و در کتاب وجود دارد ،  
 پس مافی الكتابة به ما فی العبارة و مافی العبارة به مافی الازمان ، و مافی الازمان به  
 مافی الاعیان دلالت میکند : بنابراین عارف از کتاب به اعیان واقف میگردد و بلکه  
 از آنجا که جمیع اشیاء از حق وجود یافته‌اند ، در کتاب و در عبارت و درازمان و در اعیان  
 علی الاطلاق جناب حق را مشاهده میکند . پس اینکه میفرماید : سرمن از ناله من دور  
 نیست بهمین معناست .  
 اما قلبی که حق را در همه جا ملاحظه و مشاهده نمیکند از این معنا غافل  
 میماند .

بهمین سبب جناب حق جل‌شانه ، ذکر و بشاری که در کلام مجیدش آمده است  
 به مالکان قلب عظیم و به صاحبان مشاهده که القای سمع میکنند مخصوص نموده و فرموده  
 است : ان فی ذلك لذكری لمن كان له قلب او القى السمع وهو شهید . یعنی در این قرآن  
 عظیم الشان برای کسانی که قلب بزرگ دارند حق موعظه و ذکر است یا خود برای  
 کسیکه ظاهراً و باطناً در هر حالیکه حاضر است و القای سمع میکند حتی وجود دارد .  
 پس آنکه چشم قلب و گوش دلش پر نور نباشد ، اسرار واقع در قران و آثار  
 موجود در گفتار اولیاء را مشاهده نخواهد کرد .

### مثنوی

تن ز جان و جان ز تن مستور نیست لیک کس را دید جان دستور نیست  
 این بیت شریف برای بیت قبلی بطریق تمثیل ذکر شده ، و جسم و روح را نیز  
 تعریفی است . یعنی به محققینی که چون نی آلت حق و مظهر فیض مطلق هستند میگویند :  
 سرما از کلام ما دور نیست ، مانند جسم و روح که نه تن از جان و نه جان از تن مخفی

است ولیکن هیچکس روح را نمیتواند ببیند ، درست است که روح با این چشم دیده نمیشود اما از لحاظ تدبیر و تصرفی که دارد و از جهت خواص و کمالاتش پوشیده نیست ، با عبارت : **قل الروح من امر ربی** ، وجود روح در قرآن عظیم الشان خبر داده شده و بدون شك است . و تا کنون هیچکس واقف نگشته است که حقیقت روح چیست و ماهیت آن چگونه است ، و برای همین است که هر کس هر چه به عقلش رسیده درباره روح گفته است و سخنان مختلف در چگونگی آن اظهار شده است . چنانکه بعضی از متکلمین میگویند : روح جسم لطیفی است که در بدن سریان دارد ، چون سریان ماء درورد ، و چربی در بدن فر به و آتش در آهن .

اهل سنت و جماعت بر علیه متکلمین میگویند : روح عبارت است از یک جسم لطیف نورانی و آسمانی که تغییر و تبدیل و تجزی نمی پذیرد ، مانند ضوء الشمس ، و هر وقت بدن مکون و مستوی باشد آن اجسام شریف الهیه باذن الله نافذ بدن میشود مثل نفاذ النار فی الحديد و ماء الورد فی الورد و الدهن فی السمین ، ولی این عقیده هم شبیه همان سخن اول است

وقال بعضهم : الروح جوهر لطیف قائم فی کثیف کالبصر فی الحدقه و فیه نظر .

وقال الجنید : الروح شیء استأثر الله بعلمه لایجوز عنه العبارة . یعنی روح از

چیزهایی است که در علم حق تعالی مستقل میباشد ، پس تعبیر از آن جایز نیست .

و حضرت صدر الدین القنوی در تفسیر آیه : **یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی** .

میفرماید : اگر سؤال شود که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ، با وجود اینکه معادن

علوم و منابع فهم بود ، پس برای چه از کشف حقیقت روح منع گشته است ؟ الجواب :

در آن زمان سؤال کنندگان قوم یهود بودند ، پس علی الطريق الامتحان

به قریش گفتند : از پیغمبرتان این سه چیز را سؤال کنید : اصحاب کهف ، ذوالقرنین

و روح . اگر جواب صحیح دادند حقا که پیغمبر است . البته مرادشان روح بود که

مسکوت عنه بود . پس حضرت پیغمبر علیه السلام قصه های کهف و ذوالقرنین را برای

قوم مذکور بیان کردند و اما سر روح را مبهم گذاشتند : **وهو المبهم فی التوریه** .

در باره روح ، مشایخ و علماسنخان و عقاید مختلفی ابراز داشته اند اما زبده ترین آنها همینها بود که نقل شد .

لیکن این فقیر روح را اینگونه تعریف میکند : روح يك نور الهی است که پرتو و تجلی اسم حی میباشد و این روح بنا بدستور عالم امر نه در داخل بدن است و نه خارج از بدن ، و نه متصل بان و نه منقصل از بدن است .

این روح الهیه که تعریف میشود، در بدن مطیهای دارد حاصل از لطافت اخلاط که در جمیع اعضا و اعصاب و عروق بدن مثل سریان آتش در آهن و والدهن فی السمین سریان دارد و حامل قوا و حواس میباشد. و چون این روح حیوانی نسبت به بدن کمال لطافت را دارد بهمین جهت روح الهی نسبت بان تعشقی پیدا میکند و در آن سیر میکند و متصرفش میشود و حسن و جمال خود و هر مقدار علم و کمالیکه از برش گرفته بواسطه روح حیوانی در بدن انسان ظاهر میسازد . پس کسیکه عالم و عارف باشد باقوال و احوال و خصال و آداب آن شخص نظر میکند و از این آثار ظاهر پی باسرار درونش میبرد و از آن مطلع میگردد . و ماهیت معامله و آشنایی روح آن شخص را با حق میفهمد . پس بنا بر آنچه بیان شد روح از تن مستور نیست . زیرا آنچه در تن دیده میشود چه لطافت و ملاحظت باشد و چه بلاغت و فصاحت و علم و معرفت و صنعت همه از روح است . اما حقیقت روح با چشم معمولی دیده نمیشود ، لکن با دیده حق بین میتوان آن را دید ، زیرا چشمی که حق را مشاهده مینماید میتواند باطن روح را هم مشاهده کند ، فافهم ولا تغفل .

### مثنوی

آتش است این بانگ نای و نیست باد هر که این آتش ندارد نیست باد  
 آن مرشد عالی که درونش چون نی از ما سوا خالی و پراز نفحات الهیه گشته ،  
 در حق گفتار پیرانوار خویش بطریق استعاره این کلام را میفرماید : که این صدای  
 نای یعنی کلام و بیان اولیای خدا يك آتش سوزنده و حرارت دهنده و گرم کننده است  
 که درون را میسوزاند و غل و غش را از بین میبرد و خالی از ما سوا میکند ، و همچنین

ظلمات بطون را برطرف مینماید و روشنائی میبخشد، وقیل و قال حاصل از هوای نفس را خاموش میکند، چنانکه جناب حق در کلام مجیدش دربارهٔ نطق شریف رسولش: **و ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى**، فرموده.

پس کسانی که وارث آن حضرت گشته و کامل شده‌اند معنای این آیه کریمه شامل نطق آنها هم میشود. زیرا اولیائی که کامل و مکمل شده‌اند بانگ و صدایشان از روی هوای نفس نیست بلکه وحی الهی و القای ربانی است، پس هر که سوز سخن اینها را حس نکند و از این چاشنی لذتی نبرد فانی گردد و نیست شود که فناوسیله‌ای است برای اقتباس نارتجلی و التماس آتش درون اولیاء.

بعضی اشخاص بی فهم بگمان اینکه حضرت مولینا «نیست‌باد» که فرموده‌اند در معنا دعای بدی کرده‌اند، لذا عبارت مذکور را به معنایی دعای بد تأویل کرده و از اصل مطلب خارج گشته‌اند، غافل از اینکه در طریق اولیاء مقصد اقصی و مطلب اعلانیست شدن است.

### بیت

کار گاه گنج حق در نیستی است      غره هستی چه داند نیست چیست  
و هر کسی در این راه به میزان فنایش      بقامیابد و بقدر نیستی اش با حق آشنا  
میگردد. فاذا كان كذلك      در طریق اولیا و در السنه اصفیاء دعایی پر خیر تر از: نیست باش،  
گفتن، وجود ندارد.

### شئوی

**آتش عشق است کاندرنی فتاد      جوشش عشق است کاندرمی فتاد**

این بیت چگونگی آتش واقع در درون و کلام اولیا را بیان میکند.

میفرمایند: آتش واقع در قلب کباریکه درونشان از ماسوا خالی است آتش عشق الهی است، این آتش همه چیز آنها را میسوزاند بجز معشوق که در قلبشان باقی میماند.

## بیت

عشق آن شعله است کوچون بر فروخت هر که جز معشوق باقی جمله سوخت  
عشق: آن محبت شدید و افراط را گویند که به چشم و جان و ضمیر و قلب عاشق  
داخل میشود و بتمام قوایش مسلط میگردد و غیر از معشوق ازدیده و قلب و زبان عاشق  
همه چیز را بکلی محو میکند.

حضرت شیخا کبر در فتوحات، عشق را اینگونه تعریف کرده است و فرموده است:  
قال الشيخ: العشق افراط المحبة و کنی عنه فی القرآن، بشدة الحب فی قوله تعالی والذین آمنوا  
اشد حبا لله. و فی قوله تعالی قد شغفها حبا، ای صار حبا یوسف علی قلبها کالتغاف و هو  
الجلدة الرقیقة الی تحتوی علی القلب فهی ظرف له محیطة فالعشق التفاق الحب علی المحب  
حتی خالطه جمیع اجزائه و اشتمل علیه اشتمال العشقة ..

وقال فی محل آخر: فاذا عم الحب الانسان بجملة واعماه عن کل شیء سوی محبوبه و سرت  
تلك الحقیقة فی جمیع اجزاء بدنه و قواه و روحه و جرت فیہ مجری الدم فی عروق و لحمه  
و اتصلت بجمیع اجزائه جسماً و روحاً و لم یبق فیہ متسع لغيره و صار لطفه به سماعه و نظره  
فی کل شیء الیه و لا یرى شیئاً الا و یقول هو هذا حینئذ یرى ذلك الحب عشقاً. کما حکى عن  
زلیخا انها افتصدت فوقع الدم فی الارض یوسف یوسف حیث سقط الدم لجریان ذکر یوسف  
مجرى الدم فی عروقها کلها. هکذا.

حکى عن الحلاج لما قطعت اطرافه انکتب بدمه فی الارض الله حیث وقع و لذلك قال  
رحمه الله هم الذین استهلكوا فی الحب هذا الاستهلاك .

پس آتش واقع در درون اولیاء آتش عشق است که بغیر از محبوب باقی، چیزی  
در اندرون آنها نمیگذارد و كذلك جوشش عشق است که به معانی واقع در خم قلبشان  
میافند، و آن می معانی با این ذوق بجوش میاید و از سرشان باصطلاح سر میرود،  
اینان در آن حین آن شراب ناب را به اقداح و الفاظ ریخته به شاربان می محبت،  
میدهند و اینها هم (عاشقان) آن می معانی را با کوزه گوششان نوش میکنند و مست و  
مدهوش بسوی میخانه آن می روانه میشوند:

یک معنای لطیف دیگر اینست که جایز است مراد از «می» روح هر شخص

باشد . به ملاپسه اینکه باو ذوق و نشاط میدهد ، و درخم وجودش هر آن بنحوی بغلیان میاید .

پس آن جوششی که بد می روح هر کس میافتد جوشش محبت ذاتیه وازلی است که بحکم : فاحببت اناعرف، به خمره وجود هر کس که سریان یابد می جانش را بنوعی بهغلیان میآورد. جنبش و خروش آن محبت ذاتی است که نظام عالم و انتظام بنی آدم حاصل گشته است .

### مثنوی

#### نی حریف هر که از یاری برید پردههای مادرید

این بیت شریف، کباری را به خاطر میآورد که درونشان پراز انوار حق گشته و یاران حقیقی اند . و میفرماید : مرشدان هادی که درونشان چون نی ازما سوا خالی است با آن عاشق زاری یارند که از یار خود و از تمام کار و بارش منقطع گشته و بلکه از نفس خویش و از جمیع هوی و هوشش چشم پوشیده است تا باین ترتیب به صحبت و ارشاد هادی راه یابد ، پس آن مرشد من حیث الحقیقه باوی یار شود . زیرا این کبار برای مصلحت وقت با اکثر مردم حتی بحسب صورت هم باشد یار میشوند لیکن مفهوم مصرع - همشینت من نیم سایه من است ، را بخاطر طالبین میاورند پس مناسبت پیدا کردن و حریف شدن با این مرشدان شرطش تبتل و انقطاع است .

ولهذا امر الله نبیه علیه السلام ارشاد للطلبین، واذکر اسم ربك وتبتل الیه بتعبیلا، ای دم علی ذکر الله لیلا و نهاراً و انقطع بالعبادة و جرد نفسك عما سوی الله .

در مصرع دوم مراد از پردههای نی، مقامات اولیاست بهمین مناسبت در علم موسیقی و در اصطلاح مطربان مقاماتی که بنغمه در میاورند پرده تعبیر میکنند ، چنانکه به مقام راست و مقام عراق پرده راست و پرده عراق گویند. مراد از پردههای ماده گی، پردههای حجابات نورانی و ظلمانی سالک است . پس به تقدیر این معنا : مرشدیکه به مثابه

نی آلت حق ومظهر فیض ذات مطلق میباشد ، یار آن طالب مستعدی است که از یار آرام بخشش منقطع گشته و از هوی و هوس نفس نجات یافته است . مقامات علیه و مراتب سمیه و سنیه آن مرشدیکه ذکرش کردیم حجابات نورانی و ظلمانی ما را پاره نمود و اسرار حق و انوار ذات مطلق را در هر مرتبه برای ما کشف و بیان کرد پس در ابتدای حال هر مرتبه‌ای از مراتب الهی برای سالک يك پرده ضخیم است . آن موقع که مرشد عالم به تمام مراتب اسرار الهی ، مرتبه به مرتبه روحانی و جسمانی حقیقت هر مقام را میگوید ، طالب یقین پیدا میکند که مقامات شیخ مرتبه‌هایی که برایش حجاب بوده هتک کرده است و چشم از پس آن حجابات نورانی و ظلمانی روی یار را مشاهده میکند و آنچه که غیر میدیده عین میداند .  
فقال سلطان العارفين .

### هژنی

#### همچونی زهری و تریاقی که دید همچونی دمساز و مشتاقی که دید

این بیت شریف هم استعاره است از زهر قهر و تریاق مهر . به تقدیر کلام :  
نظیر آن مرشد عالی را که درونش از ما سوا خالی است و هم لطف دارد و هم از قهر بر کنار نیست که دیده است؟ یعنی معدن زهر و تریاقی مانند اینها را کسی ندیده است .  
مراد : مرشد خلیفه حق است و خلیفه کامل آنست که بجز و جوب ذات مستخلف هر قدر صفات متقابل و اسماء متضاده اش باشد با همه آنها متصف گردد .

كما قال الشيخ الاكبر : فظهر جميع ما في الصورة الالهية من الاسماء في هذه النشأت  
الانسانية فحازت رتبة الاحاطة و لهذا كان آدم خليفة و لاجل حصول هذه الجمعية صار خليفة  
في العالم ان لم يكن آدم ظاهراً بصورة من استخلفه فما يكون خليفة في العالم .

پس همانطور که جناب حق جل شانہ با قهر و لطف متصف میباشد ، اینان نیز . با این صفت در طریقت و شریعت متصف گشته اند بر مقتضای امر الهی آن را که مهرش باید کرد لطفش میکنند ، و کسی که مستوجب قهر است قهرش میکنند ، و نسبت به مؤمنین موحد تواضع و ملامت نشان میدهند و با کافران و فاجران با شدت و خشونت رفتار مینمایند .

كما قال الله تعالى في اصحاب رسوله ، اشداء على الكفار رحماء بينهم .

پس اصل فی الحقیقه الکمال ، متصف گشتن با این دو صفت متقابل و مستحق مهر را مهر و شایسته قهر را قهر ورزیدن است . زیرا :

## بیت

وضع الندی فی موضع السیف بالعلی      مضرک وضع السیف فی موضع الندی  
و نیز گفته اند:

## بیت

اذا انت اكرمت الکریم ملكته      وان انت اكرمت اللئیم تمردا  
در تحقیق این مطلب آمده است. بهمین مناسبت جناب حق جل شانہ به حبیبش امر فرمود که در حق کفار و اهل نفاق شدت و خشونت نشان دهند . فرمودند : یا ایها النبی جا هد الکفار والمنافین و اغلظ علیهم . یعنی ای نبی کامکار ، با کفار شقاوت کردار و با اهل نفاق ضلالت شعار ، ملایمت مکن که اینها مستحق لطف نیستند بلکه با این طایفه با اجرای حدود مجاهده و با غلظت و شدت معامله کن که شایسته این هستند .

قبل از این ذات شریف حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وسلم نسبت به نیک و بد بلکه نسبت به هر کسی با ملایمت و نیکی رفتار میکرد . اما جناب حق رواندید که این خصلت را علی العموم اجرا کند ، برای اینکه بتواند حق را به ذی حق اعطا نماید ، و به اوصاف مستخلف اتصاف نماید و با کمال اعتدال معتدل شود. کمال حلم و ملایمت آن حضرت را از این آیه کریمه قیاس کن که جناب حق باو امر میفرماید : غلظت و شدت از خود نشان بده . و ذات شریف حضرت موسی را هم فهم کن که جناب حق بایشان میفرماید : وقولاه قولاً لئناً ، یعنی امر به نرمی و ملایمت میفرمایند . پس معلوم گشت که مرشدین کامل و مکمل را متصف گشتن با این دو صفت متقابل که عبارت از زهر و تریاق است ممدوح بوده . بهمین سبب حضرت مولینا کسانی که چون نی آلت



حق بوده اند مدح میکند و میفرماید : همچونی زهری و تریاقی که دید .  
چنانکه حضرت نبی علیه السلام نسبت به امتشان که بعد از زمان شریفشان میامدند  
اظهار اشتیاق نموده . فرموده اند: **واشوقا الی لقاء اخوانی** . كذلك وارثان آن حضرت  
نیز دمساز و مشتاق طالبین حق اند و با این خلصت بطریق حق میروند والله اعلم .

### همنوی

نی حدیث راه پر خون میکند قصه های عشق مجنون میکند  
یعنی آنانکه ولی کامل و مرشد فاضل شده اند سخن طریق پر خون عشق را میگویند،  
و از موت قبل از مردن نقل میکنند . در اینجا علت اینکه راه عشق را پر خون تعبیر  
کرده : البته تا عاشق نمرده ریش را نمی بیند و به محبوش نمیرسد . پس نتیجه طریق  
عشق موت ارادی و قتل اختیاری است کما قال ابن الفارض :

### بیت

هو الحب فاسلم بالحنی ما الهوی سهل      فما اختاره مضنا به وله عقل  
و عش خالیا فالحب راحته عنی      و اوله سقم و آخره قتل  
و ان شئت ان تحیی سعیداً فمت به      شهیداً و الا فالفرام له اهل  
و قتل لقتیل الحب و فیت حقه      وللمدعی هیهات ما الکحل الکحل

حضرت مولینا در جلد پنجم حکایتی ایراده کرده است ، میفرمایند : عاشقی  
از وفاداری و غم و از صفای هجران و از شب زنده داری خود در راه عشق و از روزه داری اش  
همه را برای معشوقش شمرد و از این قبیل طاعات و عبادات هر چه بوده همه را برای  
جلب مرحمت معشوق بزبان آورد . پس معشوق هم اینگونه جواب داد .

### بیت

گفت معشوق این همه کردی ولیک      گوش بگشا پهن و اندریاب نیک  
آنچه اصل اصل عشق است و ولاست      آن نکردی این چه کردی فرعهاست  
گفتش آن عاشق بگو آن اصل چیست      گفت اصلش مردنست و نیستی است

پس وصلت یار مربوط به موت اختیاری است و همچنین نتیجه محبت منوط به مردن است، بهمان جهت جناب حق جل شانہ در حدیث قدسی میفرماید: **من احبني قتلته ومن قتلته فعلى ديته ومن على ديته فاناديته** .

برای همین معناست که حضرت مولینا به راه عشق راه پر خون گفته است ، اگرچه طریق عشق را راه پر خون تعبیر فرموده است . و واقعاً هم راه پر خونی است، اما معنأً برای عشاق راه پر خونی است به فحوای: **وانما الحیاة فی الموت** در نزد کبار مردن بمنزلۀ آب حیوان و حیات جاودان است .

و دیگر اینکه آن کبار قصه‌های عاشقان زار را که در عشق پروردگار مجنون گشته‌اند بیان میکنند به فحوای: **لایکمل ایمان احدکم حتی یقول الناس انه مجنون** . چون این اولیاء بگمان ناس پر و سواس مجنونند، در صورتیکه **عندالله وعندالانبياء اولیاء کامل العقل والایمان** و صاحب فنون اند . چنانکه جناب حق خالق بیچون در حق حضرت رسالت پناه از کافران حکایتی میفرماید: **که ویقولون انه لمجنون انک** . از اینکه در کارهای آن حضرت متحیر مانده بودند و ارزش‌شان شریف اورا نمیدانستند گفتند: **حقیقة که این مجنون است** . عقل و وضع این عاشقان هم بروش دیوانگان است .

### مثنوی

**محرم این هوش جز بی هوش نیست      مرزبان را مشتری جز گوش نیست**

یعنی: این هوشی که گفتیم محرمش کسانی هستند که از عقل معاش بیهوش اند. یعنی کسانی که چون پیغمبر علیه السلام راجع بدنیایا گفته‌اند: **انتم اعلم باموردنیام** ، زیرا حکمت الهیه هر شیء را لایق شیء و هر کسی را سابق مصلحتی دانسته است، مثلاً آنچه طالب و مشتری زبان است گوش است ، كذلك کسی که عاشق و محرم هوش کلی میشود بیهوش است. **کما قال ابو یزید البسطامی علم الله استعداد عبادہ فمنهم من لم یصلح للعشق والمحبة فغفلهم للخدمة والعبادة فهم العابدون والزاهدون ومنهم من یصلح لمحبة فاخصهم لمحبة فغفلهم العاشقون الوالیهون** .

## بیت

هر کسی را بهر کاری ساختند      میل آن را دردش انداختند  
 پس به اهل دینی که محرم این هوش است لابد و لازم است که شراب بیخودی  
 را بنوشد و مست شود و از خود بگذرد تا اینکه معشوق حقیقی برایش فتح بایی کند.  
 پس حضرت مولینا بعد از بیان حال آن کسانی که محرم این هوش اند و همگی از  
 عقل جزو بیهوش اند، حال آن عده را که روزشان در غم عقل معاش ضایع گشته است علی  
 قاعده اسلوب الحکیم تقدیر میکنند و میفرمایند.

## مثنوی

در غم ما روزها بیگانه شد      روزها با سوزها همراه شد

این بیت شریف مطابق قاعده اسلوب حکیم آمده . اسلوب حکیم آنست که  
 يك شخص عالم در هنگام ارشاد و پند دادن بچند نفر لثیم بخاطر امحاض نصح، خودش  
 را هم داخل آنها میکند و نصیحت را خطاب بنفس خود میگوید ، اما ضمناً بان قوم  
 تعریض میکند و باین اسلوب بانها کلام حکمت آمیز میگوید . كماورد هذا الاسلوب فی  
 القرآن قال الله تعالی فیہ حاکمنا عن حبیب نجار و مالی لاعبدالذی فطرنی والیه ترجعون .  
 در آن زمان که حضرت حبیب نجار، فرستاده حضرت عیسی را بقوم انطاکیه سؤال  
 کرد وی از مغاره بیرون آمد و ضمن ارشاد مردم با کمال تملطف ، نفس خودش را هم  
 به معرض نصیحت اذخال کرده و بوجه تعریض و تقریع به قوم مزبور گفت : برای  
 من چه چیز وجود دارد که من خدائی را که مرا از نیستی به هستی آورده عبادت  
 نکنم ، در حالیکه همه شماها بسوی آن حضرت مراجعت خواهید کرد . اما مقتضای  
 ظاهر این بود که : و مالکم لاتعبدون الذی فطرکم والیه ترجعون . پس برای امحاض  
 نصح و کمال تعریض باین قوم این قاعده اجرا شده و در این بیت هم بهمین معنا باین  
 اسلوب عدول شد .

## بیت

خواهی این معنی شود برتوعیان  
می‌کند تعریض آن مستکبران  
تا ز راه بندگی آگه شوند  
همچنین واصل نشسته پیش یار  
تا شود محجوب و محروم از وصال  
روی برتابد ز دل احتجاب  
حضرت مولینا این قاعده را در حضرت مثنوی در موارد بسیار بکار برده‌اند  
چنانکه در یک محل دیگر هم میفرمایند :

## مثنوی

چون ننالم تلخ از دستان او  
چون نیم از حلقهٔ مستان او  
چون نباشم همچو شب بی‌روز او  
بی‌وصال روی روز افروز او  
حضرت مولینا بیت : درغم ما روزها بی‌گاه شد را، نیز مطابق قاعدهٔ مذکور ادا  
میفرمایند : درغم محرم نشد نمان با آن هوش و در رنج نایافتن آن ، روزهای ما  
بی‌گاه شد یعنی روزگار ما با سوز و گداز همراه گشت . اما مقتضای ظاهر این بود  
که : درغم‌تان روزها بی‌گاه شد. بگویند  
پس شارحی که نفهمیده است که این اسلوب عدول برای اشعار نکتهٔ مذکور  
طریق بهتری است و گفته است : «روزها» استعاره است از مرشدین ، و بیت را اینگونه  
تعبیر کرده :

اولیاء رفتند و مرشدان گذشتند و در ارشاد کردن ما غم خوردند. در حالیکه این  
بامضمون بیت مناسبت ندارد . و در شرح این بیت غیر از سروری خیلی کسان دیگر  
خطا کرده‌اند ، لیکن غیر از اسلوبی که ذکرش گذشت با هیچ نوع دیگر مساعد  
نیست .

### منوی

روزها گرفت کور و باک نیست تو بمان ای آنکه چون تو باک نیست

یعنی اگرچه روزها گذشت و روزگار مارا هوی و هوس صنایع کرد اما از از گذشت آن روزها باکی نیست ، تو بمان ای مرشد کامل که چون تو پاکی نیست ، در اثر تربیت و همت تو برای ما تدارک مافات و تلاحق ضایعات ممکن میگردد .

خطاب تو بمان ، اگر به خداهم بشود جایز است ، و لکن باید با حسن تعبیری توأم باشد : ای خالق کون و مکان ، عنایت و احسان تو همیشه باشد که سبحان پاکی چون تو وجود ندارد . آنکه عنایت الهی یارش میگردد ، میتواند مافات را جبران کند و مظهر ولایت شود و انوار هدایت یابد .

مقال المشایخ : العنایة تهدم الجنایة توجه الهدایة تورث الولاية .

در این بیت مقصرین و اذاسر الهی محروم ماندگان را تسلیتی است کان میفرمایند : ای مقصر اگرچه روزهای ضایع گشته و آن هوس عمر نازنینت را تلف کرده است اما غم مخور ، وقتی که مرشدی یافتی و بوی اقتدانمودی . در اثر برکات همت او و در سایه ارشادش حتماً جمیع سیئات به حسنات و ضایعات به محصولات مبدل میگردد .

### بیت

همنشینی مقبلان چون کیمیاست چون نظرشان کیمیایی خود کجاست و یا خود : اگر به جناب حق توجه کنی و عنایت الهیه را بیایی ، پس ازدام مغبونی و محرومی نجات مییابی و به سعادت میرسی . اگر از این دو کار یکش نباشد نعوذ بالله در ورطه خذلان و خسران میمانی . کما قال :

### بیت

بی عنایات حق و خاصان حق      گر ملک باشد سیا هستش ورق

## مثنوی

هر که جز ماهی ز آبش سیر شد هر که بی روزی است روزش دبر شد  
 در این بیت شریف اشاره است باینکه اهل سلوک سه نوع اند .  
 نوع اول آن ماهیان دریای محبت حق و غواصان بحار انوار مطلق است .  
 گویند اینان ماهی مثال از آب زلال وصل سیراب نمیشوند بلکه نعره : هل من مزید  
 میزنند ، اگر آب هزار دریا را نوش کنند و بلکه چندین هزار مراتب مقامات را  
 پشت سر بگذارند باز هم سیراب نمیشوند و طلب اشتیاق را از دست نمیدهند .  
 نوع دوم آن قانعان آب وصلت وقاعدان کوی طریقت اند که با نیم جرعه مست  
 و از يك كوزه ریان میگردند .  
 نوع سوم - سالکینی هستند که از این قصه بی حصه و از این روزی بی بهره و  
 پرغصه میمانند . مثال طبقه اول چون بایزید و مثال طایفه دوم چون معاذ رازی و مثال  
 طبقه سوم چون سایر اهل لعب و بازی است .  
 چنانکه معاذ رازی برای حضرت بایزید نوشت : ع، سکر من شربته من كأس حبه :  
 و برایش فرستاد . پس با یزید هم در جوابش این بیت را برای او ارسال کرد :

## بیت

شربت الحب كأساً بعد كأس و لانفد الشراب و لارؤیت

مشایخ در ری و عدم ری دو قسمت شده اند : يك قسمشان گویند : سالک همینکه  
 لوح محفوظ را مشاهده کرد و حقایق اشیاء را دریافت ، سیراب میشود و عطشش دفع  
 میشود و از طلب دست میکشد و بهمین قدر اکتفا میکند . كما قال الشيخ الاكبر  
 في الفتوحات ، الری ما يحصل به الاكتفاء و يضيق المحل عن الزيادة اعلم انه لا يقول بالری  
 الامن يقول بان ثمة نهاية و غاية و هو المكشوف لهم عالم الحياة الدینا و نهایات مدتها و هم  
 اهل الكشف في اللوح المحفوظ المعتكفون على النظر فيه اومن كان كشفه في نظره الوجود على  
 ما هو عليه ثم استدل دون الحجاب و رأى التناهي اذ كل ما دخل في الوجود متناه و ليس لصاحب  
 هذا الكشف ، من الكشف الاخرى شيء فمن رأى الغاية قال بالری و علو الهمة بالغاية .  
 دسته دوم میگویند : ظهورات الهیه را نهایت و تجلیات ربانیه را تکرار زیاد

است . پس جان عاشق عطشان چگونه ریان میشود ؟  
 كما قال الشيخ في هذا الباب :

## بیت

علم بان وجود الری معدوم	الری قال به قوم وليس لهم
امداده و زیسات و تعلیم	لوکان ری تناهی الامر وانقطعت
لکنه الرزق فی الاشخاص مقسوم	فالامر لیس له حد یحیط به

حضرت مولینا هم جزو آن طایفه علیه است که معتقدند ری وجود ندارد، چنانکه  
 در يك غزل رعنايشان میفرمایند :

## بیت

من نشدم زهی زهی	ریک زآب سیر شد
نیست زهی زهی زهی	لایق این کمان من

باز در يك محل دیگر میفرمایند :

## بیت

ای برادر بی نهایت در گهیست  
 بر هر آنچه میرسی بالله مئیت  
 پس حال که این مقدمه معلومت گشت ، معنای بیت را میشود اینطور گفت :  
 هر آنکس که غیر ماهی بحر احدیت است ، یعنی ماهی دریای وحدت نیست ،  
 از آب این اسراریکه ذکرش گذشت سیر گشت ، و بهمین قدر قناعت کرد و سیراب  
 شد .

وهر آن کسی که از این روزی بی لذت ، و از این لذت بی روزی ماند، روزش  
 دیر شد .

در میان عجم ضرب المثلی است که گویند: هر که بی سیرست روزش دیراست،  
 واین کنایه است از اینکه آدم گرسنه روزش باغم واندوه میگذرد . وفي الحقيقة آنانکه  
 از این لذت بی نصیب و از این شربت بی بهره مانده اند ، در دنیا و آخرت از عیش

محرومند .

## بیت

فلا عیش فی الدنيا لمن كان صاحباً      ومن لم یمت سكرآ بها فاته الحزم  
 علی نفسه فلیبک من ضاع عمره      ولیس له منها نصیب و لاسهم

## مثنوی

در نیابد حال پخته هیچ خام      بس سخن کوتاه باید و السلام  
 یعنی حال آن کسانی را که پخته شده و به حد کمال رسیده اند ، هیچ شخص  
 خام و ناقص نمیتواند ادراک کند ، بهمین جهت گفته اند :  
 لا یعرف الکامل غیره حتی ینتهی الی سیره .  
 و نیز آنانکه گفته اند : ولا یعرف ذالفضل الاذووه . بسیار خوب ادا کرده اند .  
 زیرا حال و احوال به کمال رسیدگان با سخن تعریف نمیشود ، و تا کسی صاحب این  
 ذوق نشود حال آنها را در نمی یابد .  
 پس برای اینکه معلوم شود ، چه کسانی پخته اند ، و مرتبه های شان چیست ،  
 باید تحقیق کنیم تا که اهل کمال شناخته شوند ، و نسبت به مرتبه های آنان علم  
 حاصل گردد .

قال ابن العطفی الحکم: الکامل عبد اذا شرب ازداد صحوا، و اذا غاب ازداد حضورا،  
 فلا جمعه یحجبه عن فرقة ، ولا فرقتة تحجبه عن جمعه ، ولا فناؤه عن بقائه، ولا بقاؤه عن فناؤه.  
 یعطى کل ذی قسط قسطه و یوفى کل ذی حق حقه .  
 وقد قال ابو بکر الصدیق رضی الله عنه، لما نزلت براءة عائشة رضی الله عنها من الافک  
 یا عائشة اشکری رسول الله صلی الله علیه وسلم.  
 فقاتل والله لا اشکر الا الله. دلها ابو بکر رضی الله عنه علی المقام الاحکم المقتضی اثبات  
 الآثار . وقد قال الله تعالی : ان اشکر لی و لو الیدک .  
 وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم : لم یشکر الناس لم یشکر الله .

آنچه از این کلام فهمیده میشود : کامل کسی است که وحدت را در کثرت ،  
 و کثرت را در وحدت می بیند ، و حکم این بیت را اجرا میکند ، و حق ذمه را به حق



میرساند . و آنانکه در<sup>۱</sup> مراتب تفرقه با دغدغه کثرت مرده اند ، کامل آنها را با علم توحید زنده می بیند . پس سخن کوتاه باید .

والسلام تم الکلام بعون الله العلام .  
 وصلى الله على سيد الانام واصحابه .  
 الفخام واولاده الكرام .




---

۱- کلمه ترکی در اینجا معلوم نیست با «ج ویا ج» نوشته شده لذا با احتیاط ترجمه شده چون معنای کلمه باهريك از این دو حرف فرق میکند . مترجم

## شرح آنقروی بر مثنوی شریف

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل كتاب المثنوى مجمع البحرين من تفاسير القرآن والاحاديث النبويه وملقى النهرين من الفاظ الفارسي و كلام العربي ، والصلوة على نبينا محمدا البرزخ الجامع بين الفرق والجمع الحقيقي ، الداعي الى التوحيد الالهي ، ومرتبته الجمع بالبرهان القوي ، و على آله واصحابه الذين اجتمعوا على الاتحاد الصوري والمعنوي .

اما بعد اين فقير مولوی وقتی که ابیات عربی و آیات کریمه و کلمات متضمن احادیث نبوی حضرت مثنوی را جمع و شرح دادم این مجموعه بنام جامع الایات بین الفقرا شهرت یافت ، و این مجموعه بصورت کتاب مستقل در آمد و بعد که کلمات مشکل و ابیات پیچیده و غامض فارسی مجموعه مذکور را نیز شرح دادم و روشن ساختم پس کتاب مستقل دیگری بنام فاتح الایات بعمل آمد. و بعد خواستم که محتویات این دو کتاب را در یکجا جمع کنم تا نکته : مرج البحرين بلتقیان را عیان سازد و چون هر کدام يك کتاب جدا گانه بود . پس سر . بینهما برزخ لا یبغیان را بیان نماید و عرفا و علما و دانشمندانى که از دو کتاب مزبور معانی و لطایف استخراج می کنند ، این مجموعه مفهوم و رموز قول آنان را : یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان . شامل گردد و مجموع دو کتاب مذکور شرح کاملی باشد بر حضرت مثنوی . بلی در نزد کسانی که به معنای درست واقف و به فحوای مستطاب آن عارفند و از روش کتاب اطلاع دارند شرحی است کامل و کتابی است شامل : زیرا روش این کتاب لطیف اینست که ابیات مشکل آن بعینها مرقوم و شرح داده شده ، و ابیات غیر مشکل مخافة عن التطویل ، و رغبة بالاختصار الجمیل عبارتها نوشته شده ، لیکن معانیشان بسط داده شده و شرح و ایضاح ضروری آنها فی الجمله ترك نگشته است .

برای اینکه معانی آن بلا تأمل پیش مثنوی خوانان واضح گردد و عند القراءه فحوای آنها در اذهان پاکشان آشکار گردد. در اول هر بیت بارنگك سرخ يك حرف میم نوشته شده تا معلوم گردد که معنای واقع در مابعد آن میم بعیناً شرح و معنای آن بیت است. و اگر باین کتاب مستطاب عنوان: **مجموعه الطائف و مطمورة المعارف** بدهند خالی از صواب نیست؛ بدلیل اینکه لطایف بيشمار و معارف جلیله ای که در این کتاب جمع شده از کتب معتبر اخذ گشته است. اینک برای ترغیب طالبین و تحریص راغبین اسامی آن کتب نفیس برشته تحریر در آمد.

از کتب مربوط به تفاسیر: کتابهای ابوللیث. و معالم التنزیل و مدارك قاضی ابوالسعود. و تفسیر کبیر. و دیگر کتب کاشانی. و مجمع البیان و تیسیر.

از احادیث: کتب مسلم و بخاری و مصابیح و مشارق و ترغیب و ترهیب و جامع الصغیر. و از کتب متعلق به تصوف: کتب فتوحات مکیه، و فصوص الحکم و دیوان ابن فارض و عوارف المعارف و کتاب تعرف و اصطلاحات الشیخ عبدالرزاق الکاشانی. و اعجاز البیان الشیخ الکبیر.

از کتب مربوط به کلام: شرح مواقف و شرح عقائد

و از کتب متعلق به حکمت: کتاب هیا کل.

از منابع مربوط به شرعیات: شرح شرعه و مشکوة الانوار.

از کتب متعلق به فقه: هدایة و صدر الشریعه.

از کتب لغات: صحاح و نهایت ابن اثیر.

باعث و داعی جمع کردن مطالب از منابع مذکور برای این بود که مثنوی خوانان و کسانیکه این شرح را میخوانند. آیات کریمه و احادیث نبوی و کلمات طائفه علیه را بلا تکلف و تتبع، مناسب محل در دسترس داشته باشند. و این فقیر را دعای خیر کنند و مثاب شوند.

۱ - برای توضیحات این کتابها و کتابهای دیگری که در این شرح مورد استفاده قرار

گرفته به فهرست پایان کتاب رجوع فرمائید. مترجم

اما باعث وعلت اینکه در این محل خطبه و دیباچه نوشته شده . فقط به منظور اشاره به دو نکته است :

نکته اول : آن هیجده بیتی که قبل از این دیباچه شرح داده شده ، از جانب خدا دفعة واحدة بر قلب شریف مولینا الهام و القا شده بود . چنانکه وقتی حضرت حسام‌الدین چلبی بازبان حال تألیف يك چنین کتاب را از آن حضرت استدعا کرد ، از آنجا که خاطر عاظرشان (مولینا) روی این اندیشه ثابت و برقرار شده بود، پس حضرت خداوندگار مولینا از دستار مبارکشان این ابیات شریف را (ابیاتی که تا اینجا شرح داده شده) بیرون آوردند و اظهار فرمودند : حسام‌الدین پیش از اینکه تو بازبان مقال تدوین چنین کتاب را استدعا نمایی ، از طرف جناب متعال نظم اینگونه کتاب پر کمال به قلم الهام شده بود . پس بگیر این ابیات شریف را که قلیل نمونه کثیر است . **کما بینا فی شرح الدیباچه** .<sup>۱</sup>

پس حسام‌الدین چلبی بقیة نقیة آن را که بازبان مقال استدعا فرموده بودند . از بیت : بند بکسل . ابتدا کرده به تألیف و تحریرش شروع کردند .  
نکته دوم : حضرت مثنوی صورتاً بواسطه شش دیباچه شش مجلد است . و نکته ای که دال بر شش مجلد شدنش میباشد : به مقتضای .

### بیت

شش جهت را نوره از شش صحف کی یطوف حوله من لم یطف  
اشعار میدارد . که به شش طرف انوار معارف و اسرار اعطا میکند ، تا کسانی که در ظلمت جهل و غفلت مانده اند ، از مشاهده انوار ساطعه این کتاب بگردش بگردند و کسب نور بنمایند .

بعلاوه در خلقت اشياء نیز ایام الهی در شش روز بوجود آمده . **کما قال تعالی الله الذی خلق السموات والارض و ما بینهما فی ستة ایام .**

پس این معانی بر فضیلت عدد شش دلالت میکند . بهمین جهت جلد مثنوی نیز شش عدد اعتبار شده ، و در این محل خطبه و دیباچه به تحریر در آمد .

والله اعلم بالصواب، واليه المرجع والمآب .  
 قال سلطان العارفين و برهان الواصلين . مصباح درون اهل يقين ، مفتاح خزائن  
 اسرار رب العالمين . ارشاد الاساكين و تعليماً للطالبين .

### مثنوی

بند بکسل باش آزاد ای پسر چند باشی بند سیم و بند زر  
 مناسبتی که این بیت بابت ماقبلش دارد ، قاعده فصل اقتضا میکند .  
 فصلی که میگویند : درعلم معانی عبارت از آن است که اگر درین دو کلام  
 متغایر جهت جامعه نباشد ، باتقدیر کردن يك کلام دیگر بینهما مناسبت تام پیدا میشود .  
 و این قاعده در اکثر جاهای مثنوی اجرا میشود فافهم .  
 پس وقتیکه در بیت قبلی میفرمایند: درنیابد حال پخته هیچ خام . لازم میاید  
 که در اینجا يك سؤال مقدر شود : پس رجالی که باین مرتبه پختگی رسیده اند ،  
 اطفال طریقت چگونه به مقام پختگی آنها برسند ، و بچه وجه کمال مرتبه آن  
 پختگان رایابند .

پس ارشاد الصبيان الشریعة و تعليماً لاطفال الطریقة . این بیت مستطاب را به سؤال  
 مقدر بطریق جواب ادا میفرمایند:  
 ای پسر قید دنیا را پاره کن و آزاد باش ، تاکی گرفتار و مقید به سیم و  
 زرباشی . ای بی اذعان اگر عقل و عرفان داشته باشی ، از حدیث قدسی که حضرت رحمان  
 به رسولش فرموده است ، معنی میاموزی و از مرتبه کودکی نجات پیدا میکنی .  
 قال الله تعالی: یا احمد لاتکن كالصبي، فانه اذا نظر الى الابيض والاحمر احبه .

### بیت

بازیچه ایست طفل فریب این متاع دهر بی عقل مردمانکه بدو مبتلا شدند

### مثنوی

گر بریزی بحر را در کوزه چند کنجد قسمت يك روزه

ایکه در حال کودکی باقی مانده‌ای، اگر دریای ارزاق را از کمال حرصت به کوزه وجودت بریزی، هر قدر که رزق در آن بکنجد، همان مقدار نصیب روزمره تو است.

پس قسمت روزمره هر کس به مقتضای آیه: *نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا*. قسمت شده و روزی‌اش مقرر گشته است.

این سخن اهل کلام، که گفته‌اند: رزق کسی را نه کس دیگر میتواند بگیرد، و نه میسوزد و نه تلف میشود، و نه درجا میماند. پیش علما محقق گشته است. فرضاً طالب رزق همانطور که از مرگی میگریزد، از رزقش بگریزد، رزقش مسلماً او را مییابد. چنانکه حضرت جابر این حدیث شریف را از حضرت نبی روایت میکند: *قال علیه السلام: لو ان ابن آدم یهرب من رزقه كما یهرب من الموت، لادرکه رزقه كما یدرکه الموت*.

پس هر که این مطلب را بداند، به رزق مقسومش قانع میشود و ازداد حرص نجات پیدا میکند.

### مثنوی

کوزه چشم حریصان پر نشد      تصدق قانع نشد پر در نشد  
کوزه چشم حریصان از اموال و ارزاق برنگشت. *کما قال النبی علیه السلام: لو کان لابن آدم وادیان من ذهب و فضة، لاینبغی الیهما ثالثاً ولا یملأ جوف ابن آدم الا التراب*.

تصدق قانع نشود و از قطرات باران به چند قطره اکتفا ننماید، درونش پر در نمیشود. کذاک اگر کسی با آنچه که باومیرسد قانع نشود، درونش چون صدف پراز در معرفت نخواهد شد. و از فقر و احتیاج نجات نخواهد یافت. *کما قال علی کرم الله وجهه ورضی الله عنه: فقیر کل ذی حرص غنی کل من یقنع*. پس هر ذی حرص فقیر الحال است، و لوکان ذامال. و هر قانع غنی البال است و لوکان بلا اعراض و لا اموال.

کماقال علیه السلام: ليس الغنى عن كثرة العرض، انما الغنى غنى النفس . اللهم ارزقنا غنى النفس ، وخلصنا عن الحرص والهوس ، وظهرنا عن العيوب والنجس .

### مثنوی

هر که را جامه ز عشقی چاک شد      اوز حرص و عیب کلی پاک شد

یعنی هر کس که جامه انانیت و نفسانی اش از فرط محبت خدا چاک شد لباس وجود موهومش با عشق فنا گشت آن شخص از حرص و عیب آن بالکل پاک میگردد زیرا باعث عیوب، وجود پر ذنوب است . کماقال علیه السلام : وجودك ذنب لا يقاس به ذنب آخر.. پس هر وقت که وجود نفسانی بادست عشق چاک گردد آنوقت وجود حقانی مییابد و از هر گونه عیب و گناه کلی پاک میشود ، زیرا انتفای علت انتفای معلول را اقتضا میکند . پس معلوم میشود مطهر قلوب انسانی و مزکی عیوب نفسانی و طیب علل جسمانی و روحانی عشق است .

### مثنوی

شاد باش ای عشق خوش سودای ما      ای طیب جمله علمهای ما

ای عشق پرسودای ما شاد باش وای طیب تمام دردهای ما برای همیشه آباد باش . اگر بگویی که عشق چگونه ممکن است طیب تمام علتها باشد ؟ جواب به حق آنست : که امراض و علل بدو قسم منقسم شده است ، يك قسمش جسمانی و قسم دیگر روحانی است ، و عشق برای هر دو قسم طیب رحمانی است . و توضیح معنی بدین وجه میشود که بموجب حدیث حضرت نبی که فرموده است : البردة رأس كل داء . امراض جسمانی اکثر از کثرت اکل و شرب حاصل میشود ، و کسیکه عاشق باشد از قید اکل و شرب رهایی پیدا میکند و پرهیز کار میشود در این صورت مفهوم : والحمة رأس كل دواء . پیدا میشود و عشق امراض جسمانی را هم دوا میکند و بدن عاشق با عشق زنده میشود و حیات مییابد ، چنانکه زلیخا هر بار که مریض میشد به محض دیدن یوسف صحت پیدا میکرد و اگر غمناك میگشت همینکه یوسف را بخاطر میاورد شاد

میگشت همچنین در حالت ضعف وی را که میدید و یا بخاطر میاورد به تنش نیرو میرسید. بلی اگرچه عشق نحافت و تحول وزردی سیما و آفات نظیر ذبول را سبب میشود لکن این علل نسبت به حیات عشق عین صحت و محض نعمت و راحت است. کما قال صدرالدین فی شرح الاسماء الحسنی: العاشق لا يزال فی حیاة طیبة بشهود المعشوق وهو الذی نعیم العشاق واعظم العیش عند کل مشتاق، وان ظهر فی ظواهرهم آثار الالام فلا ینافی ذلک طیب حیاتهم فان الالام الجسمانی لا تقابل نعم الروحانیة، فالمحجوب اذا رأى بلاء فی العشاق یحمل ذلک علی نفسه و نفس العشاق علی خلاف ما یتوهم هذا المحجوب.

اما قسم دوم امراض روحانی است مثلاً اخلاق ردیه و افعال سیئه که عشق برای اینها هم طیبب شفا بخش و دوا ی کافی است.

اولاً به مقتضای حدیث: حب دنیا رأس کل خطیئة. حب دنیا سر منشاء تمام معاصی و جمله علل معنوی را حاوی است اما در وجود عاشق پیدا نمیشود، و نخوت و ناموس که اکبر سیئه و بؤس میباشد به مقتضای لا یجتمع الکبر مع الایمان فی قلب واحد. یعنی ایمان و کبر در یکجا جمع نمیشود فکیف یجتمع مع العشق فافهم.

### مثنوی

ای دوا ی نخوت و ناموس ما ای نوافلاطون و جالینوس ما

ای عشق تو دوا ی نخوت و ناموس ماهستی، وای عشق تو افلاطون و جالینوس ماهستی. و اینکه از جمیع اخلاق ذمیمه فقط این دو صفت را افراد بالذکر کرده است، مقصود اینست که شیطان بخاطر داشتن این دو صفت ملعون و مطرود گشت. چنانکه جناب حق در کلام مجیدش این معنا را بیان فرموده است. در آن زمان که خطاب اسجد و ابه تمام ملائک وارد شد، همگی سجده کردند فقط شیطان ابا و استکبار کرد، و جناب حق به ابلیس گفت یا ابلیس: مامنک ان لا تسجد لما خلقت بیدی. علت سجده نکردنش را سؤال کرد، ابلیس آدم را سفلی و خودش را عالی حساب کرد و با این جمله: خلقتنی من نار و خلقته من طین، حجت خود را بحق گفت.



خیلی کسان دیگر هم چون شیطان مأیوس، باصفات کبر و ناموس مأنوس گشته، از اهل یقین که مظهر عشق اند اعراض کرده اند و بمرض انانیت و به غرض اناخیر منه مبتلا گشته اند. اگر خدمت و صحبت این صاحب دولتان را اختیار میکردند، از این امراض صحت مییافتند، در اثر عشق از جمیع امراض پاک میگشتند.

در اینکه از زمره حکما فقط افلاطون و جالینوس را ذکر کرده نکته ای وجود دارد که اینست: یکی رئیس حکمای اشراقیه و یکی دیگر هم رئیس حکمای مشائیه است.

حکمای اشراقیه علم و حکمت را در اثر تصفیه درون و ریاضت بیرون حاصل کرده اند و کسانی هستند که بلاقرائت و لا کتابه حکیم شده اند.

و حکمای مشائیه، علم و حکمت را در نتیجه ریاضت تحصیل نکرده اند، بلکه ملازم کتابت و قرائت بوده و در رکاب جالینوس رفته اند. پس عشق مانند این دو حکیم، هم استاد علم و حکمتی است که باصنوت و ریاضت حاصل گشته و هم معلم فهم و معرفتی است که بوسیله کتابت و قرائت پدیدار شده. و نیز طیب پاسدار امراض صوریه و علل معنویه میباشد.

### همنوی

**جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد**

جسمی که از خاک است، عشق آن را بر افلاک رساند: به آسمان صعود کرد.

چون جسم شریف حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم. و چون بدن لطیف ادریس و عیسی علیهما السلام.

طایفه معتزله خروج حضرت پیغمبر علیه السلام را در حال یقظه از حجره امهانی و خروج آن حضرت را به آسمان انکار میکنند. و این قول حضرت عایشه را در این باره تمسک قرار میدهند: **کما قالت والله ما فقد جسد رسول الله، ولكن عرج روحه.** و

عن معاوية مثله .

اما عقیده جماهیر علما و طوایف عرفا و فقها، در این خصوص برخلاف اینهاست، زیرا درحلم حالم فضیلت و درنوم نائم مزیت نیست، زیرا بسیارند کسانی که در هنگام واقعه باروح بآسمان صعود کرده‌اند. بخصوص درعروج رسول به آسمان با جسم کتاب خدا هم ناطق است.

كما قال الله سبحانه تعالى سبحانه الذي اسرى بعبدہ ليلا من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى .  
و در این خصوص آثار صریح و اخبار صحیح فراوان است، و من جمله الاخبار .

قال عليه السلام: بينا انا في المسجد الحرام عند البيت اذا اتاني جبرائيل بالبراق فرجت به الى السماء

اما صحیحترین و بهترین خبر آنست که معراج بر دو قسم است: یکی جسمانی درحال یقظه. و یکی دیگر روحانی در حال نوم. پس اخباریکه بر مبنای این دو نوع معراج باشد، موفق و عقیده آن دو گروه نیز مصدق میشود.  
اما ادريس وعيسى عليهما السلام، چون جنسیتشان به ملاء اعلاء میرسد، لذا عشق خدا جسم اینها را از کثافت بشریت پاک کرد و بجانب قلب الافلاك رفتند. به - مصداق حدیث:

رأيت ادريس وعيسى في السماء الرابعة، در آنجا ساکن‌اند.

و مراد از چالاک شدن کوه طور: آنست که وقتی جناب حق تجلی بر کوه گماشت، آن کوه پاره پاره گشت و به حرکت و رقص درآمد.

به عقیده بعضی به طرف مکه، بنا بقول عده‌ای به جانب مدینه توجه کرد. و بعضی هم گویند: به زیر زمین فرو رفت، و تا قیامت درحال سیراست.

كما روی عن مالك بن انس قال: قال رسول الله صلى عليه وسلم: لما تجلى ربه للجبل، صار بعظمته ستة الجبل فوقعت ثلاثة منها بالمدينة، احد: و رقان و محراس. و وقعت ثلاثة منها بمكة، و قطعة شاحت في الارض وهي تسير تحتها الى يوم القيامة:

### منثوی

#### عشق جان طور آمد عاشقا طور هست و خرموسی صاعقا

این بیت معرفت ، اساسش از این آیه کریمه که در سوره اعراف واقع شده اقتباس شده است: قال رب انظر اليك فال لن تراني ولكن انظر الي الجبل فان استقر مكانه فسوف تراني، فلما تجلى ربه للجبل جعله دكا وخرموسی صاعقا. وقتیکه جناب عزت جلت قدرته و علت تکمیل . به مقتضای : و واعدنا موسی ثلاثين ليلة . سی شبانه روز وعده گذاشت.

و بعد از تکمیل سی روز حضرت موسی را در اثر روزه خلوف فم عارض شده بود لذا بامسواك دهان مبارکشان را پاک کردند لکن به مقتضای: خلوف فم الصائم اطيب عندی من المسك . برای حصول رایحه مذکور به نص : و اتمناها بعشر ، فتم میقات ربه اربعین . موسی مشرف گشت . همینکه اربعین تمام گشت آن سلطان طور پر سرور و شاد شد و به میقات حق واصل و نایل گشت ، و همینکه کلام حق را شنید مست و مستغرق عشق شد و گفت :

«ربی»: ای رب من «ارنی»: خویش را بمن بنمای، «انظر اليك»: من بتو بنگرم. در مذهب سنت و جماعت عقیده بر اینست که حق را من حیث الربوبیة دیدن جایز است زیرا طلب مستحیل از انبیاء محال است ، چنانکه حضرت بیضاوی میفرماید: وفيه دليل على ان رؤية الله جائزة لان طلب المستحيل من الانبياء محال ، اما ما بين ارباب شهود هم يك سر وجود دارد که : هر وقت نور حق به چشم ظاهر استیلا کرد و باین دیده بشریت قابلیت رؤیت حق را داد، آنوقت چشم سرعین چشم سر میشود، پس وقتی ظاهر عین باطن و باطن عین ظاهر شد، با این چشم و با تمام اعضایش مشاهده حق را قادر میشود .

اما اهل ظاهر با این معنا موافق نیستند چنانکه عبدالله بلیانی میفرماید :

## رباهی

تا حق بدو چشم سر نه بینم هر دم      از پای طلب می نشینم هر دم  
 گویند خدا به چشم سر نتوان دید      آن ایشانند و من چنینم هر دم

قال ابن ترانی . حضرت حق فرمودند . تو مرا هرگز نتوانی دید . معتزله «لن»  
 رابه معنای تأیید گرفته اند ، اما این خطای بزرگ است . اهل تحقیق میفرمایند :  
 تو مادامکه توئی نمیتوانی مرا ببینی . والا اگر ذات را در ذاتم وصفات و افعال  
 را در صفات و افعال افنانمایی ، رایی و مرئی در حقیقت من می شوم و غیریت و اثینیت از  
 میان برمیخیزد . مراد : آن موقع من ذات خودم را مشاهده میکنم . این را اهل  
 حقیقت میفرمایند .

چنانکه سید الطایفه جنید بغدادی میفرمایند . رایت ربی بر بی فقال من انت  
 فقلت انت . در تفسیر کاشانی باین معنا اشاره میفرمایند : که حضرت موسی در عشر  
 اول ایام موعود افنای افعال کرد ، و در عشر دوم افنای صفات نمود ، و در عشر سوم  
 افنای ذات کرد ، اما از ذاتش «بقیه ما» ماند ، مع تلك البقیة ، مشاهده حق را که مراد  
 کرد ، جناب عزت : لم تجتمع المشاهدة مع تلك البقیة ، ولكن انظر الى الجبل . با  
 تأویل ؛ ولكن نگاه کن توبه کوه طور ، ای انظر الى جبل وجودك ، فان استقر مكانه ،  
 اگر کوه وجودت در جایش مستقر باشد ، فسوف ترانی . با تأویل : عن قریب تو مرا  
 خواهی دید .

ای فان استقر وجودك فی مكانه ، امكنت رؤیتك ایای ، و ذلك من باب التعلیق  
 بالمحال .

زیرا مادامکه وجود باقی باشد مشاهده ذات میسر نمیگردد .

فلما تجلی ربه للجبل : وقتی که رب موسی ، بر کوه طور ویا بر جبل وجود موسی  
 تجلی کرد . جعله دكا ، ای مدكوكاً متلاشیاً لا وجود له اصلا . یعنی حضرت حق جبل  
 طور را مدكوك کرد . تأویلش جناب عزت ، وجود موهوم موسارا مضمحل و متلاشی  
 نمود .

اعلم یا طالب الاسرار ، تجلی حق عبارت است ، از ظهور ذات و صفات و افعال الهی پس این تجلی بر سه وجه واقع گشته .  
 مراد از تجلی ذات : افنا ساختن ذات خود در ذات حق .  
 تجلی صفات و افعال اگر ظهور کند : صفات و افعالات در صفات و افعال حق محو میگردد .

پس همینکه جناب عزت تجلی کرد . ذات موسی متلاشی گشت «و خرموسی»  
 ای سقط موسی عن درجه الوجود (صعفا) . ای مغشیا علیه و فانیاً . پس تطبیق و توفیق این بیت شریف با این آیه کریمه بدینوجه میباشد که : عشق حق ، مانند روح و روان جمیع موجودات و تعینات و ممکنات و ملونات است و نیز درمان امراض نفسانی و روحانی ، الحق که یک پرتو رحمانی است . که اگر به مرده برسد ، زنده میکند . و اگر بر نباتات افسرده و پژمرده بخورد آنها را فرخنده میسازد .  
 چنانکه این کلام ابن فارض در این باره حجت فارض و برهان لامع و واضح است .

### شعر

ولو نضحوا منها ثری قبرمیت      لعادت الیه الروح و انتعش الجسم  
 و ان خطرت يوماً علی خاطر امرء      اقامت به الافراح و ارتحل الهم

پس نور عشق الهی طور را که جمادی بیش نیست بحر کت در آورد و وجود موهوم موسارا اسقاط کرد . و به وجود موهوم قابلیت حقانی اعطا کرد و به رؤیت رحمانی لایقش کرد .

۱ - این دوبیت از یک قصیده ابن فارض است که مطلع آن اینست :

شربنا علی ذکر الحبیبی مدامة      فکر نابها من قبل ان یخلق الکریم

ص ۱۳۸ جلد دوم دیوان

ابن فارض

در تهیه این مطلب از راهنمایی جناب آقای محمد عباسی محقق فاضل استفاده کرده ام.

مترجم

### مثنوی

بالب دمساز خود گر جفتمی هم‌چونی من گفتنیمها گفتمی

مناسبت این بیت بابت قبلی به طریق جواب دادن به سؤال مقدر است ، و اقتضا میکند که در این محل هم قاعده فصل رعایت شود. آن سؤال اینست : وقتیکه جسم خاکی در اثر عشق به افلاک عروج کند و کوه از عشق برقص آید و از جایش حرکت کند. و نیز عشق جان‌اشیاء باشد و کوه را روح و روان بخشد . پس گفتار این عشق را برای ماهم بیان کن و حقایق اسرار آن را شرح بده .

پس میفرمایند : اگر من بالب یارم که بازبان حال من دمساز باشد مقارن میشدم چون نی گفتنیمها رامیگفتم و اسرار حقایق عشق را شرح میدادم . لیکن بجهت نزدیک نبودن بادمساز و مقارن نگشتن باهمراز، سکوت کردن و یا اینکه باندازه ادراک عقل سخن گفتن مقتضی است ، زیرا گفتن حکمت و معرفت بکسی که همراز نیست ، ظلمی است در حق حکمت ،

كما قال عليه السلام لا تعطوا الحکمة غیر اهلها فتظلموها ولا تتبعوها عن اهلها فتظلموهم .  
اسرار العشق امانة الله والاولیاء امانة الله است .

بموجب : ان الله يأمرکم ان تودوا الامانات الی اهلها. آنکه امانت را به اهلش میسپارد آگاه است. و گمراه کسی است که آن را به نااهل و نامحرم واگذار کند. پس این بیت را برای بیان علت عدم گفتار ادا میفرمایند .

### مثنوی

هر که او از همزبانی شد جدا بی زبان شد گرچه دارد صد نوا

یعنی اگر با دهان آنکه دمساز و همراز من است مقارن میشدم ، چون نی نغمات عشق را تقریر میکردم . لیکن عدم مقارنت یار ، سبب عدم گفتار است . زیرا هر آنکس که از همزبانش جدا گشت ، ولو صد نوا و صدا داشته باشد ،

بازی زبان است. پس اگر از عالم اسرار صد گونه علم و عرفان بداند و کان ایقان هم باشد، مادام که محرم و همزبان پیدا نکند، هرگز بشرح و بیان آنچه میداند زبان باز نمیکند. فرضاً شرح و بیان هم بکنند نامحرم از آن سهمی نمیرد و مستفید نمیشود. برای همین است که اکثر عرفا به نطق در نمی آیند.

### مثنوی

چونکه گل رفت و گلستان درگذشت نشنوی زان پس ز بلبل سرگذشت  
یعنی همینکه فصل گل تمام شد و ایام گلستان گذشت، دیگر از بلبل سرگذشت  
نخواهی شنید،

مراد: اگر اصحاب سبل، چون گل از میان برود، و طالبان اسرار گل هم  
بروند، مسلماً گلستان علاقه و بوستان محبتشان نیز میگردد. دیگر سرگذشت بلبلان  
معرفت و نغمه سرایان باغ حقیقت را نخواهی شنید.

همانطور که ترنم کردن بلبل منوط و مرهون بوقتش میباشد، كذلك سخن  
گفتن مرشد از معارف و حکم، موقوف و مربوط است به طراوت هم و گلستان دم  
مترشد و مستمع.

کما قال علیه السلام: ان الله يلقى الحكمة على قلوب المرشدين بقدرهم المستمعين.

### مثنوی

جمله معشوقست و عاشق پرده زنده معشوقست و عاشق مرده  
این بیت مستطاب نیز در جواب سؤال مقدر آمده: کانه میشود گفت: ای که از  
حقایق و اسرار عشق میپرسی و استحقاق اهلیت و محرم شدن را داری.  
از جمله اسرار عشق یکی اینست که در عالم عشق اثینیت وجود ندارد، و هابین  
عاشق و معشوق هیچ گونه مغایرت نمیکنند. چنانکه آنکه در مرتبه احدیت:  
فاحببت ان اعرف، گفت و اظهار محبت نمود، همان معشوق نهان بود. پس الان  
عندشهود اهل العرفان، کماکان است<sup>۱</sup>

۱ - عبارت این قسمت بعلمت مخدوش بودن خوانده نمیشود. مترجم

## بیت

آن کان حسن بود نبود از جهان نشان      فالان ان عرفت علی ما علیه کان  
اعلم ان المعشوق يتجلى في صورة العشاق . والعشاق المتكثرة حجاب واستار للمعشوق  
الحقيقي. فاذا نظرت ايها المحب بعين الحقيقة لم تر له حجاباً الا وجودك الموهوم. فاذا  
رفعت حجاب الانية لم تر غير المعشوق. كما قال المنصور.

## شعر

انت ام انا هذا العين في العين      حاشای حاشای من انبات انين  
بینی و بینک انی ینازعنی      فارفع بفضلک انیا من البین

## مثنوی

گر نباشد عشق را پروای او      او چو مرغی ماند بی پروای او  
آن عاشقی که نسبت به عشق میل و هوس دارد ، اما کشیدن بار عشق رطاقت  
و تحمل ندارد او چون مرغ بی پر است وای بر او . بر فحوای المرء یطیر بجناحی الهمة  
والمحبة . عاشق به مرتباً اصل و کاخ وصل ، با جناح محبت پرواز میکند و ظلمات کثرت  
و بوادی بشریت را با پروبال همت میگذرد . تا جناح عشق نباشد فرار از جناح برای  
کسی مقدور نیست .

و تادست محبت کمک نکند يك طالب در نجاج و فلاح را چگونه میگذاید ،  
بلکه هرگز مؤمن کامل نمیشود و عمرش در نقصان میگذرد .  
كما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : لا یومن احدکم حتی یكون الله احب الیه من  
نفسه واهله و ماله و سائر الناس اجمعین .

## مثنوی

من چگونه هوش دارم پیش و پس      چون نباشد نور یارم پیش و پس  
این بیت مستطاب اگر در جواب سؤال مقدر قرار بگیرد مناسب ما قبلش میشود

۱- در بعضی نسخ «چون نباشد» قید شده در حاشیه متن نیز دستی «چون نباشد» نوشته



و آن سؤال ازیت قبلی گرفته میشود ، زیرا در آن بیت فرموده اند : هر که نسبت به عشق میل و پروانداشته باشد ، آن شخص مرغ بی‌پیرا ماند که نمیتواند بسوی مبدأ و معاد پرواز کند .

پس از زبان آن گروهی که میگویند : عقل مقصود بالذات و دلیل و هادی است ، سؤالی پیش می‌آید و آن سؤال اینست : اگر پروبال عشق نباشد باجناب عقل پرواز میکنیم و بسوی مبدأ و معاد با قدم هوش میرویم . به گویندگان این سخن ، آن حضرت برای امحاء نصح ، نفس خویش را هم مابین آن گروه ادخال کرده جواب حقی داده‌اند : ای کسانی که برای رفتن بجانب مبدأ و معاد عقل را پیشوا قرار داده و آن را هادی گرفته‌اید ، بدین ترتیب خودتان را به ورطه غفلت و جهالت انداخته‌اید . من در صورتی میتوانم عقل را هادی بسوی مبدأ و معاد بدانم و هوش را رهبر بجانب مقصد و مرامم بگیرم که نور عشق یارم و ضیاء هدایتش در پیش و پسم نباشد .

و حضرت معشوق مرا باعشق بسوی خود جذب نکند . خفاش کور چه قایلمتی دارد که خورشید حقیقت را مشاهده کند ، و مورضعیف چگونه قادر است فهم آن سلیمان احدیت را دریابد .

اگر عقل بسوی جناب وحدت هادی هم باشد ، باز هدایتش بوسیله نور حق است و مرتبه و وصلت را بوسیله آن نور مییابد و ربش را بکمک آن نور ادراک میکند .

کما قال صاحب التعرف : معرفة العقل وهدایة الی الله تعالی لیس من ذات العقل بل بتعریف الله ایاه وهدایت له .

و اتفاق مشایخ صوفیه اینست که عقل دلیل برای ادراک حق نمیشود و اسرار ربوبیت را ادراک نمیکند . عقل یک شیء محدثی است فقط ، و مثل خودش محدث را ادراک میکند

کما قال ابن العطا : العقل آیه للعبودية لالاطلاع علی اسرار الربوبية .

پس معلوم شد که کسی مبدأ و معاد و وحدت و کثرت را بوسیله عقل نمیتواند

بپذیرد تا نور خدا هدایتش نکند و هیچ معنی را با عقل ادراک نخواهد کرد ، مگر حق رهبریش کند .

### مثنوی

عشَن خواهَد این سخن بیرون بود آینه غماز نبود چون بود  
ای که عقل را مقتضای ظهور کلام و مرید صدور معنی و مرام میدانی ، از روی  
عقل و محققاً این را بدان که این اقتضای عشق است نه عقل ، : به مقتضای عشق  
است که وجوه کلام در این آینه جان باید بظهور برسد و در کتابها باقی بماند و ارشاد  
نماید . خلاصه عشق مقتضای ظهور معانی است .  
کما كان شانه في الازل كما اخبر الله عن حبه الازلي بان قال : كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان  
اعرف .

پس اولاً ظهور این کلمات را از بطون عالم حب ازلی اقتضا کرده که بواسطه  
نفس رحمانی بظهور رسیده و در صحایف کون موجود گشته است . پس انسان نیز يك  
نوع نسخه جامع الهی است و آن عشق ازلی را لازم دارد که وجوه معانی مستور در  
درونش بواسطه نفس انسانی بظهور برسد و حقایق اسرار برای طالب عیان گردد .  
تا طالب و عاشق بداند که حقیقت عشق چیست و معشوق را چگونه بیابد . پس به مجرد  
اینکه آینه جان مصفا گشت و از زنگار ماسوا جلا یافت ، ناگزیر وجوه معانی و رخسار  
حقایق در آن نمایان خواهد گشت . و هر صورتی که از عالم عیب دیده میشود مسلماً  
آینه جان ، غماز آن میشود ، زیرا چگونه ممکن است آینه غماز نباشد .

### مثنوی

آینهٔ ۱ جانت از آن غماز نی زانکه زنگار از رخسار ممتاز نی  
این بیت مستطاب نیز در جواب سؤال مقدر واقع شده ، کان میبایست گفته  
شود : این آینهٔ جان مسلماً در هر انسانی وجود دارد ، پس برای چه عشق در آینهٔ ما  
۱ - در نسخه‌ای : آینهٔ دانی چرا غماز نیست ، قید شده و در حاشیه متن : آینه‌ات نوشته

صور معانی را اظهار نمیکند و آئینه جانمان غماز اینگونه اسرار نمیشود . جواب بحق اینست :

ای سؤال کننده ، علت اینکه آئینه جمالت غماز راز نیست : چون از رخسار زنگار ماسوا پاک نشده است . زیرا اگر آئینه جان و مرآت جنان زنگ بچورد صدور معانی در آن دیده نمیشود . پس لازم میاید با مصقله ذکر الله آن را جلا داد .  
 كما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان القلوب تصد ، كما يصدء الحديد . قالوا و ماجلاوها يا رسول الله . قال ذكر الله .

برای پاک کردن زنگار دل مصقله بهتر از ذکر الله وجود ندارد . كما قال عليه السلام ان لكل شيء صقالة و صقالة القلوب ذكر الله .

و برای ذکر کردن خدا با کمالتش در بدو امر بهتر و اعلا تر از يك و لى و مربي و يايك هادی، وجودی پیدا نمیشود. كما قال عليه السلام : ان لله عبادا اذ رؤا ذكر الله . پس پاک شدن آئینه جان موقوف است به صحت یافتن نفس از آلیشهای معنوی . و اصلاح و صحت لقای نفس ، مرهون و مربوط به صحبت و تربیت طیب الهی است که رویت الله را ممکن میسازد . حال که صاف گشتن جان و خلاص شدن نفس از سقامت معنویه و صحت یافتن و تخلیه اش مربوط و موقوف به صحبت و تربیت يك و لى صادق و طیب حاذق میباشد ، این حکایت را تفهیماً للساکنین و تعلیماً للطالبین ایراد میکنند تا که طالبین از صورت حکایت مراد را دریابند و راه اصلاح نفس را بدانند .

داستان عاشق شدن پادشاه کنیزکی را ، و خریدن پادشاه اورا و  
رنجور شدن کنیزك و تدبیر پادشاه در معالجه او

### مثنوی

بشنوید ای دوستان این داستان خود حقیقت نقد حال ماست آن  
ای دوستان حقیقت ، این حکایت را گوش کنید که فی الحقیقه آن مناسب  
حال ماست زیرا از این قصه مال و مقصود اینست که .

### مثنوی

بود شاهی در زمانی پیش ازین ملک دنیا بودش و هم ملک دین  
پیش از خلق شدن جسم، در عالم حقیقت يك پادشاه روح بود، ملک دنیا و هم  
ملک دین را داشت . یعنی سعادت دو دنیا برایش فراهم بود .

### مثنوی

اتفاقاً شاه روزی شد سوار با خواص خویش از بهر شکار  
اتفاقاً آن پادشاه روح روزی با خواص خویش . یعنی باقوای علمیه و عملیه  
خویش براسب همت و عزیمت سوارشد و برای شکار معرفت مراتب وجود را سیر  
کرد .

### مثنوی

يك كمنهزك دید شه بر شاه راه شد غلام آن كمنیزك جان شاه  
آن شاه همینکه بر شاهراه دنیا که گذرگاه خواص و عوام است آمد، کنیزکی

(روح حیوانی) را دید ، لطافت وملاحظتش را که مشاهده کرد در حال جان شاه اسیر و غلام آن کنیزك شد.

### مثنوی

مرغ جانش در قفس چون می طپید داد مال و آن کنیزك را خرید  
چون مرغ جان شاه در قفس تن باضطراب و طب طاب افتاد ، لذا پادشاه  
مال ومیل ومحبت را بآن کنیزك داد و او را تحت تصرف خویش گرفت .

### مثنوی

چون خرید او را و بر خوردار شد آن کنیزك از قضا بیمار شد  
پس از آنکه شاه آن کنیزك را خرید و از او بر خوردار شد ، از قضا آن کنیزك  
بیمار شد ، در اثر علاقه بدیگری شكوفه جمالش پژمرده گشت . معلوم است که همیشه  
مراد آدم حاصل نمیشود و هر کس کیف مایشاء به مقصودش نمیرسد.

### مثنوی

آن یکی خرداشت و پالانش نبود یافت پالان گرسخ خرد را در ربود  
مثلا آن کسیکه مرکب جسمانی را مالک بود اما پالان نعمت دنیوی اش نبود،  
همینکه نعمت پالان دنیوی را بدست آورد ، گرسخ موت و سبع سقامت ، مرکب تن  
را در ربود .

### مثنوی

کوزه بودش آب می نامد بدست آبر چون یافت خود کوزه شکست  
يك مثال دیگر نیز در این خصوص میفرماید که : یکی را کوزه وجودش بود،  
ولیکن آب مقصود بدستش نمیرسد، همینکه آب مقصود را یافت، خود کوزه وجودش  
شکست .

## مثنوی

شه‌طیبیان جمع کرد از چپ و راست      گفت جان هر دو در دست شماست  
الحاصل : روح سلطانی این بیماری روح حیوانی را که دید ، از راست و از  
شمال علماء مقلد و مشایخ مزور را جمع کرد و اینها را مصلح نفس تصور کرد ، و  
گفت جان هر دو مادر دست شماست .

## مثنوی

جان من سهل است و جان جانم اوست      دردمند و خسته‌ام درمانم اوست  
شاه از کمال عشقش بآن کنیزك حیات خود را مهم ندانست و بآن حکیمان  
گفت : جان من سهل است ، جان جان من وی است ، و من دردمند و خسته‌ام و  
درمانم اوست .

## مثنوی

هر که درمان کرد مرجان مرا      برد گنج و درو مرجان مرا  
از شماها هر حکیمی ، نفس مرا که به منزلهٔ جان من است علاج کند ، گنج  
قلب و در ارادت و مرجان اختیار مرا میگیرد . از گفتن اینها مرادش اینست که این  
طایفه حکماء خودشان را مصلح و مربی گمان میکردند .

## مثنوی

جمله گفتندش که جانبازی کنیم      فهمم گرد آریم و انبازی کنیم  
آن حکماء همگی به شاه گفتند : که در علاج آن کنیزك جانبازی میکنیم ،  
و اگر لازم باشد علم و فکر و فهمان را باهم جمع میکنیم راه انبازی پیش میگیریم .

## مثنوی

هر یکی از ما مسیح عالمی است      هر الم را در کف ما مرهمی است  
آن طبیبان گفتند : هر یکی از ماها مسیح عالم و حیات بخش بنی آدم است .  
و ادعا کردند که درمان هر درد را در دست ما مرهمی است .

### مثنوی

گر خدا خواهد نگفتند از بطر پس خدا بنمودشان عجز بشر  
از کبرشان نگفتند : انشاء الله ، لذا خدای تعالی نیز عجز بشریشان را برایشان  
ظاهر ساخت . پس بر انسان لازم و واجب است ، هر کاری را که شروع میکند نباید  
تصور کند که تنها اراده او برای انجام آن کار کافی است و نباید بگوید من این کار را  
میکم مگر با گفتن انشاء الله . چنانکه حضرت حق حبیبش را آگاه میکند که به  
بندگانش تعلیم فرمایند : ولا تقولن لشيء اني فاعل ذلك غدا الا ان يشاء الله.

حضرت سلیمان علیه السلام نیز بجهت ترك استثنا : نگفتن انشاء الله . حق عجز  
بشریش را بوی فهماند . و این در حدیثی ثابت است ، چنانکه در صحتش وارد شده .  
عن ابي هريرة قال : سليمان لا طوفن الليلة على تسعين امرأة كلهن تاني بفارس يجاهد  
في سبيل الله فلم يقل ان شاء الله . فطاف عليهن فلم تحمل منهن الا امرأة واحدة جاءت بشق رجل  
وايم الذي نفس محمد بيده لو قال ان شاء الله لجاهدوا في سبيل الله فرسانا اجمعون . پس  
معلوم شد که در هر کاری انشاء الله گفتن لازم و واجب است .

اما مراد از استثنا فقط بر زبان آوردن نیست بلکه باید معنا و حقیقه و از صمیم  
قلب بدان متصف گشت ، و اگر لفظاً ترك شود ، باید قلباً و معنأ در خاطر حاضر کرد  
چنانکه میفرمایند :

### مثنوی

ترك استثنا مرادم قسوتیست نی همین گفتن که عارض حالتیست  
مرادم - بفتح میم نیز جایز است . در نسخه ای بجای «قسوت» «غفات» آمده .  
تقدیر معنی : مراد من از ترك استثنا : قساوت قلب است یعنی از معرفت و حول و  
قوت خدا مرده و پژمرده شدن و فسرده گشتن است ، و گرنه آن حالتی نیست که  
عارض میشود .

شمعی «مرادم» را بفتح میم گرفته : مر «آدم» و اینطور معنا کرده : ترك استثنا  
برای آدم قسوت است . و گفته است : این معنا درباره حضرت آدم جایز نیست و به

اولاد آدم، آدم گفتن صحیح نیست. در این خصوص شمعی بعضی دلایل ضعیف آورده است که ضعف کلامش پیش کسانی که عقل قوی دارند بسیار روشن و واضح است. فلینأمل.

### مثنوی

ای بسا ناورده استثنا بگفت جان او با جان استثناست جفت

ای چه بسیارند اشخاصی که لفظ ان شاء الله را بزبان نمی آورند، لکن جانان با جان استثنا جفت گشته است. مراد از جان استثنا: توحید افعال است و توحید افعال مفهوم این حدیث است که میفرمایند: اللهم لا مانع لما اعطيت ولا معطي لما منعت ولا راد لما قضيت ولا مبدل لما حكمت ولا ينفع ذا الجند منك الجند.

یعنی جان استثنا عبارت از اینست: بدانی که مانع و معطی و ضار و نافع فقط خداست و این توحید افعال است. و دیگر در یافتن معنای حدیث: ماشاء الله کان و مالم یشالم یکن شیئا. جان را با جان استثنا جفت کردن است.

### مثنوی

هر چه کردند از علاج و از دوا گشت رنج افزون و حاجت ناروا  
پس آن حکیمان متکبر به مصداق آیه: نسوا الله فانسیهم انفسهم. جان استثنا  
و بلکه لفظ استثنا را هم فراموش کردند. حق تعالی نیز آن مطلبی که بتفع نفسشان  
بود از خاطرشان برد و به نسیان دچارشان کرد در نتیجه هر چه از علاج و دوا در حق  
کنیز بکار بردند مفید واقع نشد. رنج او زیاد گشت و حاجت اینها روا نشد.

### مثنوی

آن کنیزك از مرض چون موی شد چشم شه از اشك خون چون جوی شد  
چون آن کنیزك (نفس) را طیب حاذق و مرئی صادقی نتوانست علاج کند پس  
مرض چنان نزار و نحیفش کرد که چون موی شد. چشم پادشاه نیز از اشك خونین  
مثل يك چشمه گشت مراد: روح سلطانی وقتی این حالت نفس را دید. بشدت گریست.



### مثنوی

از قضا سرکنگبین صفرا فزود روغن بادام خشکی مینمود  
از قضای الهی ، با اینکه خاصیت سرکنگبین صفرا دفع میکند . اما در مورد  
این کنیزك قضیه برعکس شد و صفرایش زیاد گشت و خاصیت طبیعی روغن بادام  
رطوبی است ، اما اینجا خشکی یعنی یبوست نشان داد .

### مثنوی

از هلیله قبض شد اطلاق رفت آب آتش را مدد شد همچو نفت  
هلیله که میگویند : ملین معروفی است که از دارو ساخته میشود ، اما این بار  
خشکی آورد و روانی شکم رفت . یعنی برعکس نتیجه داد و لنت زایل شد .  
با وجود اینکه خاصیت هلیله دفع حرارت و عطش است ولی این دفعه آتش  
درون را شدیدتر کرد ، مثل نفت سبب اشتعال آتش گشت .

در این آیات به پیروان مذهب طبیعت ، و یا متمایلین بآن مذهب را تنبیه و  
تعریض است . زیرا طبیعیون اعتقادشان براینست که هر چیزی تأثیرش مستقلاً از  
طبیعتش است اینان از مؤثر حقیقی غافل اند . چنانچه بعضی وقت حکیم مطلق خاصیت  
بعضی چیزها را از بین میبرد مثلاً خاصیت سرکنگبین که زایل کردن صفر است و  
خاصیت روغن بادام دفع یبوست ، و خاصیت هلیله لنت دادن ، و خاصیت آب دفع حرارت  
میباشد ، اما یکدفعه می بینی خاصیت اینها از بین میرود و برخلاف اقتضای طبیعتشان عمل  
میکند . پس بنابراین مذهب طبیعیه خود بخود باطل میشود ، زیرا اگر هر چیز  
باقضای طبیعتش مؤثر باشد ، پس چیزیکه طبعاً یا بس است رطوبت را نمیشود و چیزیکه  
مرطّب است دیگر یبوست را زیاد نمیکرد . و چیز ملین ، خشکی نمیدهد و چیز  
قابض لنت نمی آورد .

پس معلوم گشت که در هر چیزی مؤثر حقیقی خدای تعالی است نه اشیاء

والله اعلم .

ظاهر شدن عجز حکیمان از معالجه کنیزك بر پادشاه و روی آوردن  
بدرگاه خدا و خواب دیدن پادشاه مبشر غیبی را و یافتن طبیب  
الهی و حاصل شدن مراد او

### مثنوی

شه چو عجز آن حکیمان را بدید پا برهنه جانب مسجد دوید  
پادشاه وقتی عجز آن اطبا را دید : در علاج مرض کنیزك عدم توانائی آنها را  
مشاهده کرد پا برهنه بسوی مسجد دوید . یعنی خلع نعلین کرد .  
خلع نعلین : عندالتحقیق سالکی که متوجه الی الله شده، مراد از پا برهنه  
شدنش خلع نعلین کردن از دنیا و آخرت است ، یا خود نعلین جسمانیت و روحانیت  
را خالص بودن و یافتن مرتبه محو و فنا . كما اشار المصایخ الی هذا المعنی فی قوله تعالی  
فا خلع نعلیک انک بالوادی المقدس طوی .  
قال فی تفسیر الغرائب ای اخلع همک لاهلک ولغنمک ، و اخلع حب الدنیا و حب الاخرة  
عن قلبک . ولهذا قال صلی الله تعالی علیه وسلم : الدنیا حرام علی اهل الاخرة و الاخرة  
حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله .

### مثنوی

رفت در مسجد سوی محراب شد سجده گاه از اشك شه پر آب شد  
شاه وارد مسجد شد و یکسره بسوی محراب رفت ، و سجده گاه از اشك چشم  
پادشاه پر از آب شد . یعنی بسیار گریست . در اینجا اشاره است بآنکه وقتی کسی  
مضطر گردد و از حضرت حق مرادی بخواهد باید رو بسوی مسجد بگذارد و متوجه  
قبله بشود و در برابر حق بسجده بیفتد و گریه و زاری بکند . که برای استجاب  
دعایش این حالات وسیله میشود .

## مثنوی

چون بخویش آمد ز غرقاب فنا خوش زبان بگشاد در مدح و ثنا  
 وقتی آن پادشاه از غرقاب فنا بخویش آمد یعنی از مرتبه محو به حال صحو  
 آمد ، به مدح و ثنای حق زبان گشود . زیرا حضرت حق خوشش میاید که مدح و حمد  
 شود ، كما قال عليه السلام ان الله يحب ان يحمد . و از بند گانش میخواهد که ثنای جمیلش  
 کنند . كما قال الشيخ الاكبر في الفصوص ، ان الحضرة الالهيه تطلب الثناء الجميل من عباده .  
 و لهذا تقدیم مدح و ثنا شرط استجابت دعا شده است .

## مثنوی

کای کمینه بخششت ملک جهان من چه گویم چون تو میدانی نهان  
 ای وهاب مطلق ، ملک جهان کمترین بخشش توست ، من چه بگویم که خودت  
 سر نهانی را میدانی ، و با سر اریکه در قلب من است از اول تا آخر عالمی .

## مثنوی

ای همیشه حاجت ما را پناه بار دیگر ما غلط کردیم راه  
 ای خدایی که دایم پناه حاجت ما هستی ، وای پادشاهی که ملجاء و مأوای  
 بندگانت هستی . بار دیگر ما راه غلط رفتیم ، یعنی بجای اینکه از کریم و رحیم و  
 علیم و حکیم و وهابی چون تو تمنا بکنیم ، ترا ترك کردیم و از حکیمان محتاج و  
 عاجز دوا و شفا خواستیم .

## مثنوی

لیک گفتمی گرچه میدانم سرت زود هم پیدا کنش بر ظاهر  
 الهی اگرچه فرمودی من سرت را میدانم ، و به ما فی الضمیر تو و به راز درونت  
 آگهیم . كما قال الله تعالى وان تجهل بالقول فانه يعلم السر والخفی . ولیکن ای بنده تو  
 بر فور آن سرت را بازبان ظاهر آشکار کن و ضمن دعا کردن آن را علناً بگو .  
 كما قال الله تعالى ادعونی استجب لکم .

## مثنوی

چون بر آورد از میان جان خروش اندر آمد بحر بخشایش بجوش  
 شاه چنان از صمیم قلب و از درون جنان ناله و زاری کرد که تضرع را به حد  
 کمال رساند ، پس دریای عطا و بخشش خدای تعالی بجوش آمد و دعای او را قبول  
 کرد .

## مثنوی

در میان گریه خوابش در ربود دید در خواب او که پیری رونمود  
 آن پادشاه را در میان گریه خواب گرفت و در عالم رؤیا دید که پیری خود را  
 بوی نشان داد .

## مثنوی

گفت ای شاه مژده حاجاتت رواست مگر غریبی آیدت فردا زماست  
 آن پیر به شاه گفت : ای پادشاه بشارت بر تو که حاجتت روا گشت ، واگر  
 فردا غریبی پیش تو آمد بدان که او از ماست .

## مثنوی

چونکه آید او حکیم حاذق است صادقش دان کو امین و صادق است  
 وقتی آن غریب پیش تو آمد ، این را بدان که او حکیم حاذقی است و وی را  
 درستکار بدان که او از شائبه کذب مبرا و مقدس میباشد و حکیمی امین و صادق  
 است .

## مثنوی

در علاجش سحر مطلق را ببین در مزاجش قدرت حق را ببین  
 در طرز علاج و تربیت او سحر مطلق را ببین: یعنی سحر مطلق که سببش از

ادراك مردم نهان است در علاج او وجود دارد پس تو متوجه آن باش .  
چیزی یا کاریکه سببش از چشم‌های ظاهری مردم پنهان باشد سحر گویند . در  
مزاج آن حکیم قدرت حق را بین که به مقتضای حدیث : **فبی‌سمع و بی‌بصر و بی‌بمشی**  
**و بی‌بیطش** . آن حق سمیع و بصیرش کرده و با نیروی حق قوی و قدیر گشته‌است .

### مثنوی

چون رسید آن وعده‌گاه و روز شد آفتاب از چرخ اختر سوز شد  
وقتی هنگام آن وعده رسید و روز شد و آفتاب از جانب چرخ اختر سوز شد  
یعنی با شعشعه نورش کواکب را محو کرد .

### مثنوی

بود اندر منظره شه منظر تا ببیند آنچه بنمودند سر  
پادشاه در منظره یعنی در پنجره قصرش برای ظهور این واقعه مترقب و منتظر  
بود تا که ببیند آن پیر غریب و عجیبی که در خوابش نمودند به چه تقدیر میشود .

### مثنوی

دید شخصی فاضلی پر مایه آفتابی در میان سایه  
شاه دید که يك شخص پر مایه و فاضل مثل آفتابی که در میان سایه باشد . یعنی در  
میان سایه جسمش آفتاب معنوی و نور الهی بود : در میان تن شریف آن پیر روح  
لطیفش مانند خورشید عالم پیما ظاهر میگشت .

### مثنوی

میرسد از دور مانند هلال نیست بود وهست بر شکل خیال  
آن شخص پر مایه و فاضل از دور رسید . عبارت: مانند هلال : به نورانیت و  
از کثرت ریاضت به نحافت جسم پیر اشاره میکند . بحسب ظاهر نیست بود به اعتبار  
اینکه مرتبه‌اش از چشم مردم مخفی بود ، اما بحسب باطن بنا بر شکل خیالی ، وجود  
داشت ، زیرا خیال اگر چه بحسب ظاهر وجود خارجی ندارد ، لکن در باطن هستش :

## مثنوی

نیست وش باشد خیال اندر روان تو جهانی بر خیالی بین روان  
نیروی تخیل در اندرون روح و روان مثل اینکه اصلا وجود ندارد ، لکن تو  
خیال را ببین که دنیا را بحر کت در میاورد، یعنی درهمه جای دنیا این خیال قدرت  
تصرف دارد :

اکابر و اواسط و اولیاء و مشایخ و عرفا : به عالمی بنام عالم مثال معتقدند ،  
میفرمایند : ما بین عالم اجسام مادی و عالم ارواح مجرد ، عالمی وجود دارد که  
لطیف تر از اجسام کثیف . و کثیف تر از ارواح لطیف است . اگر قابل تجزی و انقسام  
بشود مشابه اجسام ، و در مجرد بودن از هیولی و صورت ، برابر ارواح است .

هر چیزیکه در این عالم موجود است ، البته مثالش در آن عالم مشهود است ،  
یا صورت آن شیء با مثالش همراه است . چنانکه مثال آب در عالم مثال ممکن است  
شیر باشد . و مثال اخلاق مرضیه و اعمال صالح ، بساتین و ریاحین و ثمار و انهار  
میشود لذة للشاربین .

و مثال اخلاق ردیه و اعمال بد ، ظلمات و گیاهب و حیات و عقارب و غساق و  
غسلین میشود .

پس ارباب سلوک این مقام را بدو قسم منقسم کرده اند :

بواسطه تعلق به عالم ارواح ، خیال مطلق که بان عالم مثال هم گویند .  
و از لحاظ تعلق به عالم اجسام ، عالم خیال مقید گویند . و این همان خیالات  
است که در وجود مردم هست . و نیز همان خیالات است که در عالم رؤیا می بینند .

## مثنوی

بر خیالی صلحشان و جنگشان و زخیالی فخرشان و ننگشان  
صلح و جنگ مردم مبتنی بر یک خیال است ، همچنین فخر و عیب و ننگشان

از روی خیالات است .

### مثنوی

#### آن خیالاتی که دام اولیاست عکس مه رویان بستان خداست

این بیت مستطاب مولینا در جواب سؤال مقدر آمده . کانه ایجاب میکند که سؤال شود : اگر صلح و جنگ تمام مردم دنیا از روی خیالات باشد . و فخر و ننگشان نیز مبنی بر یک مال باشد . پس اولیاء الله هم چون زمرة عالمیان مقید با این خیال میباشند ؟ اولیاء الله را از این جمله جدا کرده میفرمایند :

آن خیالاتی که دام وزمام اولیاست ، عکس مهرویان بستان خداست . مراد از بستان خدا ، ممکن است مرتبه واحدیت باشد ، به ملابسه اینکه مقام اشجار و اثمار و اسما و صفات است .

و مراد از مهرویان بستان : مرتبه واحدیت اسماء و صفات میباشد .

و عکس این مهرویان اسماء و صفات تجلیات صفاتیه میشود . در آن صورت معنی :

تجلیات مهرویان بستان خدا که مرتبه واحدیت است ، نسبت به مردم این عالم مانند خیالات است که اینها دام اولیاست .

و اینکه تجلیات الهیه دام وزمام تمام انبیاء و اولیاء میباشد یک امر محقق است یا خود ممکن است مراد از بستان خدا مرتبه اعیان ثابته باشد که فی الحقیقه نظر گاه خداست . و مراد از مهرویانش انبیای عظام باشد که در نفس الامر بانور خدا منور گشته اند . و مراد از عکشان علوم و احکامی است که از آنان بظهور میرسد .

باین تقدیر : اعیان بستان خدا که انبیای عظام اند . و عکس این انبیاء عبارت از علوم و احکامی است که از آنها صادر میشود . و این احکام و علوم دام اولیاست . زیرا هر ولی مسلماً پیرو نبی و در شرع یک رسول است . در این صورت اگر گفته شود که اولیاء به دام علوم و احکام انبیاء مقید گشته اند صحیح است .

و علت اینکه باین علوم و احکام خیالات اطلاق شده از بابت اعراض بودنش است والله اعلم .

### هشتمی

آن خیالی را که شه در خواب دید در رخ مهمان همی آمد بدید .  
 آن خیالی را که پادشاه در خواب دیده بود، در رخ آن مهمان غیبی آشکار شد .  
 و مثل رؤیای فلق الصبح بعیناً واقعیت پیدا کرد . زیرا تصویرات خیالیه بدو قسم منقسم است . یک قسمش آنست که با صور خارجی مطابق نباشد در این قسم تعبیر واقع میشود . و قسم دوم آنست که صور خیالی مطابقت بکند با آن چیزیکه صورت آن در خارج خیال تصویر شده است . یعنی مطابقت آن صور خیالیه با صور محسوسات واقع در خارج خیال ، و این قسم دوم را کشف میگویند و اطلاع بامور غیبیه . یعنی با این دو وجه تعریف میشود . و احتیاج به تأویل و تعبیر هم ندارد چنانکه مانند بعضی از خوابهای حضرت رسول علیه السلام .

كما ذكر في القرآن لقد صدق الله رسوله الرؤيا بالحق لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله آمنين محلفين رؤسكم و مقصرين .

پس حضرت رسول قبل از خروج بسوی الحذیبیه ، خودش را با اصحابش در خواب دید که هنگام دخول به مسجد الحرام در حالیکه سرشان را تراشیده بودند و به مسجد داخل میشوند . پس شش سال بعد از هجرت خواب آن حضرت عیناً بظهور آمد و بهمان منوال به مسجد داخل شدند . خوابهاییکه آن حضرت میدید اکثر از این قبیل بود . چنانکه از حضرت عایشه مروی است که میفرماید :

اول ما بدی به رسول الله من الوحي الرؤيا الصادقة فكان لا يرى رؤيا الا خرجت مثل فلق الصبح كما بينا تفصيله في شرحنا في نقش الفصوص في فص الاسحاقية :

۱- وادی علی مرحله من مکه فيه شجرة جمع محمد صحبه تحتها و طلب اليهم مبايعة قبل مفاوضاته مع القریش لزيارة الكعبه ، و تلك البيعة يقال لها « بيعة الحذيبية » و تسمى ايضاً « بيعة الشجرة » او « بيعة الرضوان » ص ( ۶۲۸ ) المنجد .



### مثنوی

شاه بجای حاجبان در پیش رفت      پیش آن مهمان غیب خویش رفت  
پادشاه از شدت خوشحالی و سرور ، جلوتر از دربانانش ، شحصاً به پیشواز  
مهمان رفت و استقبالش کرد : برای پیشواز آن مهمان غیبی خودش رفت .

### مثنوی

هر دو بحری آشنا آموخته      هر دو جان بی دوختن بردوخته  
هر دو بحری بودند آشنایی آموخته ، یعنی پادشاه ، دریای علم ظاهر بود و مهمان  
غیبی بحر علم باطن . این دو دریای عظیم درازل باهمدیگر آشنائی پیدا کرده بودند .  
در آن حین در صورت عالم نیز آشنایی میسر گشت . هر دو جان که بحسب ظاهر از هم  
جدا بود لکن در عالم معنا بهم دوخته شد و باهمدیگر اتحاد وائتلاف کردند که اتحاد  
وائتلاف ارواح قبل از ورود به عالم بدن در آن عالم روح واقع شده است .  
كما قال صلی الله علیه وسلم الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناكر  
منها اختلف .

### مثنوی

گفت معشوقم تو بودستی نه آن      لی-ک کار از کار خیزد در جهان  
پادشا با رعایت ادب خطاب به مهمان غیبی گفت : معشوق من تو بوده ای نه  
آن کنیزک که المجازقنطرة الحقیقة . لیکن در این دنیا کار از کار خیزد یعنی از یک  
کار کار دیگری حاصل میشود .

### مثنوی

ای مرا تو مصطفی من چون عمر      از برای خدمت بندم کمر  
ای پیروفا تو برای من چو مصطفی هستی ، و من برای تو مانند عمر پیرصفا م

از برای خدمت تو من کمر میندم ، : هر کاریکه اراده بکنی و هر مراد شریفی که داشته باشی من برای خدمت تو آماده‌ام و بتو خدمت میکنم ، چنانکه حضرت عمر رضی الله عنه به حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم ایمان آورد، و آن حضرت ایمان و اسلام را بوی تلقین کرد و او را بمرتبه اصحاب برگزیده رساند. و حضرت عمر رضی الله عنه به شرع شریف آن حضرت بنحوا کمال خدمت کرد و به ظهور پیوستن دین مبینش سبب گشت و خدمت بینهایت انجام داد .

## از خداوند ولی التوفیق درخواستن توفیق رعایت ادب در همه حالها و بیان کردن وخامت ضررهای بی ادبی

### مشهوری

از خدا جویم توفیق ادب بی ادب محروم گشت از لطف رب  
این مطلب در طلب توفیق رعایت ادب است در جمیع حالها از خداوند ولی و  
صاحب توفیق و بیان ضررهای وخامت و ناگواری بی ادبی .  
توفیق ، یعنی سوق دادن حضرت حق تعالی عزاسمه بنده اش را به سوی آن  
آن چیزیکه رضا و محبتش در آن است . چون صلاح و عبادت و عشق و محبت .  
مصرع - از خدا جویم توفیق ادب : از خداوند توفیق ادب مسئلهت مینمائیم ،  
تا که به یاری توفیق الهی از دایره ادب خارج نشویم و از ما کاری ادبانه و گستاخانه  
سر نزنند .

ادب ، عبارت است از حصول جمیع اخلاق حمیده ، زیرا تحصیل شریعت و  
تکمیل طریقت بوسیله ادب ممکن میگردد .

### شهر

#### ادب و النفس ایها الاصحاب طرق العشق کلهآداب

برای اشعار و تنبیه اینکه ادب سرمایه سعادت دارین است . سرور کائنات علیه  
افضل الصلوات فرموده اند که : ادبنی ربی فاحسن ادبی . معنای شریفش : رب من مرا  
تأدیب کرد و ادبم را نیکو ساخت .

پس برسالك لازم است با ادب آن حضرت مؤدب گردد. زیرا سلوك و تصوفی

که میگویند همان ادب محض است . چنانکه ابو حفص کبیر میفرماید :  
 التصوف كله ادب وكل وقت ادب وكل حال ادب وكل مقام ادب .  
 و حضرت ذوالنون مصری میفرماید که : عليك بالادب ظاهراً و باطناً . فما اساء الادب  
 احد باطناً الا عوقب باطناً و لا اساء ظاهراً الا عوقب ظاهراً .  
 پس وظیفهٔ سالک است که در حضور اهل دل باطنش مؤدب باشد . و در پیش اهل  
 صورت ظاهرش با ادب آراسته گردد . تا که با ایجاد وضع ناشایست و مخالف طریقت و  
 شریعت مستحق عقاب نشود .  
 بی ادب محروم گشت از لطف رب . زیرا بی ادب در هر دو عالم از لطف الهی محروم  
 گشت و لباس ایمان و حیا را از دست داد و عریان ماند . کما قیل :

### بیت

ادب در کشینک دایم لباسی      ادبسن کیشیلر عریانه بکز  
 ترجمهٔ بیت ترکی - ادب چون لباس شخص است که همیشه باید بر تن داشته  
 باشد . اشخاص بی ادب به مردم عریان شباهت دارند .

### مثنوی

بی ادب تنهانه خود را داشت بد      بلکه آتش در همه آفاق زد  
 شخص بی ادب فقط خودش را بدنکرده ، بلکه به تمام عالم آتش زده است .  
 مراد : بی ادبی تنها خود شخص بی ادب را مبتلای بالای دارین نکرده ، بلکه عده ای  
 دیگر را هم به گمراهی کشانده ، و وخامت و شئامت بی ادبی به همهٔ مردم عالم  
 رسیده است .

كما قال الله تعالى في سورة الانفال : واتقوا فتنة لا تصيبن الذين ظلموا منكم خاصة  
 یعنی ای مومنین پرهیزید از آن بلیه و عذابی که از شما تنها به کسانی که ظلم کرده اند  
 برسد . زیرا نسبت به ظالم و غیر ظالم عام میشود ، پس شئامت ظالم به غیر ظالم هم  
 سرايت میکند . ولهذا قال الله تعالى ولا تركنوا الى الذين ظلموا فتمسكم النار

پس کسیکه متمایل به ظالمین باشد، به عذاب و ظلمی مبتلا میشود که به ستمکاران رسیده و از این جهت آتش به آفاق میزند .

### هشوی

مائده از آسمان در میرسید بی صداع و بی فروخت و بی خرید

مائده بر مقتضای : **وانزلنا علیکم المن والسلوی** . از آسمان برای قوم موسی میرسید . بی دردسر و بدون خرید و فروش برای قوم مذکور حاضر میشود .

کما قال الله تعالی فی سورة البقره : **وظللنا علیکم الغمام ، و انزلنا علیکم المن والسلوی ، کلوا من طیبات ما رزقناکم و ما ظلمونا و لکن کانوا انفسهم یظلمون .**

مراد از مائده ، من و سلوی است . به قول بعضیها « من » نان رقیق است . اما اکثر معتقدند که « من » ترنجبین است یعنی همان است که حلوا ی قدرت گویند . سلوی ، مرغی است که سمانی گویند ، مرغی است شبیه به بلدرچین که در صحرای تیه<sup>۱</sup> است .

هر روز پس از طلوع فجر و ظهور شمس از طرف آسمان برای بنی اسرائیل این من و سلوی میرسید ، و قوم مذکور هر قدر که میخواستند بدون خرید و فروش از آن میگرفتند .

### هشوی

در میان قوم موسی چند کس بی ادب گفتند کو سیر و عدس

در میان قوم موسی چند نفر بی ادب بودند ، یعنی ادب را رعایت نکردند و گفتند ، پس کو سیر و عدس ، چنانکه حق تبارک و تعالی در سورة بقره ، سخن اینها را و بی ادبانه حرف زد نشان را با حضرت موسی ، حکایت میکند و میفرماید :

۱- التیه او فحس التیه: اسم الصحراء الواقعة علی الحدود مصریة الفلستینیة داخل شبه جزیره سینا و یسمیها جغرافیا و العرب : صحراء بنی اسرائیل . المنجد

واذقلتم یا موسیٰ لن نصبر علی طعام واحد، فادع لنا ربك ینخرج لنا مما تنبت الارض  
من بقلها و وقنائها و فومها و عدسها و بصلها .  
قال استبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر اهبطوا مصرأ فان لکم ما سألتکم و ضربت  
علیهم الذلّة و المسکنة و بآؤ بغضب من الله .

### مثنوی

منقطع شد خوان و نان آسمان ماند رنج زرع و بیل و داس مان  
نان و خوان آسمان قطع شد و برای ما زحمت داس و بیل و بیل زدن و رنج  
زراعت ماند . مان یعنی ما .

### مثنوی

باز چون عیسی شفاعت کرد حق خوان فرستاد و غنیمت بر طبق  
دوباره حضرت عیسی علیه السلام شفاعت کرد ، حق تعالی باز در طبق برایشان  
طعام فرستاد . اگر بجای «بر» «پر» باشد بضم باء فارسی . معنا باز صحیح است : حق  
تعالی طبقی پر از خوان و نعمت فرستاد . اصحاب حضرت عیسی به عیسی گفتند یا عیسی  
مگر پروردگار تو مطیع توست به مجرد اینکه از او طعام بخواهی برای ما نازل کند .  
حضرت عیسی علیه السلام به جناب حق دعا کرد ، چنانکه حضرت حق تعالی در کلام  
مجیدش نزدیک به آخر سوره مائده از این معنا خبر میدهد و حکایت میفرماید :  
قال عیسی بن مریم اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تكون لنا عیداً لا ولنا و آخرنا و آیه  
منک و ارزقنا و انت خیر الرازقین .

### مثنوی

باز گستاخان ادب بگذاشتند چون گدایان ذلها برداشتند  
باز آن گستاخان ادب را ترك کردند و چون حریصان و گدایان ذلها برداشتند  
یعنی از طمعشان برای ذخیره کردن هر یک سهمی و حصه‌ای از آن خوان برداشتند .

## مثنوی

کرد عیسی لابه ایشان را که این دایم است و کم نگردد از زمین  
حضرت عیسی علیه السلام به اینان التماس کرد که نزول این مائده از آسمان  
دایمی است و هرگز کم نخواهد شد . پس برای عدم نزولش نگران نباشید و حریص  
و طمعکار هم نباشید .

## مثنوی

بدگمانی کردن و حرص آوری کفر باشد پیش خوآن مهتری  
بدگمانی و حریصی در برابر نعمت يك بزرگوار کفر حساب میشود . حاصل  
کلام آنست : حضرت حق که منعم حقیقی است نعمتش دایم برای بنده اش میرسد و  
بنده روز بروز از آن هر چه نصیبش شده میگیرد ، اما پیش خود میگوید بلکه این  
نعمت روزی فوت شود، لذا نسبت به ادخار آن حریص میشود . پس حرص زدن  
برای ذخیره روزی و طمع ورزیدن برای جمع آن در حقیقت کفران نعمت محسوب  
میشود .

## مثنوی

زان گداریان نا دیده ز آرز آن در رحمت برایشان شد فراز  
از گداری و از آرز آن ندید بدیدها آن نعمت قطع شد . و در اثر زله بندیشان  
در نعمت و رحمت بروی آن قوم بسته شد . یعنی در روزیشان مسدود گشت و نعمتشان  
بریده شد ، و ذخیره کنندگان بصورت میمون و خوک مسخ شدند . کما روی عن جابر  
رضی الله عنه . قال : قال صلی الله علیه وسلم . انزلت المائدة علی قوم عیسی خبزا و لحمًا و  
امروا ان لایخزن نوا و لایدخروا فیخزن نوا و ادخروا فمسخوا علی صورة القرده و الخنازیر .

## مثنوی

ابر برناید پی منع زکات و ززنا افتد و با افدر جهات  
این بیت شریف در هر عصری در شرع شریف ، مبین و خامت و بدبینی بی ادبان  
است . و معنای شریفش آنست که ابر بر نمی خیزد و بروی زمین باران نمی بارد وقتی

زکات داده نشود . یعنی اغینا اگر ذکات را ندهند سبب میشود که باران نیارد .  
و عمل زنا سبب شیوع طاعون در هر جای دنیا میگردد . چنانکه این حدیث  
شریف باین معنا دلالت میکند :

قال النبی صلی الله علیه وسلم : خمس بخمس ما نقض العهد قوم الا سلط الله علیهم  
عدوهم و ما حکموا بغير ما انزل الله الا فشا فیهم الفقر و لا ظهرت فیهم الفاحشه الا فشا فیهم الموت  
ولا تطففوا الکیل و المیزان الا منعوا النبات و اخذوا بالسنین و لا منعوا الزکوة الا حبس  
عنهم القطر .

و روی عن کعب بن مالک قال : قال علیه السلام : اذا رایتم القطر قد منع فاعلموا ان الناس  
قد منعوا الزکاة فمنع الله ما عنده و اذا رایتم الوباء قد فشا فاعلموا ان الزنا قد فشا .

### مثنوی

هر چه بر تو آید از ظلمات و غم آن ز بی باکی و گستاخیت هم  
هر چه از مصائب شدید و غم بتو روی میاورد ، تماماً از بی پروائی و گستاخی  
خودت است یعنی اگر انسان در حین سرور و خوشی محزون گردد و با داشتن نعمت ،  
مغموم باشد ، و صحت خود را از دست دهد و دچار مرض شود ، همه اینها جزای معصیت  
و بدی خود اوست . كما قال الله تعالی ما اصابك من سیئة فمن نفسك .

زیرا حق تعالی نعمت موجود در وجود بنده را تغییر نمیدهد ، تا خود بنده  
عمل و اخلاق خویش را تغییر ندهد .  
كما قال الله تعالی فی سورة الرعد : ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما با نفسهم .

### مثنوی

هر که بی باکی کند در راه دوست رهزن مردان شد و نامرد اوست  
هر که در راه دوست بی باکی و گستاخی کرد ، راهزن مردان الهی است و  
نامرد . یعنی هم ضال و هم مضل میشود . و کسان دیگر را از طریق اولیاء منحرف میسازد  
و چون خودش بی ادب و گستاخ میکند .

### مثنوی

از ادب پر نور گشته است این فلک وز ادب معصوم و پاک آمد ملک  
این فلک از ادب پر نور گشته است . یعنی از زمانیکه فلک خلق شده دایم



مدارش بر ادب بوده و پیوسته امر حق را اطاعت کرده است، همین امر سبب شده که حق تعالی آن را با مشاعل ستارگان و با نیرین شمس و قمر منور ساخته است، پس همه اینها در اثر رعایت ادب است. پاکی و معصومی ملک را نیز ادب سبب است. مراد: هر يك از ملائك با کمال ادب مسبح و ساجد و را کع و عابد بوده اند مسلماً اینها از خطا و لغزش و نقصان و خلل معصوم و پاک اند.

بنابراین اگر سماء روح تو هم مؤدب باشد، با ستارگان علوم و فهوم منور میگردد. و همچنین اگر عقلت چون ملک با کمال ادب مسبح باشد و مقدس شود و عبادات و طاعات بجا بیاورد، از عیوب گناه، پاک میگردد و از لون خطا و معاصی برکنار و مصون میماند.

### هشتمی

#### بد ز گستاخی کسوف آفتاب شد عز از یلی ز جرات در باب

این بیت جایز است بدو وجه تعبیر شود.

وجه اول: مراد از اسناد گستاخی به آفتاب، اسناد آن به مردم است، یعنی شئامت گستاخی مردم حتی به خورشید روشنائی بخش عالم سرایت کرده و حجاب نورش شده است. در نتیجه آفتاب چند ساعتی منکسف شده تا مردم توبه کنند و دست انابت بر آرند. و این تنبیه الهی است.

وجه دوم: این گستاخی در واقع به خورشید اسناد داده شده است زیرا کانه خورشید در فلک چهارم بواسطه اینکه متفرد قرار گرفته مغرور و متکبر شده است. پس حق تعالی برای تنبیه و تعلیم آن کسانی که دچار غرور میشوند و خودشان را خیلی بالامیگیرند، نور خورشید را برای چند ساعت از قرص اش زایل میکند. تا آن عده که عقل دارند از بی ادبی و گستاخی توبه کنند و عجب و کبر را ترك کنند و متواضع و متخاشع باشند.

بعضی از حکما و منجمین کسوف آفتاب و خسوف ماه را دلیل و علامت مرگ يك شخص بزرگ میدانند. عده ای دیگر هم معتقد این بوده اند اما در این خصوص حدیث صحیحی وارد شده است که این اعتقاد باطل است. قال صلی الله تعالی علیه وسلم

ان الشمس والقمر آیتان من آیات الله لاینکسفان لموت احد ولا لعیاته . آن عزازیل یعنی :  
 شیطان لعین جرأت و جسارتی که از خود بروز داد از باب رب العالمین مردود گشت .  
 ابلیس لعین چندین بار گستاخی کرده و جسارتی از خود نشان داده است که هر یک  
 از آن حرکاتش سبب لعنتش شده است . اولاً با امر اسجد و ۱ ، که در آیه : اذ قلنا  
 للملائكة اسجدوا لادم . که شیطان با همه ملائک مأمور شده بود ، اما تمام فرشتگان  
 امر خداوند را امتثال نمودند و سجده کردند فقط شیطان ابا و استکبار کرد ، و در  
 مقابل امر جسارت و جرأت نشان داد . بعد حضرت حق جل شانہ : یا ابلیس ما منعك الا  
 تسجد لما خلقت بیدی . از عدم امتثال امر و ترك سجده سؤال فرمود . شیطان این بار  
 نیز با ابراز حجت و جرأت و کبر و اظهار انانیت ، با جسارت اینگونه جواب داد :  
 انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین . و علاوه بر اینها با گفتن : «فبما اثنوی»  
 بالمشافهه خطاب به مولایش جسارتی ورزید . پس بسبب این گستاخیا و جسارتش  
 ملعون گشت و از رحمت حق محروم و مغبون ماند .  
 پس سالک ازین قصهها سهمی که میبرد : از گستاخی حذر کند و تامیتواند راه  
 ادب را به پیماید ، والله اعلم بالرشاد .

**ملاقات پادشاه با آن طبیب الهی که در خوابش بشارت داده بودند بملاقات او**  
در این بیان اشارت رفته است به فضیلت مصافحهٔ دو تن مؤمن در هنگام ملاقات  
بعد از مدتی مفارقت . چنانکه این حدیث شریف شاهد همین معناست .  
کما قال علیه السلام : ما من مسلمین يلتقيان فيتصافحان الاغفر لهما قبل ان يتفرقا

### مثنوی

**دست بگشاد و کنارانش گرفت همچو عشق اندر دل و جانش گرفت**  
پادشاه ، طبیب الهی را استقبال کرد و در حین ملاقات دستهای خود را باز نمود  
و او را به کنارانش گرفت : یعنی از شدت اشتیاق مکرر باوی مصافحه و معانقه کرد  
و گاهی دست راستش را بگردن طبیب مینداخت و کنارش میگرفت، و گاهی هم بطرف  
چپ خود میگرفتش و باوی معانقه میکرد . و این سنت الان هم میان ارباب طریقت  
و اصحاب حقیقت اجرا میشود ، چنانکه سلطان انبیا صلی الله علیه وسلم وقتی حضرت  
جعفر طیار برادر بزرگوار حضرت علی ارض حبشه را ترك کرده به مدینهٔ منوره  
آمد، در حین ملاقات با حضرت رسول ، حضرت رسول علیه السلام باوی معانقه کردند  
چنانکه حتی این مطلب در مصابیح نوشته شده که حضرت امام بغوی میفرماید :  
عن جعفر بن ابی طالب فی قصة رجوعه من ارض الحبشه . قال جعفر فخر جنا حتی آتینا  
الی المدینه فلقینی رسول الله صلی الله علیه و سلم فاعتنقنی . ثم قال ما ادری انا بفتح خیبر  
افرح ام بقدم جعفر .  
و عن ابی هریره اتفاقا علی الروایة عنه قال : خرجت مع رسول الله حتی اتی خباء  
فاطمة فقال علیه السلام انم لکع یعنی حسنا فلم یلبث حتی جاء یسعی و اعتنق کل واحد منهما صاحبه .  
آن طبیب الهی را چون عشق در دل و جانش گرفت ، یعنی در جان و جانان  
خویش جایش داد .

## مثنوی

**دست و پیشانیش بوسیدن گرفت      وز مقام و راه پرسیدن گرفت**  
 آن پادشاه شروع کرد به بوسیدن دست و پیشانی آن طیب پرانتباه . اینهم  
 بین المشایخ طریقتی است : وقتی مخدومی و بزرگوار از سفر میرسد سالك راه حق ،  
 در ملاقات با او باید دست و رویش را ببوسد و این سنت است . چنانکه بروایت دیگر  
 محیی السنه در مصابیح با استناد به امام جعفر اینگونه روایت میکند : **قال لما قدم جعفر**  
**قبل رسول الله بين عينيه .** و آن شاه شروع کرد به پرسیدن از مقام و راه آن حکیم الهی .  
 این یکی هم بین الامثال و الاقران سنت و طریقت است : از مشایخ و اهل سلوک وقتی  
 دو شخصیت با یکدیگر ملاقات میکنند برای دفع وحشت و ایجاد انسیت و الفت باید  
 از مقام و راه قادم سؤال کند و از آیات و عبری که در طریقت دیده مستفسر گردد .

## مثنوی

**برس پرسان هر کشیدش تا بصدور      گفت گنجی یافتم آخر بصبر**  
 پادشاه در همان حال که از مقام و منزل آن حکیم الهی استفسار میکرد ، وی  
 را به صدر مجلس کشاند و با تعظیم و تکریم در مقام اعلان‌شانده و گفت : بالاخره در  
 اثر صبر گنجی پیدا کردم و به خزانه‌ای رحمان چون تو دست یافتم .

## مثنوی

**گفت ای هدیه حق و دفع هرج      معنیء الصبر مفتاح الفرج**  
 آن پادشاه خطاب به طیب مذکور گفت : ای ارمغان حق وای دافع زحمت  
 و حرج وای معنیء کلام : **الصبر مفتاح الفرج** .

## مثنوی

**ای لقای تو جواب هر سؤال      مشکل از تو حل شود بی قیل و قال**  
 ای طیب الهی لقای شریف تو جواب هر سؤال است ، و بی چون و چرا در اثر

کرامت تو هر مشکلی حل میشود . یعنی بواسطه انوار بال و اسرار احوالت و در اثر برکات ملاقات شریف و مصاحبت لطیف ، مشکلاف علوم و معضلات فہوم بی قیل و قال و بی جواب و سؤال حل میشود . و در قلب طالب بظہور میرسد . زیرا مرشد کاملی که اصحاب ولایت است از علائم کرامتش یکی ہم شدن مشکلات است بی قیل و قال برای آن طالبی که در خدمتش است یا آماده خدمتش میباشد .

### شعری

ترجمانی هر چه ما را در در دست دستگیری هر که پایش در گاست  
ای عالم سردان که از علوم و عرفان هر چه که در قلب ما نمان است تو ترجمان  
آنی . یعنی تو یک عارف زبان دانی که مبین و معبر مافی الضمیری ، و پای جان هر کس  
که در گل بشریت و آب گل طبیعت گیر کرده دستگیرش تویی .

### شعری

مرحبا یا مجتبی یا مرتضا ان تغب جاء القضا ضاق الفضا

الرحب ، بالضم : السعه . والرحب بالفتح : الواسع . ومرحب ، مصدر ميمي  
و مفعول مطلق فعل محذوف . ای اتیت مرحبا وسعة : یعنی خوش آمدی و با وسعة آمدی  
ما بین اصحاب طریقت به آنکه قادم شده ، مرحبا مرحبا گفتن و ترحیب کردنش  
سنت طریقت است چنانکه از عکرمه مروی است : که از سفر و به حضور حضرت رسول  
صلی الله علیه و مسلم وارد شدم ، آن حضرت دو دفعه بمن گفت : مرحبا بك مرحبا بك یا  
عکرمه . و قالت امهانی ذہبت الی رسول الله صلی الله علیه و سلم عام الفتح فقال لی مرحبا یا  
امهانی . یا مرتضی : یعنی ای مورد رضایت واقع شده . وای مجتبا : وای برگزیده  
اجتباء من باب الافتعال بمعنی الاصطفا یعنی برگزیده :

اگر تو از من و یا خود از این قوم غایب شوی ، قضا و بلا نازل میشود و صحراها  
تنگ میگردد . علت اینکه فعلهای «جاء و ضاق» را صیغه ماضی آورده چون وقوعش  
متحقق میباشد و مفعول فعل «ان تغب» مقدر است ، بتقدیر : ان تغب عنی او عن هؤلاء  
القوم جاء القضا لهم و ضاق الفضا علیهم .

پس وجود اولیاء الله که از یکجا غایب شود ، البته چندین بلا و قضای خطرناک به آن قوم و به آن دیار میرسد . اما اگر وجود شریف و همت لطیفشان در میان قومی حاضر باشد ، بحرمت آن اولیاء الله بلاها از آن دیار رفع میگردد . چنانکه حدیث قدسی در این مطلب حجت قاطع و برهان ساطع میباشد . کمال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم حاکیا عن ربه قال الله تعالی : اذا کان الاشتغال بی غالباً علی عبدی جعلت همه و لذته فی ذکری عشقنی و عشقته رفعت الحجاب فیما بینی و بینه لایسهوا اذا سهی الناس کلامه کلام الانبیاء اولئک الابدال حقاً اولئک الذین ان اردت باهل الارض عقوبة او عذاباً ، ذکر نهم فیهم فصرفته عنهم .

### مثنوی

انت مولی القوم من لایشتهی قد ردی کلا لئن لم ینتهی

ای سلطان حقیقت تو خداوند و سرور قوم مشایخی . هر کس که ترا نخواهد محققاً هلاک خواهد شد کلا . ای حقاً لئن لم ینتهی : اگر منتهی باشد و رجوع نکند بواسطه اینکه ترا نخواسته<sup>۱</sup> و سخنان سلطان العارفين را باحرف تحقیق و حرف ردع و لام توطئه ایراد کند . همه اینها مشعر هلاکت آن کسانی است که به اولیاء و اصفیا محبت نمیکند . معاذ الله که هلاکت و بلای انکار کنندگان بطریق اولی است پس بوسیله حدیثی ثابت شده است که نباتات و جمادات و جمیع موجودات عالم را ، تصلیه و دعای خیر میکنند ، پس در حق اولیاء الله بسبیل الاخری ... چنانکه ابوداود ترمذی از ابوامامه رضی الله عنه این حدیث را روایت میکند :

قال علیه السلام ان الله و ملائکة و اهل السموات و اهل الارض حتی النملة فی حجرها و حتی الحوت فی البحار یصلون علی معلمی الناس الخیر .

پس محبت باینها سبب سعادت دارین میگردد ، و انکار و عداوت به قهر خدا گرفتار میکند

### مثنوی

چون گذشت آن مجلس و خوان کرم دست او بگرفت و برد اندر حرم  
وقتی ملاقات آن پادشاه با حکیم الهی در آن مجلس انجام یافت و خوان کرم گذشت .

۱ با احتیاط ترجمه شده چون کلمه خوانا نیست . مترجم

یعنی همینکه از مصاحبت اسرار و معارف رحمانی و از غذا و ذوق روحانی فراغت یافتند پادشاه را قناعت حاصل شد ، پس دست طیب الهی را گرفت و بیدرنگ مثل اینکه دست محرم اسرار خود را گرفته ، بداخل حرم خویش هدایتش کرد .

حضرت مولینا با این بیان لزوم مراجعت مرید را به مرشدش در جمیع خصوص اشعار میدارد و میفرماید : مرید باید برای حصول مراداش مرشد را وسیله قرار دهد و وی را به خاص قلب خویش داخل کند ، و محرم را از تمام اسرار نهانش کند ، تا که سعادت ابدی و قرب وصال الهیه میسرش گردد .

## بردن پادشاه آن طبیب را بر بیمار تا حال او را ببند

### مثنوی

قصه رنجور و رنجوری بخواند بعد از آن در پیش رنجورش نشاند

پادشاه جریان رنجوری آن کنیزك مریض را برای آن مرشد عالمپناه و صاحب انتباه گفت : یعنی آن ماجرای که مابین خودش و کنیزك واقع شده بود من اوله الی آخره نقل کرد . بعد از تقریر احوال ، آن حکیم الهی نزد آن کنیز رنجور نشست . مراد از این : یعنی میتوان گفت که پادشا مرید ، نفس کنیزك را که روحاً مریض بود بعد از تقریر قصهها بان مرشد کاملی که طبیب الهی بود تسلیم کرد .

### مثنوی

رنگ رو و نبض و قاروره بدید هم علامات و هم اسبابش شنید

آن طبیب الهی هم رنگ رو و نبض و هم قاروره مریض را معاینه کرد ، همچنین علایم و اسباب کسالت آن رنجور را از زبان شاهد شنید ، به مقتضای آنچه دیده بود بانورفراست از آثار ظاهر از رنج درونی آن مریض مطلع گشت و به شاه اینگونه جواب داد .

### مثنوی

گفت هر دارو که ایشان کرده اند آن عمارت نیست ویران کرده اند

حکیم گفت : هر دارو و دوائی که برای علاج این مریض آن حکمای خود



بین و خودنما کرده اند ، آنها داروی عمارت و دوی علاج نیستند بلکه خراب و بدترش کرده اند .

### مثنوی

بی خبر بودند از احوال درون استعید الله مما یفترون

یعنی آن طبیب الهی گفت : ای پادشاه ، آن علمای رسوم و مشایخ مقلد از احوال قلوب بی خبر بوده اند . یعنی از افترای افتراکنندگان در خصوص امراض نفسانی کینزک به خدا پناه میبرم . گانه چیزیکه نمیدانند اما ادعا میکنند که میدانیم و این عین افتراست .

### مثنوی

دید رنج و کشف شد بروی نهفت لیک پنهان کرد باسلطان نگفت

آن طبیب الهی رنج کینزک را مشاهده کرد و اسرار نهفته و پنهان برایش کشف شد و علت را بانور فراست دریافت . کما قال علیه السلام ان لله عباداً یعرفون احوال الناس باالتوسم . ولیکن آن سررا پنهان کرد و به سلطان نگفت . زیرا قلوب الاحرار قبور الاسرار است امانا لله اولیا سر باطن کسی را بی اذن خدا برای کس دیگر اظهار و افشا نمیکنند ، و بلکه حتی پیش خودشان هم تکرار نمیکنند .

### مثنوی

رنجش از صفرا و از سودا نبود بوی هر هیزم بدید آید زدود

رنج آن مریض از صفرا و سودا نبود . مصراع دوم جواب سؤال مقدر است ، گانه لازم میاید که پرسیده شود ، از کجا معلوم شد که علت کسالت وی از صفرا و سودا نیست ؟ جواب میفرمایند و میگویند : رایحه هر هیزم از دودش ظاهر میشود . یعنی علایم و آثار هر شیء بر ذات آن شیء دلیل میشود ، عارف از اثر به مؤثر استدلال

میکند . پس کسالت حاصل از سودا و صفرا به مرضی که در اثر بلاعارض میشود مشابه نمیشود ، و مرض عشق و محبت به هیچ مرض شباهت ندارد . اگر چه مرض عشق هم سبب نحافت و تحول میگردد و زردی رنگ و ذبول بار میآورد ، ولیکن این حالت به حالاتی که ناشی از امراض جسمانی است مماثل نمیشود .

### مثنوی

دید از زاریش کو راز دلست      تن خوشست و او گرفتار دلست  
آن طیب الهی از رنجوری کنیزک ، پی برد که کسالت وی بیماری دل است :  
تنش سالم است ولیکن او گرفتار بیماری دل شده است

### مثنوی

عاشقی پیداست از زارغء دل      نیست بیماری چو بیماریء دل  
عاشقی از زاری دل پیداست یعنی بر فحوای الظاهر عنوان الباطن محبت مضمحل در دل از زاری دل و سرشک دیده و از سوز سینه ظاهر و هویدا میگردد کما قال صاحب  
قصیده البردة<sup>۱</sup> :

۱- قصیده البردة : چکامه برده از بوسیری ( ابو عبدالله شرف الدین محمد بن سعید منهاجی) از مشاهیر شعرای عرب است ، منسوب به بوسیر واقع در سعید مصر که میگویند به بیماری سختی مبتلا بوده است . در رؤیا می بیند که حضرت رسول اکرم برده (عبای) خود را بروی وی کشید و بلافاصله شفا یافت . پس در مدح آن حضرت به نظم قصیده برده پرداخت که معروف است به :

الکواکب الدریه فی مدح خیر البریه  
و مطلع آن اینست

امن تذکر جیران بذی سلم      مزجت دماغبری من مقله بدم

این چکامه شیوارا بیش از نود شرح پارسی ، عربی و ترکی است بوسیری در سال ۶۰۸ متولد و در سنه ۶۹۴ یا ۶۹۵ یا ۶۹۶ یا ۷۹۷ هجری قمری در گذشته است .

## بیت

ایحسب الصب ان الحب منکم ما بین منسجم منه و مضطرم  
فکیف تنکر حبا بعد ما شهدت به عليك عدل الدمع والسقم

هیچ بیماری چون بیماری دل نیست ، زیرا دل نسبت به مملکت جسم مانند  
ملک است و اعضا و تن نسبت به قلب چون رعایای ملک است . به موجب حدیث شریف  
روی عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال علیه السلام، القلب ملک وله جنود فاذا صلح الملك  
صلحت جنوده و اذا فسد الملك فسدت جنوده .

اگر قلب در صحت و سلامت باشد ، فساد و مریضی جسم ضرری نمیدهد . اما  
اگر قلب بیمار و شکسته باشد صحت جسم فایده نمیدهد . پس هیچ بیماری قابل  
مقایسه با کسالت دل نیست و با آن نمیتواند برابر باشد .

## مثنوی

علت عاشق ز علتها جداست عشق اسطرلاب اسرار خداست

مرض عشق از تمام علتها و امراض جسمانی جداست ، بهمین دلیل است که  
حکما نتوانسته اند مرض عشق را علاج کنند و دوی این درد را پیدا نمایند .

عارفین در این باره گویند : شفاء العاشقین لقاء المعشوقین ، و معتقدین مذهب  
فلاسفه می گویند : مرض عشق از علل سوداوی ، علتی است علاج ناپذیر دیگر خیر  
ندارند که عشق کتاب هدی و اسطرلاب اسرار خداست .

اسطرلاب : ربع دایره ایست که بوسیله آن اوضاع و اطوار نجوم معلوم میشود  
و ارتفاع و انخفاض آفتاب بظهور میرسد .

← ۱- کشف الظنون حاجی خلیفه

۲- آداب اللغة العربیه جرجی زیدان

۳- دائرة المعارف اسلام ضمیمه

۴- تاریخ ادبیات عرب (بلاشه) .

۵- ریحانة الادب .

پس عشق نیز چون اسطرلاب آفتاب ذات و کواکب اسما و صفات است .  
عرفایی که منجم افلاک معانی اند با اسطرلاب عشق، اسرار خدا و اطوار نجوم علوم اسما  
را میفهمند و بوسیله آن به سماوات حقایق راه میابند .

### مثنوی

عاشقی گرزین سر و گرزان سرست عاقبت ما را بدان سورهبرست

این بیت جواب است به سؤال بقدر . کان ایجاب میکند که گفته شود: آن عشق  
و محبتی که اسطرلاب اسرار خدا میباشد و ربانی است و هادی مرتبه حقیقت ، عشق  
سبحانی است . در عشق مجازی این گونه خصلت پیدا نمیشود .  
حضرت مولینا به کسانی که اینگونه حرف میزنند جواب حقی میدهند و  
میفرمایند که عاشقی : افراط محبت است ، میل شهوانی و حب جسمانی نیست ، و  
از این حیث که عشق عشو است باید از طرف حقیقت باشد اما باید از راه مجاز و صورت  
بظهور برسد . بر فحوای المجاز قنطرة الحقیقه . عاقبت ما را بان مقام حقیقت و مرتبه  
وحدت رهبر است .

فرضاً عاشقی که هنوز به حقیقت نرسیده متصف به غفت باشد و عشقش را مکتوم  
بدارد و در حال مجاز بمیرد ، شهیدشدنش مقرر است .  
چنانکه امام سیوطی در جامع الصغیر این حدیث را که به حضرت عایشه و  
عباس اسناد میدهد ، روایت میکند : قال علیه السلام من عشق و غف و کتم ثم مات ،  
مات شهیداً .

در حقیقت عشق و ماهیت جمال ، تفرقه و اثنینیت نیست . لکن چون بعضی  
از عاشقان استعداد عشق جمال مطلق را ندارند ، محبوب مطلق او را مقید به جمال مقید  
میکند تا که به عشق جمیل مطلق مستعد میگردد ، آخر الامر عارف میشود و خودش  
را با عشق فنا میسازد و وصال محبوب حقیقی را مییابد .

## مثنوی

هرچه گوئیم عشق را شرح و بیان چون بعشق آیم خجل باشم از آن  
هرچه برای عشق یعنی درباره عشق شرح میدهم و بیان میکنم ، چون به عشق  
می آیم از آن حیا میکنم . برای اینکه عشق صفت ذات الهی است به ظروف و حروف  
نمیگنجد و يك بحر نامتناهی است .

## شعر

تعالی العشق عن همم الرجال      وعن وصف التفرق و الوصال  
متی مساجل شیء عن خیال      یجل عن الاحاطة و المئال

مرتبه عشق بالاتر از آنست که طیور هم رجال به پیرامن سرا پرده جلالش  
راه یابد . و عاقلان بادست افهام و افکار از رخسار پرانوارش نقاب ارتیاب را رفع  
کنند .

و نیز پایه عشق برتر از آنست که با تفرقه و وصال موصوف و موسوم گردد ،  
زیرا هر بار که يك شیء از مرتبه خیال برتر باشد، از احاطه و مئال نیز عالیتر میشود،  
پس عقلها و فهمها در شرح و بیانش عاجز میمانند .

## مثنوی

گرچه تفسیر زبان روشن گریست      لیک عشق بی زبان روشن ترست  
اگرچه تفسیری که زبان میکند و تعبیری که بوسیله زبان میشود روشن واضح  
است ، لیکن عشق عاشق بی زبان بر فحوای : لسان الحال انطق من لسان المقال ، واضحتر  
و روشنتر است، مثلاً اضطراب و الم بلامقال و زردی چهره و غم و عدول دمع و رنجوری  
شاهد حال عشق عاشق است .

## شعر

فكيف تنكر حبا بعد ما شهدت      به عليك عدول عدول الدمع واسم  
 ايجب الصب ان الحب منكم      ما بين منسجم منه و مضطرم  
 پس اگر این حالات وجود نداشته باشد و این صفات درعاشق مشاهده نشود ،  
 با تفسیر مجرد عشق، عاشق شدن محال است .

## مثنوی

چون قام اندر نوشتن میشتافت      چون بعشق آمد قلم بر خود شکافت

مراد از قلم یا قلمی است که الان در ظاهر موجود است و یا خود قلمی که اول  
 بوجود آمد (قلم اعلا). اگر قام صوری مراد باشد ، اینطور میتوان معنی کرد : قلم  
 کتاب همه چیز را بسرعت نوشت ، اما همینکه به عشق رسید قلم کند گشت و روی  
 طغری شکافت و منشق شد ، شکافته شدن قلم از منقطع شدن آن از نوشتن و از انشقاقش  
 کنایه و استعاره میشود . و انقطاع و انشقاق قلم بطریق مبالغه جلالت و مهابت عشق  
 را اشعار میدارد . کان میشود گفت : قلم برای نوشتن يك شیء سرعت گرفت ولی  
 همینکه به تحریر عشق رسید مهابت و جلالت عشق بر آن مستولی گشت و قلم منشق  
 شد . یا خود شکاف یافتن قلم کمال لذت و حلاوت عشق را اشعار میدارد . چنانکه  
 يك شخص يك چیز یعنی يك خوراکی بسیار لذیذ بخورد لبانش ' میشکافد . پس  
 معنی کنایه میشود از اینکه چون قلم بعشق آمد از کمال لذت و حلاوت عشق شکافته  
 شد .

و اگر مراد از «قلم» قلم اعلا باشد ، شکاف برداشتنش کنایه میشود از عجز و  
 عدم قدرتش چنانکه در جای مناسب این معنا میگوید : اول ما خلق الله القلم ، فقال له  
 اكتب فكتب ما كان وما يكون ثم قال له اكتب لا الله الا الله فكتبها ثم قال له اكتب محمد رسول الله  
 فلم يقدر ان يكتبها . پس اینکه جمیع اشیاء را کتابت کرد حتی توحید حق را هم  
 نوشت اما در عاجز بودنش از نوشتن محمد رسول الله نکته اینست : که حضرت مظهر

عشق احداست پس معنی اینطور میشود گفت : قلم همه را نوشت اما وقتی به اسرار و عشق محمد که مظهر عشق است رسید عاجز ماند .

### مثنوی

عقل در شرحش چو خرد در گل بهخفت شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت  
عقل در شرح عشق چون خر در گل ولای گیر کرد و ماند. یعنی عقل نتوانست  
خود را از ورطه شبهات و شکوک خلاص دهد و براه عشق و محبت برود لذا عاجز و  
متحیر شد ، بهمین جهت محبت خدا را نسبت به بنده اش و محبت بنده را نسبت به  
خداوند مناسب فهم خود تأویل کرد . چنانکه اکثر علما و فقها و عقلا درباره محبت  
خدا به بنده میگویند : مراد خدا احسان و انعامی است که به بنده میکند. و محبت  
بنده بخدا آنست که عبادت او را اختیار میکند و رضایت و امرش را ایثار مینماید و  
نظایر این تأویل و نوجیه میکنند و ما باینها میگوئیم که .

### بیت

دیمکله کشی صاحب مسند اولمز حدیث عشق ای جان مسند اولماز  
ترجمه بیت : شخص با گفتن یعنی با حرف صاحب منصب نمیشود ، و سخن  
عشق ای جان سند عاشقی نمیشود .

اگر طالب این اصولی ازار باب وصول بخواه در ابواب فصول کتب اصحاب عقول  
عشق پیدا نمیشود چون عشق وجدانی است و باقیل و قال و جزاب و سؤال بیان نمیشود.  
و شرح عاشقی را نیز عشق گوید و کسیکه از عشق خبر دارد این بیت را تذکار میکند :

### بیت

چو عشق آمد هلاک ای عقل بگریز نه مرد آتشی ای پنبه برخیز

### مثنوی

آفتاب آمد دلیل آفتاب گرد لیلیت باید ازوی رومتاب  
دلیل بر وجود آفتاب خود آفتاب است ، اگر دلیلی بر وجود آن لازم است

پس از آفتاب رو مگردان که هیچ چیز دیگر دلیلش نمیشود، و عقلمها و افکار بان راه نیابند. *اتفق المشايخ على ان الدليل على العشق والمعشوق هو العشق وحده ولا سبيل للعقل اليهما لانه محدث والمحدث لا يدل الاعلى مثله، كما سئل عن النورى ما الدليل على الله وعلى محبة الله قال الله قيل فما بال العقل قال عاجز لا يدل الاعلى عقلمه.*

عقل سرگردان فقط در کون و مکان جولان و طیران میکند، چگونه دلیل آفتاب ذات سبحان و حسب یزدان که صفت رحمان است میشود، بلکه در این خصوص مضمحل و متلاشی میگردد.

کما قال الجنيد: العقل يجول حول الكون فاذا نظر الى المكون ذاب.

### مثنوی

از وی ارسایه نشانی میدهد شمس هر دم نورجانی میدهد

مراد از سایه عقل و نیز آن چیزهایی است که آلت استدلال عقل میباشد. و مرد از شمس ذات الهیه است مع صفته المحبة الازلیه. پس تقدیر معنی: اگر چه سایه عقل و پیرایه کون از آن آفتاب احدیت و ضیاء محبت ذاتیه نشانی میدهد. و لکن شمس حقیقت هر دم بآن عقل نورجان و فهم و عرفان میدهد. و بهمان جهت به عشق و معشوقه دلالت پیدا میکند و گر نه اگر بصیرت عقل با نورجان و کحل عرفان منور و مکحل نگردد از کجا میفهمد که عشق چیست و چگونه بر وجود معشوقه دلیل میجست.

### مثنوی

سایه خواب آرد ترا هم چون سمر چون براید شمس انشق القمر

مراد از «شمس» ذات الهیه است مع صفته المحبة الازلیه. و مراد از قمر عقل است، بر فحوای نور القمر مستفاد من الشمس. عقل نور را از حق میگیرد و بوسیله آن مصنوعی را که چون سایه است و صناعی را که چون شمس ضیاء بخش میباشد ادراک میکند. البته مادام که شمس حقیقت تجلی نکرده است، آن دم که شمس حقیقت تجلی کند عقل و چیزهایی که چون سایه بود برایت غفلت میاورد همانطور که حکایات



مورث خواب میشود .

و نیز وقتی شمس حقیقت تجلی کند و محبت ذاتیه به ظهور برسد قمر عقل منشق و مضمحل میشود ، یعنی نور وجودش از بین میرود و آن چیزهایی که مدرك عقل بود دیگر بظهور نمیرسد . فرضاً اگر به ظهور هم برسد مورث غفلت میشود .

### مثنوی

خود غریبی در جهان چون شمس نیست شمس جان باقی است اورا امس نیست  
در نسخه‌ای : شمس جان باقی کش اورا امس نیست . واقع شده .  
در دنیا چیزی عجیب و بی نظیری چون شمس وجود ندارد . یعنی نظیر شمس  
باقی که زوال و افول ندارد پیدا نمیشود .  
«شمس» واقع در مصرع دوم مفسر «شمس» مصرع اول است و بدل آن میشود .

### بیت

شمس در خارج اگر چه هست فرد میتوان هم مثل او تصویر کرد  
یعنی این شمس ظاهر اگر چه در خارج عالم، فرد بی نظیر است ، لیکن  
مصوران هم قادرند مثل این را تصویر کنند .

### مثنوی

شمس جان کو خارج آمد از ائیر نبودش در ذهن و در خارج نظیر  
قابل است مراد از «شمس» ذات الهی باشد ، از این حیث که به جانها حیات  
میبخشد . و از جهت اینکه به جانها نور و بدلهای حبور و سرور میدهد محبت ربانیه را  
هم شامل است پس تقریر معنی : خورشید ذات الهیه و محبت ربانی که از این افلاک  
خارج شد مثل و نظیرش در ذهن و در عالم خارج پیدا نیست .

### مثنوی

در تصور ذات اورا گنج کو تا در آید در تصور مثل او  
آن ذات الهی و محبت ربانی در تصور انسان نمیگنجد: یعنی ممکن نیست مثل

اورا عقل تصور کند و در عالم تصور ادراک نماید . زیرا عقل و هر چه که عقل میداند و تصور میکند محدث و مخلوق است .

كما قال علی کرم الله وجهه کل ما یعلم عقلک فالله خالقہ

پس آنچه عقل میداند و تصور میکند مخلوق است . ذات الهی و محبت ربانی منزله است از اینکه به تصور در آید و عقل آن را ادراک نماید .

### مثنوی

چون حدیث روی شمس الدین رسید شمس چارم آسمان سر در کشید  
روی به معنای «ذات» است ، چنانکه در قرآن و حدیث «وجه» به معنای ذات  
خیلی بکار رفته است .

و مراد از «آسمان» سحاب است ، چه ذکر سماء و اراده سحاب ضمن آیه و  
حدیث نیز ثابت شده است . چنانکه در : وفي السماء رزقکم ، ای وفي السحاب رزقکم ،  
آمده و اهل تفسیر در آیه : وانزل من السماء ماء ارید بالسماء السحاب ، فان ما علاک سماء .  
تعبیر و تفسیر کرده اند .

پس تقدیر مرام بر فحوای الکلام یجر الکلام ، چون حقیقت حضرت شمس  
وصدها هزار سخنانش به مرحله تقریر و پایه تحریر رسید .

شمس فلک چهارم بر فحوای : ان لله عباداً قلوبهم انور من الشمس .  
در آن حال که سخنان بی شمار شمس نورانی تر از خودش را می شنید ، به زیر  
سحاب سر کشید ، و از کمال استحیا سحاب را نقاب روی خود کرد ، و مخفی و مستتر  
گشت : گویا که مستتر شدنش بوسیله ابر ، در اثر این بود که از ذات شمس حیا  
کرد .

### مثنوی

واجب آمد چونکه آمد نام او شرح کردن رمزی از انعام او  
چون نام شریف آن حضرت بزبان و تقریر و بیان آمد ، به مقتضای ذکر المنعم

شکر النعمة . پس ادای شکر نعمت او و یاد آوری از آن ، و شرح شمه‌ای از انعامش واجب میشود . زیرا بر فحوای حدیث : **من شکر النعمة افشاؤها** : کسیکه نعمت منعم را بزبان آورد و اظهار نمود ، شکر آن نعمت را بجا آورده است . و یاد آوری از ولینعمت بخیر و خوبی باعث ازدیاد نعمت میگردد .

### مثنوی

**این نفس جان در تنم بر تافتست بوی پیراهان یوسف یافتست**

مراد از جان، حسام‌الدین چلپی است . **کما قیل فی اول المثنوی . وسندی و مکان الروح من جسدی .**

و مراد از بوی ، نفس رحمانی و نفحات سبحانی میشود . و مراد از پیراهن ، علی طریق الاستعاره ، وجود شریف حضرت شمس میباشد . به ملابسۀ اینکه جای دارد که نفحات یوسف حقیقی و نسما ت محبوب ازلی باشد . و حضرت مولینا ، بشیر صادق ، و حسام‌الدین چلپی به منزله یعقوب عاشق میشود . مقتضی است ، مصرع دوم به معنای علت باشد برای مصرع اول ، پس تقدیر معنی : این دم حساب‌الدین که جانش با جانم توأم است ، دامنم را گرفته است .

برای اینکه رایحه و فایحه وجودیکه مظهر ذات و صفات یوسف حقیقی است ، این بشیر چون یعقوبی که **انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون** میگفت ، از یوسف حقیقی یافته است برای همین است که حال آن حضرت و اسرار بالمش را متقاضی شده است .

### مثنوی

**کز برای حق صحبت سالها باز گو حالی از آن خوش حالها**

این بیت به سیاق قول مضمحل بودن جواب سؤال مقدر میشود . کان لازم آمده سؤال شود که حسام‌الدین چلپی چه گفت ؟

میفرمایند : که حسام‌الدین گفت : یا مولینا به حق آن سالهای مصاحبت از آن شمسی که حالهای خوشی داشت حالی باز گو و گفتگوئی که با او داشتی برای

ما نقل کن .

### مثنوی

تازمین و آسمان خندان شود عقل و روح و دیده صدچندان شود  
تا که زمین جسم و آسمان روح با ادکار پر انوار و گفتار حقیقت شعار وی  
خندان گردد ، و لطافت و طراوت یابد ، و نور عقل و روح و دیده دل اضعاف  
مضاعف شود .

پس حضرت خداوند گارعلی طریق الاعتذار، فهای خویش و تقاضای حسام‌الدین  
چلپی و عدم اقتدار خود را برای بیان اسرارشمس ، با چند بیت الی آخر البیان ادا  
میفرمایند .

### مثنوی

لا تکلفنی فانی فی الفنا کلت افهامی فلا احصی ثنا

خطاب به حضرت سلطان‌الواصلین حسام‌الدین چلپی میفرمایند. که : لا تکلفنی :  
بمن تکلیف مکن ای حسام‌الدین مدح حضرت شمس را . فانی : زیرا حقیقه من .  
فی الفنا ، در فنا هستم .

فنا - عبارت است: از اضمحلال وجود غیر یعنی فانی کردن سالک وجود خویش و  
وجود سایر ماسوا را در ذات حق .

کلت افهامی - یعنی فهمهای من تندگشت . فلا احصی ثنا : من نمیتوانم مدح و  
ثنای او را بشمارم و تعدادش را تعیین کنم .

### مثنوی

کل شیء قاله غیر المفیق ان تکلف اتصلف لایلیق

کل ، منصوب است : مفعول قال است. ضمیر واقع در قال برمیگردد به کل  
شیء . و غیر . لفظاً مرفوع فاعل قال . تقدیر کلام : هر شیء و هر کلامی این  
گفتار بیهوشان یعنی اظهار اعتذارشان بر عدم اقتدار در بیان مدح و ثنای شمس

دلالت میکند . و مستغرق جمال و وحدت شدنشان را اشعار میدارد .  
 آن دم که آن حضرت انوار ذات حق را از مطلع وجود شمس متجلی و طالع دیده و ذرات ممکنات را با پر تو شمس حقیقت قائم می بیند ، حیران و هائم گشته علی طریق الاعتذار ممکنات پر تو شمس میفرمایند : من که در این مرتبه سرمست و در عالم بهوشی هستم ، شایسته نیست مدح و ثنای شمس را بگویم زیرا کلامی که در این مرتبه تقریر شود در مرتبه بشریت فهمیده نمیشود .

### مثنوی

من چه گویم يك رگم هشیار نیست شرح آن یاری که او را یار نیست  
 من شرح آن یار را چگونه بگویم در حالیکه حتی يك رگم هشیار نیست ،  
 یاری که نظیر و یار ندارد . یعنی عشق یار باندازه بر جمیع عروق و اعضا و اجزای  
 من تحلل و سرایت کرده است که من جمیع الوجوه برای عقل محل نمانده است .  
 پس سخن مست را هوشیاران نمی فهمند . و از کلام کسانی که در مرتبه محو اند و تا  
 به عالم صحو نیامده اند اهل صحو مستفید نمیشوند . علی الخصوص عاشق مست از يك  
 یار بی مانند سخن گوید که در میان موجودات یاری و نظیری ندارد .  
 مراد از یار حضرت شمس الدین تبریزی قدس الله سره است که مظهر فردانیت  
 حق بوده که قطب الاقطاب و فرد الافراد است .

کسی که فرد الافراد باشد ، چون در هر عصر يك شخص را این مقام محقق  
 میگردد پس بجاست که گفته شود : او را یار و نظیر نیست . و هذا قال : شرح آن  
 یاری که او را یار نیست .

### مثنوی

شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقتی دگر  
 ای حسام الدین چلبی ، شرح این هجران و شرح این خون جگر را بگذار  
 بوقت دیگر : از اکنون به وقت دیگر مو کول کن تا که از مرتبه محو به صحو بیایم .  
 همینکه افاقه یافتم با میزانی که عقل میفهمد شرح آن یار بی نظیر را بگویم و از  
 مقامات علیه و مراتب معنوی وی مقداری نقل کنم .

## مثنوی

قال اطعمنی فانی جائع و اعتجل فالوقت سیف قاطع

قال : حسام‌الدین چلبی به حضرت خداوند گار گفتند : اطعمنی یا مولانا: بمن اطعام کن فانی جائع زیرا من گرسنه‌ام و محتاج طعام معانی و حقایقم. و اعتجل: در اطعام کردن اطعمه معارف و اشر به اسرار و لطایف بمن عجله کن. فالوقت: زیرا وقت سیف قاطع: مانند یک شمشیر برنده است که دائماً اعمار انسان را میبرد و اوقات بنی آدم را نقصان میدهد. با چنین حال شایسته انسان است که هرگز وقتش را تزیین نکند. چنانکه حضرت ابن فارض میفرماید:

## بیت

وین صار ما لالوقت فی کل ماعسی و ایاک علی فهی اخطر من عسی

## مثنوی

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق

حسام‌الدین چلبی به حضرت خداوند گار گفت که: ای رفیق صوفی ابن الوقت است فردا گفتن شرط طریق نیست؛ زیرا صوفی که اهل طریق میباشد به ماضی و مستقبل نظر نمیکند، همانطور که طفل محکوم حکم پدرش است صوفی نیز محکوم و مقید به حکم وقتش میباشد، هر چه وقت صوفی اقتضا کند همان رامی بیند و همان را میخواهد به گذشته و آینده توجه ندارد. در جلد سوم در بیان مشغول شدن عاشقی، بعشق نامه خواندن داستانی نوشته شده.

## مثنوی

تو مگر خود مرد صوفی نیستی هست را از نسیمه خیزد نیستی

یا مولینا مگر تو خودت مرد صوفی نیستی؟ که میگوئی: این زمان بگذار

تا وقت دیگر. استفهام از برای تقریر است. یعنی تو خودت مرد صوفی هستی. هستی را از نسیه نیستی حاصل شود، یعنی چیزیکه موجود است داده نشود و بزمان آینده محول گردد، تا آن زمان از بین میرود و فنا میرسدش و معدوم میشود.

### هفتوی

**گفته‌ش پوشیده خوشتر سربار خودتودر ضمن حکایت گوش‌دار**  
 من به آن حسام‌الدین چلبی که بمنزلهٔ جان است گفتم: بهتر است که سربار پوشیده باشد تا که نامحرمان از آن آگاه نگردند. تو خود گوش‌دار تا از معانی شریفی که ضمن حکایات و در میان عبارات بدانها اشاره شده باسرار یار مطلع گردی و عظمت شأن او را دریابی.

### هشتوی

**خوشتر آن باشد که سردلبران گفته آید در حدیث دیگران**  
 خوشتر است که سردلبران: یعنی باید علم باطن و حقیقت اولیاء الله که محبوبان حرم عزت اند در بین حدیث دیگران گفته شود، تا نامحرم و بیگانه آن را علم و سردیگری قیاس کند. و اسرار یار که مقصود بالذات است از اغیار و نامحرمان پوشیده باشد.

### نهموی

**گفت مکشوف و برهنه بی‌غلول بازگو دفعم مده ای بوالفضول**  
 آن حسام‌الدین چلبی که به منزلهٔ جانم است در میان جسم. گفت ای صاحب فضیلتها سربار را آشکار و عریان و بی خیانت بگو بمن.  
 قائل «گفت» حسام‌الدین چلبی است که بمنزلهٔ جان است. اگر قائل «جان»

گرفته شود حقیقت معنادور از فهم میشود .

### مثنوی

پرده بردار و برهنه گوشه من می نخسبم با صنم پا پیرهن  
از روی سربار پرده معنا را بلند کن و حجاب را بردار و عریان و آشکارا  
بیان کن که من باصنمی که پراهن در تنش باشد نمی خسبم ، یعنی بامحبوب محبوب  
و با مطلوب مستور در یک مقام استراحت نمیکنم .  
پس پرده های مجاز و کنایه و سرپوشهای اشارات و حکایات را رفع کن و سر  
مطلوب را آشکارا و روشن بیان کن ، تا که داماد روحم با عروس سربار در حجله  
درون و خلوتخانه بطون استراحت کند و همخواه گردد .

### مثنوی

گفتم از عریان شود اودر عیان نی تومانی نی کنارت نی میان  
حضرت خداوند گار جواب حقی که به حسام الدین چلبی که بمنزله جان اوست  
داده است تقریر میکند و میفرماید : به آن حسام الدین چلبی که به مثابه جانم  
است گفتم : اگر سر آن یار حقیقی عریان شود ، در آن مرتبه معاینه نه تو میمانی  
نه کنارت و نه میانت .  
حقیقت معنی آنست که مراد از سر حضرت شمس الدین تبریزی ، سروحدت  
مطلق است فی الحقیقه اگر سروحدت مطلق عیان گردد ، سالکی که آن رامشاهده  
میکند وجودش نابود میشود و کنار و میانش محو و فانی میگردد . کل شیء هالك میشود  
و وجه باقی بظهور میرسد .  
پس حضرت مولینا که عدم استعداد حسام الدین بزرگوار را برای رسیدن  
بکمال فنا می بیند وی را از مرتبه محو و فنا بواسطه نداشتن استعداد منع میفرماید  
تا بتدریج بعد از تحصیل استعداد برای رسیدن بکمال فنا به وحدت مطلق که مظهر  
حضرت شمس است طالب گردد ، لهذا میفرماید .



## مثنوی

آرزو میخواه لیک اندازه خواء برنتابد کوه را یک برگ کاه  
 ای حسام‌الدین چلبی که به مثابه جان منی ، آرزو و مراد داشته باش ، لیکن  
 اندازه نگهدار. یعنی به مقدار و اندازه استعدادت طلب کن ، زیرا هیچکس به سر  
 مرتبه مافوق استعدادش طاقت نمی آورد . چنانکه یک پرکاه طاقت حمل کوه را  
 ندارد، زیرا پرکاه استعداد تحمل آن را ندارد . کذاک اهل هر مرتبه طاقت تحمل  
 سر مرتبه مافوق خود را نمی آورد .

## مثنوی

آفتابی کزوی این عالم فروخت اندکی گریش آید جمله سوخت  
 مثلا خورشیدیکه این عالم از آن نور وضیاء یافته است ، اگر اندکی از درجه  
 خویش به جانب این عالم پیش آید همه را میسوزاند . پس اگر آفتاب حقیقی هم  
 در مقابل این محدثات و موجودات ازسجات و جهش کشف حجاب کند و نزدیک گردد  
 تمام چیزها و موجودات را میسوزاند .  
 کما قال صلی الله علیه و سلم حجابہ النار لو کشفها لاحرقت سجات وجه ما انتهى  
 الیه بصره .

و موجوداتی که در بشریت و ملکیت هستند اگر یک درجه بالاتر از مرتبه  
 خود بلا استعداد بان نور حقیقت نزدیک شوند محترق میشوند .  
 کما قال جبرائیل فی المعراج عند الوصول الی سدرۃ المنتهی لودنوت قدر انملة  
 لاحترقت .

## مثنوی

فتنه و آشوب و خونریزی مجوی بیش ازین از شمس تبریزی مگوی  
 ای حسام‌الدین چلبی که بمنزله جان منی ، طالب خونریزی و غوغا و فتنه  
 مباش . زیرا ظاهر شدن سر حضرت شمس حقیقت موجب فتنه و غوغا و مستلزم خون-  
 ریزی و جنگ و وغی میگردد

حال دیگریش از این از شمس تبریزی حرف مزین و آشکار شدن سر حقیقت  
وی را طلب مکن که ظهور آن سبب فتنه و غوغا و خونریزی میشود .

مثنوی

این ندارد آخر از آغاز گوی      رو تمام این حکایت باز گوی  
بیان سر این شمس تبریزی نهایت ندارد . پس از ابتدای حکایت شروع کن  
و تمام حکایت این کنیزک را باز گو .

## خلوت طلبیدن آن ولی از پادشاه جهت دریافتن کنیزك را

### هفتوی

گفت ای شه خلوتی کن خانه را دور کن هم خویش و هم بیگانه را

طیب الهی به شاه گفت : ای شاه خانه را کاملاً خلوت کن محرم و نامحرم یعنی خویش و بیگانه هر که باشد از خانه دور کن : مراد در خانه غیر از من و کنیزك هیچ فردی نماند .

در اینجا اشاره ای است راجع به خلوت گزیدن مرید که تا خلوت باطن و ظاهر برایش فراهم نشود و خانه دل را تخلیه نکند . امراض باطنه نفسانیه بظهور نمیرسد، و شیخی که بمنزله طیب الهی است محققاً از علت مرض مرید که بچه بیماری مبتلا شده است آگاه نمیشود :

لهذا به کمال عزالت و خلوت گرفتن مرید و اینکه از بیگانه‌ها و بلکه حتی از محرم و آشنایان باید مجتنب باشد اشاره میکنند و میفرمایند .

### هفتوی

کس ندارد گوش در دهلیزها تا بپرسم زین کنیزك چیزها

برای اینکه آن ولی کامل و مرشد فاضل به مرض نفس کنیز واقف گردد ، دستور تخلیه ظاهر و باطن روح سلطانی را صادر فرمودند و گفتند : خانه را بطوری خلوت کنید که حتی در دهلیزها یعنی مابین دو در کسی بگوش و انیاستد. تا خلوتی خانه که برایم محقق گشت ، من از این کنیزك با زبان حال یا با صحبت کردن : با

گفتگو چیزها بیرسم .

### مثنوی

خانه خالی ماند و یک دیارنی جز طبیب و جز همان بیمارنی

پادشاه وقتی این سخن را از طبیب الهی شنید : مطابق دستور او عمل کرد  
و خانه را از مردم تخلیه کرد. خانه خالی شد و جز از طبیب الهی و آن بیمار کسی  
در آنجا نماند .

### مثنوی

نرم و نرمك گفت شهر تو كجاست كه علاج اهل هر شهری جداست

آن طبیب الهی بالحن نرم و کلام حزین که رسم مرشدین است ، بطور ملامیم  
بآن کنیزك گفت : شهر تو کجاست . در اینجا تنبیهی است از برای کسانی که  
سمت معلمی و مرشدی دارند تا با اشخاصی که مریض معنوی اند با رفق و ملامت  
رفتار کنند .

كما قال عليه السلام ان الله رقيق يجب الرفق ويعطى على الرفق وما يعطى على العنف  
او ما يعطى على ما سواه .

و قال صلى الله عليه وسلم المحروم من يحرم الرفق وقال لعائشة رضي الله عنها عليك  
بالرفق و اياك و العنف و الفحش فان الرفق لا يكون في شيء الا زانه و لا ينزع من شيء الا شانه  
و عن جرير عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من يحرم الرفق يحرم الخير .

و حضرت حق تعالی ، غلیظ القلب بودن و بامردم باخشونت رفتار کردن را  
ذم کرده و درباره ارشاد دیگران در سوره آل عمران میفرماید : فبما رحمة من الله انت  
لهم و لو كنت فظاً غليظ القلب لانفضوا من حولك .

آن طبیب الهی بان کنیزك گفت: ای کنیزك اهل هر شهری معالجه جدا گانه  
دارد چنانکه در نزد اطبای جسمانی در علاج مردم هر شهر تفاوتی مقرر است. كذلك  
عند الاطباء الروحانية اهل هر شهر معنوی علاج و تربیت مخصوص و جدا گانه دارد  
و لهذا قال عليه السلام الناس معادن كمعادن الذهب و الفضة .

شرح این حدیث شریف در جلد دوم تحت عنوان : ترك گفتن آن مرد ناصح بعد از چند پند. در بیان مغرور<sup>۱</sup> حرص ذکر شده است .

### مثنوی

واندر آن شهر از قرابت کیستست خویشی و پیوستگی با چیستست  
طیب الهی گفت: ای کنیزك در آن شهر با که خویشاوندی و باچه کسی دشمنی  
داری و روابط تو با دیگران چه گونه است .  
در اینجا تنبیه اینست که مرشد و مربی از اقربا و تعلقات روحانی و جسمانی  
مزید مریض النفس استفسار کند تا بانور فراست و نیروی کیاست از اقران و هم نشینان  
آن مریض و از چیزهایی که میل و محبتش را جلب کرده است از اسرار درونش مطلع  
گردد و بامراض باطنه اش پی ببرد و آن را در یابد .

### مثنوی

دست بر نبضش نهاد و يك بيك باز می پرسید از جور فلک  
آن طیب الهی دست عقل را روی نبض مقال آن کنیزك نهاد ، و يك بيك ،  
معنای کلمه های يك بيك در مصرع دوم مصروف است .  
حتی از جور و ظلم فلک هم از آن کنیزك سؤال کرد، و مترصد بود تا ببیند که  
نبض کنیزك باچه حرفی و در سؤال چه چیز به حرکت در میاید .  
در اینجا از جانب بعضی از متوهمین سؤالی پیش آمده که آن سؤال اینست :  
کان میگویند : آن طیب الهی که باذن حق بدرجه مرشدی رسیده و بقدرت ربانی  
مریبه شده است، آیا برای مطلع گشتن از امراض باطنی مرید مریض النفس، تا این  
حد باید تجسس و تفحص نماید. مگر امراض معنوی پیش چشم طیب الهی که صاحب  
مشاهده است مستور و پوشیده میماند ؟  
بیت زیر را بعنوان مثل در جواب سؤال مقدر ایراد میفرمایند .

**هشتموی**

چون کسی را خار در پایش جهد **بای خود را بر سر زانو نهد** یعنی بلی امراض معنوی برای طبیبان الهی هم پوشیداست و ادراکش برایشان مشکل است مثلاً اگر خاری به پای شخصی فرو رود، آن شخص پایش را روی زانویش میگذارد که خار را پیدا کند.

**هشتموی**

**وز سر سوزن همی جوید سرش ورنه نیاید میکند بالب ترش** با سر سوزن سر آن خار را که فرو رفته جستجو میکند، اگر آن خار را که پایش فرو رفته است پیدا نکرد با لبش محل فرو رفتن خار را ترمی کند تا که پیدا کردن و اخراجش آسان گردد.

**هشتموی**

**خار در پا شد چنین دشوار یاب خار در دل چون بود واده جواب** خاری که به پاره‌فته اینگونه به دشواری پیدا میشود، پس خاریکه در دل باشد چگونه باید پیداش کرد، جوابم بده. یعنی چیزیکه محسوس است و به جسم عذاب و اذیت میدهد اینطور بسختی پیدا میشود و این امر مسلمی است. پس خار معنوی را از دل جستن چگونه آسان میشود. باز هم جوابم بده. یعنی جستن آن برای هر کس با آسانی میسر نمیشود مگر کسیکه عالم ربانی باشد و با نظر کشف شهود به باطن انسان نظر کند.

**هشتموی**

**خار دل را هر بدیدی هر خسی دست کی بودی غمان را بر کسی** خار دل را اگر هر خسی میدید. یعنی اگر هردنی و پستی به مرضی که در قلب باشد نظر اندازد، دست کی بودی غمان را بر کسی: یعنی کی غموم و هموم بر قلب کسی هجوم میآورد. یعنی هر گز غم بردل کسی مستولی نمیشد. مراد: اگر هر کس

به خار دل واقف میشد ، غم و غصه‌ای بردلش راه نمیداد .

### مشعری

کس بزیر دم خر خاری نهد      خرندهاند دفع آن بر می‌جهد  
مثلا اگر کسی به زیر دم خر خاری بگذارد ، خر نمیتواند آن را از خود  
دفع کند ، پس از اضطراب بر می‌جهد .  
این بیت درباره آن غافلانی که نفسشان چون خر است و از امراض معنویه  
به خار دل آزاری مبتلا شده‌اند و بردفعش قادر نیستند حکم مثالی پیدا کرده است  
و اینگونه اشخاص از شدت درد مضطرب و متالم میشوند و در یکجا قرار نمیگیرند و  
از رنج درونی آسوده نمیشوند .

### مشعری

بر جهد و آن خار محکم‌تر زند      عاقلی باید که خاری بر کند  
خر می‌جهد و آن خار بیشتر و شدیدتر تحریکش میکند . یعنی به نسبت جهش  
خر تأثیر خار زیادتر میشود . پس عاقلی باید باشد که آن خار را از زیر دم آن حیوان  
بکند و بردارد تا که خر از رنج آن خلاص گردد .

### مشعری

خر زبهر دفع خار از سوز و درد      جفته می‌انداخت صد جازخم کرد  
خر برای دفع خار از خودش از سوزش و درد آن، یعنی از شدت رنج و ناراحتی  
جفتک می‌انداخت ، به آن کسیکه خار را از زیر دمش بیرون می‌آورد اقل صد زخم  
زد و مجروح ساخت .  
عبارت «از سوز و درد» در مصرع دوم مصرف میشود یعنی هنگام بیرون آوردن  
آن خار ، درد و رنج حاصل از آن را خر تحمل نکرد و از درد و رنج به آن عاقل  
حکمت شعار که قصد اخراج خار را داشت استروار جفتک اذا وجفا انداخت ، فقط  
ملاحظه حظ نفس خود را کرد و به قلب و جان آن عاقل صد گونه زخم زد .

## منثوی

آن حکیم خارجین اوستاد بود دست میزد جا بجا می آزمود  
 آن حکیم خارجین در شناختن امراض معنوی و تشخیص آن استاد بود دست  
 زد ، یعنی با ایادی کیاست و فراست يك يك احوال او را آزمود ، و سردرون آن کنیزك  
 را تجسس و تفحص کرد

## منثوی

زان کنیزك بر طریق داستان باز می پرسید حال دوستان  
 از آن کنیزك بصورت حکایت حال دوستانش را پرسید. زیرا بر فحوای حدیث  
 المرء علی دین خلیله فلینظر احدکم بما یخالل . کار و اسرار شخص از دوستان و یارانش  
 معلوم میشود و احوال درونی اش از همنشین و مصاحبانش پیدا میشود .

## منثوی

با حکیم او قصهها میگفت فاش از مقام و خواجگان و شهرتاش  
 وقتی آن کنیزك از آن حکیم الهی این درجه رفق و ملایمت دید ، آشکارا  
 حکایاتی از جای خود و از خواجگان و از شهر خویش و از اطراف شهرش تعریف  
 کرد. تاش در لغت جغتایی به اطراف شهر گویند و در زبان فارسی دو چیز که به يك  
 شیء منسوب باشد تاش گویند، مثلا مانند خواجه تاش و شهر تاش ، یعنی دو غلام که هر  
 دو مال يك ارباب و دو نفر که هر دو از يك شهر باشند .  
 در بعضی از نسخ ما بین شهر و تاش واو واقع شده است، با این تقدیر معنا اینطور  
 میشود : از شهرش و از کسانی که در شهرش بودند قصه گفت

## منثوی

سوی قصه گفتنش میداشت گوش سوی نبض و جستنش میداشت گوش  
 آن حکیم الهی از يك طرف به قصههایی که کنیزك میگفت گوش میکرد و از  
 يك طرف هم نبض کنیزك را با کمال دقت و هوشیاری در دست داشت و متوجه حرکاتش  
 بود . تا از جستن نبض و حرکاتش از اسرار درون کنیزك مطلع گردد. چنانکه طبیبان



طبیعت از حرکت نبض بوجود امراض دوونی استدلال میکنند و مطلع میگردند .

### مثنوی

ناکه نبض از نام که گردد جهان او بود مقصود جانش درجهان  
 تابیند که نبض کنیزك از شنیدن نام چه کسی حرکتش شدید میشود و تندتر  
 میزند . آنوقت معلوم میشود که مقصود جان کنیزك همان شخص بوده .  
 حاصل کلام طیب الهی فهمید که مرض کنیزك مرض عشق است ، ولیکن برای  
 اینکه بدانند معشوقش کیست اینهمه جستجو کرد . زیرا تا معشوق معلوم نگردد علاج  
 کردن مرض عشق ممکن نیست .

### مثنوی

دوستان شهر او را بر شمرد بعد از آن شهردگر را نام برد  
 طیب الهی دوستان شهر کنیزك را يك، يك، شمرد ، یعنی هر کدام را با اسم و رسم  
 ذکر کرد . از این کار مقصود اینست : مرشدی که طیب الهی است دوستان نفس و  
 یاران مرید را که در شهر اوسکونت دارند يك بيك نامشان را بزبان میآورد و می شمارد  
 تا ببیند که مرید به شنیدن نام کدام یکشان تمایل نشان میدهد و از شنیدن نام چه چیز  
 و یا چه کسی حظ میبرد و خوشحال میشود . مسلماً کسیکه یکی را دوست داشته باشد  
 وقتی نام او ذکر میشود حالتی بر او عارض میشود که هرگز از شنیدن نام کسیکه  
 دوست ندارد آنطور نمیشود . یعنی هنگام ذکر نام محبوب ، در قول یا در فعل و یا  
 خود در بشره آن شخص حالت دیگر پیدا میشود ، بس صاحب فراست از این علائم  
 میفهمد که او بآن کس یا بآن چیز علاقمند است .  
 بهمین مناسبت طیب الهی دوستان شهر کنیزك را علیحده شمرد تا ببیند به نام  
 چه چیز و یا چه کس زیاد توجه میشود و از شنیدن نام او در هنگام ذکرش شادمیشود  
 و انبساط خاطر پیدا میکند .  
 طیب دید که کنیزك از شنیدن نام آن دوستان اصلاً تغییر حالت پیدا نکرد و  
 وضعش عوض نشد پس بعد از آن نام يك شهردیگر را ذکر کرد . یعنی شروع کرد

به ذکر تعریف و توصیف يك مرتبه دیگر.

### مثنوی

گفت چون بیرون شدی از شهر خویش در کدامین شهر بودستی تو بیش  
آن طیب الهی باز به آن کنیزك گفت : ای کنیزك وقتی از شهر خودت بیرون  
رفتی یعنی مرشد کامل به نفس مرید میگوید: وقتی از وطن اصلی ات هجرت کردی  
در کدام شهر بیشتر اقامت کردی ، یا خود قبل از این شهر بیشتر در کدام شهر بوده ای  
این معنی در صورتی است که بیش با بای موحده باشد : یعنی در کدام مرتبه بیشتر  
اقامت داشتی .

### مثنوی

نام شهری گفت وزان هم در گذشت رنگ رو و نبض او دیگر نگشت  
طیب نام يك شهر را گفت و از آن هم گذشت : اینهمه دوستانی که نامشان برده  
شد و شهرهایی که ذکر شد ، آن جاریه از شنیدن آنها هیچ تغییر وضع پیدا نکرد ،  
و رنگ رو و نبض کنیزك هیچ عوض نشد .

### مثنوی

خواجگان و شهریان را يك بيك باز گفت از جای و از نان و نمک  
خواجگان و کسانی که در شهر کنیزك بودند و از مقامشان و نان و نمکی که با هم  
خورده بودند همه را يك بيك گفت . یعنی بموجب التکرار حسن ، به تفصیل از  
خواجگان کنیزك و از هم شهریهایش سخنی بمیان آورد که بر فحوای : من احب شیئا اکثر  
ذکره . اگر کنیزك محبتی به کسانی که نامشان برده شد داشته باشد از تکرار تفصیل  
این صحبتها حظ میبرد و اگر محبتی و علاقه باینها نداشته باشد از تکرار او کثارد کرشان  
ملالت پیدا میکند .  
پس این تفصیل و تکرار نیز وسیله ای است برای پی بردن به محبوی که در باطن  
کسی مضمّن باشد .

## هشوی

شهرشهر و خانه خانه قصه کرد نی رگش جنبید و نی رخ گشت زرد  
 طیب الهی دید که باجمال مرادش حاصل نمیشود . سپس شروع کرد بطور  
 مفصل از هر شهر و خانه علیحده یعنی شهر به شهر و خانه به خانه صحبت کرد . اما  
 نه رگ کینزک اصلا حرکت کرد و نه رنگ رویش زرد گشت . یعنی متغیر نشد و  
 وضعش فرق نکرد .

## هشوی

نبض او بر حال خود بد بی گزند تا نرسید از سمرقند چو قند  
 نبض مریض بدون ناراحتی در حال خودش بود . تا که طیب الهی ، از کینزک  
 از شهر سمرقند چون قند شیرین سؤال کرد . یعنی همینکه از سمرقند چون قند طبیعت  
 سؤال کرد ، با نور فراست به مرتبه او منتقل شد ، و مفهوم بیت زیر ما صدق حال  
 کینزک شد ، چنانکه میفرمایند .

## هشوی

نبض جست و روی سرخ و زرد شد کز سمرقندیء زرگر فرد شد  
 مراد از سمرقند ، شهر طبیعت . و مراد از زرگر ، هوای بشریت است که  
 محبوب وهم صحبت کینزک است .

یعنی مرشد صادق و طیب حاذق برای تشخیص مرض نهانی و بیماری معنوی  
 کینز خلی حرفها زد ، و برای شنیدن جواب سؤالاتش خیلی کنجکاوای کرد .  
 آخر الامر به شهر طبیعت که رسید ، همینکه بعضی از محاسن آن را یاد کرد ، عرق  
 محبت نفس کینز به حرکت درآمد ، و روی بشریتش متلون گشت . زیرا آن نفس از  
 يك ریخته گر<sup>۱</sup> منسوب به سمرقند طبیعت فرد و جدا شده بود .

هوی به زرگر مشابهت تام دارد ، چون مسول اعمال و مزین و مزور اقوال و

۱ - لغت ترکی : قویمعی معنای ریخته گر دارد لذا عیناً ترجمه شده . مترجم

افعال میباشد ، چنانکه زر گران مردم مزور نحاس هستند .

كما قال عليه السلام ، اكذب الناس الصواغون . پیغمبر علیه السلام زر گران را دروغگوترین مردم فرموده اند . چونکه مردم را بازر اندود قلب ، یا خود بامواعید کاذب فریب میدهند . یا خود به مناسبت اینکه سخنانشان را با کذب و دروغ مموه میکنند و مزخرف میگویند .

پس هوای نفس نیز کارش تسویل اعمال کردن و باد عوا و لاف و گزاف کلام مزخرف گفتن است .

پس مادامکه نفس کنیز به زر گر هوی و هوس متمایل باشد ، از مرض معنوی خلاصی ندارد ، و سلامت اصلی را پیدانمیکند و باسلطان روح مقاومت نمیتواند بکند .

### مثنوی

چون ز رنجور آن حکیم این راز یافت اصل آن درد و بلا را باز یافت  
همینکه آن حکیم از آن مریض این راز را بدست آورد . یعنی چون مرشد کامل متوجه شد که مرض کنیزک نفس وی است ، پس اصل و حقیقت آن درد و بلا را باز یافت .

### مثنوی

گفت کوی او کدامست در گذر بر سر پل گفت و کوی غاتفر  
طیب الهی از کنیزک پرسید : محله آن زر گر در گذر و طریق کدام یکی است  
آن کنیزک گفت : بر سر پل و محله غاتفر است .  
مراد از زر گر «هوی» است و مراد از محله او «دنیا» است . بر فحوای حدیث  
الدنيا قطرة فاعبروها ولا تعمروها .  
دنیا ، در سمرقند شهر طبیعت مانند پلی است . كما قال بعض العلماء .

### بیت

بر کهنه کوپریدر بوجهان کم گلان کچر بالامن والسلامة اجعل عبورنا  
ترجمه : این دنیا پلی کهنه است که همه از آن عبور میکنند .

همانطور که پل جای اقامت نیست ، دنیا هم جای توطن و تمکن نیست .  
حضرت مولینا کلمات پل و گذر را برای بیان این رمز آورده است .

### مثنوی

**گفت دانستم که رنجت چیست زود در خلاصت سحرها خواهم نمود**  
طیب الهی به کنیزك گفت فهمیدم که مرضت چیست ، هر چه زودتر در خلاص  
تو یعنی برای رهایی تو از این مرض سحرها نشان خواهم داد . چون طیب الهی  
مرض کنیزك را تشخیص داد ، برای اینکه به مریض قوت قلب دهد تسلیتس داد و  
با تبشیر صحت شادش کرد :

زیرا چه طیب روحانی باشد و چه طیب جسمانی اصولاً قانون طبابت اینست  
که بعد از تشخیص مرض مژده صحت و شفا یافتن را به مریض میدهند . چون به شخص  
مریض مژده شفا دادن نوعاً خالی از شفا نیست .

### مثنوی

**شاد باش و فارغ و ایمن که من آن کنم با تو که باران با چمن**  
شاد و فارغ و ایمن باش که من به تو کاری میکنم که باران به چمن میکند .  
یعنی همانطور که باران به چمن حیات میبخشد و آن را بسیار تازه و تر میکند و  
طراوتش میدهد ، منم به چمنزار قلب و روح حیات بخش میشوم و ترا از فسر دگی  
و پرمردگی نجات میدهم و با صحت و عافیت ترو تازه ات میکنم .

در اینجا نکته اینست: آنانکه طیب الهی اند باید ، به مریدانی که مریض النفس  
میباشند ، اکثر بشارت صحت معنوی و سلامت روحانی را بدهند ، تا که آن مریض  
به مرض یأس و قنوط مبتلا نشود ، و با احساس ضعف قلب از صحت حقیقی امیدش  
را قطع نکند .

### مثنوی

**من غم تو میخورم تو غم مخور بر تو من مشفقترم از صد پدر**  
طیب الهی از کنیزك دلجوئی کرد و با دادن مژده صحت و عافیت نیروئی بوی

بخشید و گفتش : من غم ترا میخورم و سخن لازم را به تو میگویم ، تو غم مخور و مگو که بالاخره عالم چطور خواهد شد، برای اینکه من بر تو از صد پدرمهر با نترم: مرشد کامل از ابوبین خیرش بیشتر است . ولهذا قال علیه السلام خیر الابوبین علمک .

### مثنوی

هان هان این راز را با کس مگو      گرچه از توشه کند بس جست و جو  
آگاه باش آگاه باش و این راز را به کسی مگو که : کل سر جاوزالانین شاع .  
اگرچه پادشاه از تو خیلی پرسد ، .

### مثنوی

گورخانه راز تو چون دل شود      آن مرادت زودتر حاصل شود  
اگر گورخانه رازت یعنی مقبره اش دل باشد، یعنی اگر آن سر را پنهان کنی،  
مرادت زودتر حاصل میشود .

در مصرع اول قلب را به قبر تشبیه فرموده اند از برای اشعار: قلوب الاحرار قبور-  
الاسرار چونکه آنچه در قبر مدفون میگردد تکراراً بیرون آوردن آن عادت نیست  
كذلك آنچه در قلب مستور میشود دیگر آشکار کردن آن مقبول نیست .

### مثنوی

گفت پیغمبر که هر که سر نهفت      زود گردد با مراد خویش جفت  
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده اند: هر کس که سرش را مخفی نگهدارد،  
زود بمرادش میرسد و آرزویش وصول میگردد . كما قال صلی الله علیه وسلم : من کتم  
سرہ ملک امره .

این حدیث نیز دلالت میکند بهمین مطلب که کتمان سر وسیله ای است برای  
حصول بعضی حوایج و وصول مقاصد که روایتی است از طبرانی و بیهقی و ابونعیم معاذ بن  
جبل و بعقیده بعضی از اصحاب حدیث از حضرت عمر و بعضی دیگر از حضرت علی روایت

کرده اند : كما قال صلى الله عليه وسلم : استعينوا على انجاح الحوايج بالكتمان فان كل ذي نعمة محسود .

چنانکه این ابیات شریف را مناسب کتمان سر بعنوان مثل ایراد کرده اند و میفرمایند :

### هشتمی

**دانه چون اندر زمین پنهان شود سر او سر سبزی بستان شود**  
مثلا دانه ها اگر در زیر زمین پنهان شوند، سر آنها سبب سرسبزی بستان میشود یعنی سبزیهایی که درساتین سبز میشود و آشکار و ظاهر میگردد ، اسرار آن دانههایی است که در داخل زمین مدفون گشته اند. خلاصه دانههایی که مدتی در زیر خاک مستور میمانند، سبزیهایی بوجود و ظهور میرسانند و سبب سرسبزی باغها و بستانها میشوند و مزینشان میکنند .

### هشتمی

**زر و نقره گر نبودندی نهان پرورش کی یافتندی زیر کان**  
مثال دیگر: طلا و نقره اگر در زیر زمین نهان نمیشد، چگونه ممکن بود که زیر معدن پرورش یابند و بچه وجه بعد از گذشت زمان به ظهور میامدند و اینچنین عزیزالوجود میگشتند. پس پرورش یافتن فلزات مذکور در زیر معادن و عاقبة الامر بین مردم عزیزالوجود گشتنشان محصول آن حالت استعاره و اختفایشان است که در بدایت امر داشته اند پس حضرت مولینا بعد از وصیت فرمودن در خصوص کتمان اسرار ، باز قصه طیب الهی را شروع میکنند و میفرمایند .

### هشتمی

**وعدهها و اطرفهای آن حکیم کرد آن رنجور را ایمن زبیم**  
مواعید صادقانه و الطاف واقعی آن حکیم الهی، آن مریض را از خوف و حذر بری و ایمن کرد .

## مثنوی

وعددها باشد حقیقی دلپذیر      وعدهها باشد مجازی تاسه گیر  
 وعده‌های حقیقی دلپذیر میشوند . یعنی مواعید صادق را بر فحواى حدیث  
 الصدق طمأ نینه طروب، دل قبول میکند و قلب را از آن طمأنینه حاصل میشود .  
 اما وعده‌های مجازی و دروغ تاسه گیر و غم آور میشود . یعنی بر مقتضای  
 قول الکذب ریهة القوب ، مواعید کاذبه باعث قلق و اضطراب قلوب میشوند و دل از آن  
 اندوهگین و غمگین میگردد .

## مثنوی

وعدة اهل کرم گنج روان      وعده نا اهل شد رنج روان  
 وعده مردم کریم و اهل کرامت بمنزله گنج روان است . یعنی پیش مردم، حکم  
 گنج جاری را دارد ، اما وعده نا اهل رنج روان است یعنی سبب رنجش و کدورت  
 روح است .



## دریافتن آن ولی رنج را و عرض کردن رنج او را پیش پادشاه

### مثنوی

بعد از آن برخاست عزم شاه کرد شاه را زان شمه آگاه کرد  
طیب الهی بعد از آنکه مرض کنیزك را تشخیص داد از کنار او برخاست و  
قصد پادشاه کرد و شاه را از رنج آن کنیزك شمه‌ای گفت و خبردارش کرد .  
کان آن پادشاه به آن ولی کامل گفت پس در این خصوص تدبیر چیست . ؟

### مثنوی

گفت تدبیر آن بود کان مرد را حاضر آریم از بی این درد را  
آن ولی کامل در جواب شاه گفت : تدبیر آنست که آن مرد زرگر را برای  
علاج این درد از سمرقند بخواهیم و در اینجا حاضر کنیم .

### مثنوی

مرد زرگر را بخوان زان شهر دور با زر و خلعت بده او را غرور  
از آن شهر دور که مراد سمرقند است، مرد زرگر را دعوت کن و بازر و خلعت  
مغرورش کن : یعنی با دادن خلعت‌های وافروذهب متکاثر زرگر را به غرور و غفلت  
ببنداز. مراد : با این چیزها مغرور گردد و غافل شود تا از شهر خودش خارج گردد  
و باینجا بیاید.

### مثنوی

چونکه سلطان از حکیم این را شنید پند او را از دل و جان برگزید  
همینکه سلطان از حکیم الهی این را شنید ، پند او را با جان و دل پذیرفت و  
اختیار کرد. در اینجا تنبیه اینست: هر فرمانی که از طرف مرشد کامل صادر میشود ،  
برمیرد است که با جان و دل اطاعتش کند و بهیچوجه مخالفت نکند و عناد نوزد

فرستادن پادشاه رسولان را به سمرقند باوردن مرد زرگر

### مثنوی

پس فرستاد آن طرف یک دور رسول      حاذقان و کافیان و بس عدول  
پس پادشاه بلا تأخیر عجله کرد و بآن طرف یعنی به سوی سمرقند یکی دو نفر  
رسول فرستاد، رسولان همگی حاذق و درادای رسالت کافی و بسیار عادل بودند .

### مثنوی

تا سمرقند آمدند آن دو امیر      پیش آن زرگر ز شاهنشاه بشیر  
آن دو امیر که فرستاده شاه بودند تا به سمرقند آمدند و پیش زرگر رفتند و  
از طرف شاه بان مرد زرگر بشارت دادند .

### مثنوی

کای لطیف استاد کامل معرفت      فاش اندر شهرها از توصفت  
که ای استاد ظریف کار و کامل معرفت ، در شهرها وصف تو انتشار یافته است  
یعنی وصف زرگری تو در شهر مشهور شده ، و شهرت تو در هنر زرگری بین الناس  
انتشار یافته است .

### مثنوی

نک فلان از شه برای زرگری      اختیارت کرد زیرا مهتری  
همین است که فلان شاه از برای زرگری ترا اختیار و قبول کرد زیرا تو مرد  
کامل و بزرگی .

**مثنوی**

اینک این خلعت بگیر و زروسیم چون بیایی خاص باشی و ندیم  
 حال این خلعت و این طلا و نقره را بگیر ، اگر چنانچه به حضور شاه برسی  
 مصاحب خاصش میشوی .

**مثنوی**

مرد مال و خلعت بسیار دید غره شد از شهر و فرزندان برید  
 مرد زرگر آنهمه مال و خلعت فراوان را که دید ، مغرور شد و از شهر و  
 فرزندانش جدا گشت و منقطع شد .

**مثنوی**

اندر آمد شادمان در راه مرد بیخبر کان شاه قصد جانش کرد  
 مرد زرگر شاد گشت و به راه افتاد ، یعنی با آن دوامیریکه فرستاده شاه بودند  
 راهی شد و عزم ملاقات شاه را کرد . ولی بی خبر از آنکه شاه قصد جانش را دارد .

**مثنوی**

اسب تازی بر نشست و شادناخت خونبهای خویش را خلعت شناخت  
 مرد زرگر بر اسب عربی سوار شد و اسب را شادان تاخت ، و خونبهای خود  
 را خلعت تصور کرد . تاؤیل این بیان و تحقیق این مطلب را اینطور میشود تعبیر کرد.  
 وقتی سلطان روح از حکیم پرفتوح این را قبول کرد ، در حال رسول عقل و  
 فهمش را پیش زرگر هوی فرستاد آن رسولان هم برای اخراج هوی از مقامش  
 مزاجش را پیدا نموده از نعمت و خلعت و ریاست برایش تعریف کردند . پس هوای  
 مرکوز و مستور در شهر طبیعت مغرور گشته بر اسب مراد سوار میشود و به جانب  
 مراداتش متوجه میشود . از این قصه نتیجه همین است .  
 لیکن از لحاظ صورت قصه ، در بیان عزیمت مرد زرگر به سفر با خیال ریاست

و منصب و نعمت این دو بیت را من باب نصیحت میفرماید .

### مثنوی

ای هده اندر سفر با صدرضا      خود بیای خویش تا سؤ القضا  
در خیالش عز و مال و مهتری      گفت عزرائیل رو آری بری

ایکه با کمال، اختیار و رضا و رغبت به سفر عازمی ، و با پای خود بجانب بلا و درد و قضای شوم میروی ، اگر چه خاطرت دولت و عزت آرزو میکند ، ولیکن چه میدانی که عاقبت کارت به کجا منجر میشود . پس مغرور خاطرهای مزخرف مباش و خودت را با خیالات مموهه مقید مکن ، مفهوم این بیت اینگونه معانی را اقتضا میکند .

اما معنای لازم مستلزم نصایحی است بدین شکل یعنی بدینگونه تعبیر میشود: آنکه با صد گونه رضا و رغبت به سفر می رود در خیالش عزت و مال و مهتری می پروراند، عزرائیل باین قبیل اشخاص با زبان حال علی طریق الاستهزاء والاستحار میگوید : بدوای مدمغ و غافل بسوی حرص و هوایت آری راه میبری به مرادت . یعنی به مرادت نمیرسی چه قبل از رسیدن بمرادت جانت را میگیرم و ترا بی مراد میکنم .

مفهوم منطوقی این بیت همین معنا را اقتضا میکند و از طول امل تحذیر میکند.

### مثنوی

چون رسید از راه آن مرد غریب      اندر آوردش به پیش شه طبیب  
سوی شاهنشاه برددش بناز      تا بسوزد بر سر شمع طراز

وقتی آن مرد عجیب و غریب به شهر شاه رسید، طبیب وی را با عزت و احترام بداخل حرم شاه هدایت کرد و به پیش شاه برد تا آن مرد پروانه وار بر بالای سر آن شمع بسوزد .

نتیجه و مآل این حکایت آنست که آن حکیم الهی برای اصلاح نفس کنیز جفت

گشتن او را با زرگر هوی به سلطان روح امر کرد . پس روح چند زمانی نفس را تابع هوایش کرد . بعد از زمانی آن مرشد کامل برایش شربت معرفه الهی مهیا کرد و باو خوراند به مجرد خوردن آن شربت لطافت و ملاححت زرگر هوی زائل گشت و در حضور دختر نفس مضحمل و باطل شد ، و دختر نفس که قباحت و خباثت هوی را دید از او بیزار شد و به جانب سلطان روح پناه برد و از بیماری علاقه و میل به هوی صحت یافت .

### مثنوی

شاه دید او را بسی تعظیم کرد      مخزن زر را بدو تسلیم کرد  
شاه زرگر را دید و خیلی تعظیمش کرد و خزانه طلا را در اختیار او گذاشت.

### مثنوی

پس حکیمش گفت ای سلطان مه      آن کنیزك را بدین خواجه بده  
سپس حکیم الهی به شاه گفت : ای سلطان عالیقدر و بزرگی ، آن کنیزك را  
به این خواجه بده .

### مثنوی

تا کنیزك در وصالش خوش شود      آب و صلش دفع آن آتش شود  
تا کنیزك در وصال او تندرست و خوش شود ، و آب وصال زرگر این آتش و  
این حرارت را دفع کند یعنی مرض کنیزك زایل گردد .

### مثنوی

شه بدو بخشید آن مهروی را      جفت کرد آن هر دو صحبت جوی را  
پادشاه با حرف طیب الهی آن کنیزك مهروی را به زرگر بخشید و آن دونفر  
را که هر دو برای مصاحبت هم آمادگی داشتند بهم نزدیک و جفتشان کرد .

**مثنوی**

مدت شش ماه می‌رانند کام تا بصحت آمد آن دختر تمام  
آن دو مدت شش ماه باهم کامرانی کردند تا اینکه آن دختر کاملاصحت یافت.

**مثنوی**

بعد از آن از بهر او شربت بساخت تا بخورد و پیش دختر میگذاخت  
بعد از آن یعنی بعد از تمام شدن ششماه طیب الهی برای زرگر شربت مهیا  
کرد. زرگر تا آن شربت را خورد در حضور دختر شروع کرد به دگرگون شدن.

**مثنوی**

چون زرنجوری جمال او نماند جان دختر در وبال او نماند  
وقتی لطافت و جمال زرگر در اثر مرضی از بین رفت، جان دختر در وبال او  
نماند یعنی دیگر غم و اندوه جدایی را نخورد.

**مثنوی**

چونکه زشت و ناخوش و رخ زرد شد اندک اندک در دل او سرد شد  
زرگر همینکه آن شربت را خورد زشت و بدمنظر گشت و رنگ رویش هم  
زرد شد و بتدریج قلب دختر نسبت بوی سرد شد. یعنی علاقه قلبی اش نسبت به زرگر  
خاموش گشت و دیگر از وی بیزار شد.  
از این قصه نتیجه میگیرند و به عشاق مجازی تعریض میکنند:

**مثنوی**

عشقهایی کز بی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود  
آن عشقهایی که محض خاطر رنگی بوجود میآید. مراد از رنگ در اینجا حسن

ظاهری است. اینگونه عشقها درحقیقت عشق نیست بلکه عاقبت عاروعیب بارمیاورد.

### مثنوی

کاش کان هم ننگ بودی یکسری      تا نرفتی بروی آن بد داوری  
کاشکی آن زر گرهم سراسر عیب و ننگ میبود و ذره‌ای حسن نداشت ، تا این  
وضع و حال نامعقول گریبانگیرش نمیشد و برایش پیش نمی آمد .

### مثنوی

خون دوید ازچشم همچون جوی او      دشمن جان وی آمد روی او  
ازچشم آن زر گر خون جاری شد مثل اینکه از جوی میریزد یعنی خون گریه  
کرد . و روی زیبای او دشمن جانش شد : مرادحسن و جمال زر گر سبب هلاکتش  
گشت .

حضرت مولینا برای اثبات این مضمون ابیات شریف زیر را ایراد میفرماید.

### مثنوی

دشمن طاووس آمد پراو      ای بسا شه را بکشته فراو  
پرتاووس دشمن خود طاووس شد. و چه بسیارند شاهانی که فرشان یعنی شوکت  
وسلطنشان سبب تبه گشتنشان شده است .

### مثنوی

گفت من آن آهویم کز ناف من      ریخت این صیاد خون صاف من  
زر گر در آن هنگام که میمرد گفت : من آن آهویم که به خاطر ناف من این  
صیاد خون صاف مرا ریخت. یعنی بظاھر وضع من مانند همان آهوئی است که صیاد  
بخاطر نافش آن را صید کرد و بهلاکت رسانید .

## مثنوی

ای من آن روباه صحرا از کمین سر بریدندش برای پوستین  
و نیز من مانند آن روباه صحرائی ام که بخاطر پوستش کمین کردند و  
و سرش را بریدند یعنی حال من عیناً شبیه حال آن روباهی است که برای پوستین  
سرش را بریدند .

## مثنوی

ای من آن پیلی که زخم فیلبان ریخت خونم از برای استخوان  
من آن فیلم که زخم فیلبان برای خاطر استخوانم خونم را ریخت .

## مثنوی

آنکه گشتم پی مادون من می نداند که نخسبد خون من  
آن کسیکه مرا بخاطر آن چیزیکه از من پستتر است کشت ، نمیداند که  
خون من نمی خوابد : خونم ضایع نمیشود ؛ یعنی البته که اثر آن به قاتل میرسد .  
بوجه دیگر : آیا نمیداند که خون من نمی خسبد ؟ در اینصورت فعل «می نداند»  
معنای استفهام انکاری پیدا میکند .

و آنچه که مادون زر گراست ، نسبت به روح و عقلش حسن صورتش میباشد  
که سبب قتلش همان زیبایی صورتش شد : شاه وی را بخاطر صورتش که در برابر  
عقل و روحش کوچک و بی ارزش بود بقتل رساند .

## مثنوی

برمنست امروز و فردا برویست خون چون من کس چنین ضایع کیست  
امروز بر من است و فردا برویست : یعنی کاریکه امروز بامن میکند روز  
قیامت عقوبتش را میکشد زیرا شخص چون من خونس کی ضایع میشود ، یعنی



بهدر نمرود بلکه هر کس هر کار کند نتیجه‌اش بخود آن شخص عائد میگردد، و این امریست مقرر بهمین مناسبت این ابیات را بعنوان مثل میفرمایند.

### مثنوی

گرچه دیوار افکند سایه دراز باز گردد سوی او آن سایه باز  
مثلاً اگرچه دیوارسایه دراز میافکند، یاخودسایه‌اش را درازمیکند، اما  
آن سایه دوباره بسوی دیواربرمیگردد. زیرا هر خیر و شری که از شخص سرمیزند  
تماماً بخود او عائد میشود.  
کما قال الله تعالی من عمل صالحاً فلنفسه و من اساء فعليها.

### مثنوی

این جهان کوهست و فعل ماندا سوی ما آید نداها را صدا  
این دنیا فی‌المثل کوه است و فعل ماند است، عکس و صدای نداها بجانب  
خود ما بر میگردد. زیرا اگر رو به کوه ندا بدیم، صدایش بروی ما منعکس  
میگردد. حاصل معنی: در این عالم فانی هر کس هر عملی بکند، البته جزایش را  
خواهد دید.  
كما قال الله تعالی اليوم تجزي كل نفس بماكسبت لا ظلم اليوم ولا يظلمون قتيلاً.

### مثنوی

این بگفت و رفت دردم زیر خاک آن کنیزك شد ز عشق ورنج پاك  
زرگر همینکه این سخنان را گفت فوری زیر خاک رفت. یعنی مرد و زیر  
خاک دفنش کردند، و آن کنیزك هم از عشق زرگر و از مرض پاك شد.

### مثنوی

زانکه عشق مردگان پاینده نیست زانکه مرده سوی ما آینه نیست  
از آنجا که عشق مردگان پاینده و برقرار نیست، چونکه دیگر بسوی ما

بر نمیگردند مراد: هر محبوب مجازی و عشق مجازی به اعتبار : **ما یؤل الیه** . در حکم مرده و فانی است اما محبوب حقیقی و عاشق او دائماً حی و باقی اند.  
 پس ما که عاشقان محبوب حقیقی هستیم ، محبوب مجازی و عشق مجازی بطوریکه گفتیم در حکم مرده است . بنا بر این دیگر پیش ما نخواهد آمد .  
 در اینجا مولینا شروع میکنند به بیان فرق موجود میان عشق مرده و عشق زنده و آن دو را از هم تمیز میدهند . و میفرمایند .

### مثنوی

**عشق زنده در روان و در بصر هر دمی باشد ز غنچه تازه تر**  
 عشق زنده (عشق محبوب حقیقی) هر دم در روح و خاطر و چشم ، چون غنچه تازه و تر میشود . و نیز جایز است ، اینطور معنی شود : عشق زنده در روح و در بصر است .

یعنی عاشقی که با عشق حقیقی حی ابدی میباشد ، عشق چنین عاشق در روح و چشمش جایگزین گشته است . زیرا چشمان عاشق واقعی از مشاهده آیات و آثار محبوب حقیقی لذت میبرند و جان نشان بوصول محبوب میرسد ، و دایم ذوق و حلاوت پیدا میکنند پس هر دم خوشتر و تازه تر از غنچه میشوند .  
 اما عشق مرده (عشق مجازی) برعکس اینست ، چونکه در جسم است ، و چون حسن معشوق جسمانی باقی نمی ماند ، لذا عشقش نیز فانی میگردد . و بعد از زوال المعشوق ، عاشق مجازی پژمرده و افسرده میماند .

### مثنوی

**عشق آن زنده گزین کوباقی است کز شراب جانفزایت ساقی است**  
 عشق آن خدای حی و لایموت را اختیار کن ، که دایم باقی است ، آن خدایی که از آن شراب جانفزا بتو میدهد .

**مثنوی**

عشق آن بگزین که جمله انبیاء یافتند از عشق او کار و کیا  
عشق آن را (خدا را) اختیار کن ، که تمام پیغامبران از عشق خدا ، تصرف  
در کار و قدرت یافته‌اند . و به شرف رسالت و عزت نبوت رسیده‌اند .

**مثنوی**

تومگو ما را بدان شه بار نیست با کریمان کارها دشوار نیست  
تومگو که ما اجازه و بارنداریم که بدرگاه آن شاه برسیم . زیرا برای کریمان  
کارها دشوار نیست . یا خود با وجود کریمان کارها مشکل نیست .  
یعنی کسانی که ولی کریم آن شاه حقیقی‌اند ، هیچ کار برایشان مشکل و غیر  
قابل حل نیست ، همین است تا با آنها رابطه قلبی پیدا کردی و تسلیمشان شدی ترا  
با آن شاه اعظم آشنا میکنند .

## بیان آنکه کشتن و زهر دادن مرد زرگر باشارت الهی بود

### مثنوی

کشتن آن مرد بردست حکیم      نی بی امید بود و نی ز بیم  
کشته شدن و هلاک آن مرد بادت حکیم الهی ، نه بخاطر امیدی بود که  
حکیم از شاه داشت و نه هم از ترس و بیم پادشاه بود .

### مثنوی

او نکشتمش از برای طبع شاه      تا نیامد امر و الهام اله  
طیب الهی زرگر را برای خاطر و خوش آیند شاه نکشت ، بلکه مادام که  
امر و الهام خداوند به طیب الهی نرسیده بود این کار را نمیکرد .

### مثنوی

آن پسرا کش خضر بپرید حلق      سر آن را در نیابد عام خلق  
آن پسری که حضرت خضر علیه السلام حلقش را برید ، عوام الناس سر و حقیقت  
آن کار را ادراک نمیکنند ، اما مردم خاصی آن را میفهمند . داستان این مطلب  
نزدیک به پایان جلد دوم در بیان : عذر گفتن فقیر بان شیخ ذکر شده است .

### مثنوی

آنکه از حق یابد او وحی و جواب      هر چه فرماید بود عین صواب  
آن مرشدی که از حضرت حق سبحانه و تعالی وحی باومیرسد و جوابی از طرف

خدا میگیرد او هر چه فرماید عین صواب است . خلاصه کلام اشعاری است در اینکه هر که به موجب وحی سبحانی و الهام ربانی کار کند کارهایش تماماً خوب و مورد پسند واقع میگردد، مانند انبیاء و اولیاء .

### مثنوی

آنکه جان بخشد اگر بکشد رواست      نایبست و دست او دست خداست  
آن کسیکه جان میبخشد، اگر کسی راهم بکشد شایسته اوست ، زیرا اگر  
بخوهد که باز زنده اش کند قادر میشود . چنین شخص نایب حق است و دستش دست  
خداست .

### مثنوی

همچو اسمعیل پیش سر بنه      شاد و خندان پیش تیغ سر بنه  
همانطور که حضرت اسمعیل علیه السلام در برابر حضرت ابراهیم علیه السلام  
سر بر زمین نهاد و تسلیم شد ، توهم در برابر مرشد سر تسلیم فرود آر و پیش تیغ  
امرش شاد و خندان جان بده .  
قصه حضرت اسمعیل و تفسیر این آیه نزدیک به آخر جلد سوم مثنوی .  
در بیان تمثیل گریختن مؤمن ذکر شده است .

### مثنوی

تا بماند جانت خندان تا ابد      همچو جان پاک احمد با احد  
تاجانت برای همیشه و ابدی خندان بماند ، همچنانکه جان پاک احمد با احد  
ابدی خندان ماند .

### مثنوی

عاشقان جام فرح آنکه کشند      که بدست خویش خوبان نشان کشند  
عاشقان موقعی جام سرور و فرح نوش میکنند که خوبان آنهارا بادست خودشان  
بکشند

**مثنوی**

شاه آن خون از پی شهوت نکرد      تورها من بدگمانی و نبرد  
 شاه آن خونی که ریخت از برای شهوت نبود یعنی برای حظ نفسانی نبود ،  
 تو درباره وی بدگمان مباش و مجادله و منازعه را ترك كن .

**مثنوی**

تو گمان بردی که کرد آلودگی      در صف غش کی هلد پالودگی  
 در اینجا پالودگی فاعل و غش مفعول مقدم است .  
 پس به کسیکه در حق ولی کامل سوء ظن دارد جواب حق میدهند و میفرمایند:  
 ای اسیر وهم و گمان ، تو تصور کردی که آولی کامل با غرض نفسانی خودش  
 را آلوده کرد، نفسی که از اخلاق مردود و خاشاک بشری صاف گشته چگونه میتواند  
 در حالت صفا غل و غش داشته باشد .  
 پس اولیاء و انبیاء از کدورات بشری کرا را و مراراً صاف شده اند. و از اغراض  
 نفسانی پاک و خالص گشته اند ، پس افعال اینان مانند کارهای سایر اهل نفس  
 نمیشد فافهم .

**مثنوی**

بهر آنست این ریاضت وین جفا      تا بر آرد کوره از نقره جفا  
 این ریاضت و جفا و مشقت برای تصفیه قلب و تزکیه نفس است، تا بوته جفا یعنی  
 خس و خاشاک را از سیم جدا کند زبده کلام: در بوتۀ طریقت اینهمه ریاضت و جفای نفس  
 برای آنست که سیم روح از کدورات نفسانی و غل و غش جسمانی پاک گردد و چون  
 نقره خالص صافی و خلوص یابد .

**مثنوی**

بهر آنست امتحان نیک و بد      تا بجوشد بر سر آرد زر ز بد  
 آزمایش نیک و بد برای آنست که طلا بجوشد و کفش یعنی غل و غش را بر سرش

جمع کند در نتیجه طلا از غش جدا شود و خالص بماند .

### مثنوی

گر نبودی کارش الهام اله اوسگی بودی دراننده نه شاه  
اگر کار آن پادشاه الهام الهی نبود ، پس اوسگ درنده میبود نه شاه .

### مثنوی

پاك بود از شهوت و حرص و هوی نيك كرد او نيك نيك بدنما  
اما آن پادشاه از شهوت و حرص و هوی پاك بود ، یعنی کار خوب و پاکیزه انجام  
داد منتها کارش بظاهر بد بود ، اما در واقع کار نیکی کرد . مراد : باطناً مشروع بود  
و صورتاً نامشروع . چنانکه حضرت خضر علیه السلام نفس زکیه را کشت و سفینه صالحی  
را غرق کرد .

### مثنوی

گر خضر در بحر کشتی راشکست صدرستی در شکست خضر هست  
اگر چنانچه حضرت خضر علیه السلام در دریا کشتی سالمی راشکست ، اما باید  
بدانید که در آن کشتی شکستن حضرت خضر درستی ها نهفته است .  
تفسیر آیه ای که مناسب این محل آمده ، وقصه سفینه غرق کردن حضرت خضر ،  
نزدیک به پایان جلد دوم مثنوی . در بیان صوفی بسیار خوار مفصل و مشروح ذکر  
شده است .

### مثنوی

و هم موسی با همه نور و هنر شد از آن محجوب تویی پر میر  
و هم حضرت موسی علیه السلام یعنی عقلش که در وجود شریفش مدیر بود ،  
و با آن همه نور نبوت و هنر معجزات از اسرار حضرت خضر آگاه نگشت ، پس تویی پر  
نپر یعنی مادامکه بال و پر یقین پیدا نکرده ای بسوی اینگونه اسرار لدنی پرواز

مکن و باوهم مجرد بر اسب عقل جزئی که مشوب می باشد سوارم شو و به طرف اسرار نهفته حرکت مکن. اگر عقل بی الهام خداوند از این سرخبردار میشد، حضرت موسی علیه السلام که صاحب اینهمه نور و هنر بود از سر حضرت خضر آگاه میگشت. از اینجا معلوم میشود که عقل مجرد بی الهام خدا در ادراک این سر عاجز و فرومانده بوده است.

### مثنوی

آن گل سرخ است تو خونش مخوان      مست عقل است او تو مجنونش مخوان  
خون آن زرگر در معنا گل سرخ است، تو آن را خون مخوان یعنی مگو که نسبت به آن زرگر ظلم شد، زیرا کاریکه درباره زرگر انجام شد با الهام الهی بوده و متضمن فایده ایست.

و آن پادشاه طیب الهی مست عقل است پس تو او را مجنون حساب مکن یعنی او بیش از حد عاقل است و مجنونش مخوان و در حقش سخنان نامعقول روا مدار.

### مثنوی

گر بدی خون مسلمان کام او      کافرم گر بردمی من نام او  
اگر مراد آن پادشاه این بوده که خون مسلمانی را بریزد، من کافرم اگر نام او را بر زبانم بیارم یعنی هرگز نامش را یاد نمی کردم.

### مثنوی

می بلرزد عرش از مدح شقی      بدگمان گردد ز مدحش متقی  
عرش عظیم از مدح شدن شقی و فاسق به لرزه درمی آید. در تأیید این سخن به این حدیث شریف اشاره میفرمایند که: قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا مدح الفاسق غضب الرب و اهتز لذلك العرش. رواه ابن ابی الدنيا و البیهقی عن انس کذا فی الجامع الصغیر. پرهیزکاران از مدح شدن آن فاسق و شقی بدگمان میشوند و نسبت به مدح کننده سوء ظن پیدا میکنند و این نیز یک نوع گناه شمرده میشود که سبب سوء ظن متقیان



گشته است . پس از موضع تهمت که مدح کردن فاسق است باید اجتناب کرد ، تا که متقیان و اشخاص صالح بدگمان نشوند و سوء ظن پیدا نکنند .  
ولهذا قال صلى الله عليه وسلم اتقوا مواضع التهم .

### مثنوی

شاه بود و شاه بس آگاه بود خاص بود و خاصة الله بود  
شاه بود اما شاه بسیار آگاه بود . یعنی ظالم و غافل از حق نبود . خاص بود و خاص در گاه الهی بود .

### مثنوی

آن کسی را که چنین شاهي کشد سوی بخت و بهترین جاهی کشد  
آن کسی را که چنین شاه پیرانتباه بکشد، در واقع بجانب بخت نیک میبرد  
و به مقام و منصب اعلا و اشرف میرساندش یعنی عالیقدر و بلند مرتبه اش میکند .

### مثنوی

گر ندیدی سود او در قهراو کسی شدی آن لطف مطلق قهرجو  
اگر پادشاه در کشتن و هلاک وی نفع او را نمی دید، آن لطف مطلق : آن لطف محض کی طالب قهر و هلاک کسی میشد . یعنی حق تبارک و تعالی صاحب لطف محض است و قهر و غضبش بی علت و بی غرض است ، هر وقت که بر بنده اش قهر و غضب کند، در آن قهر برای آن بنده نفعی وجود دارد .  
کذاک آن ولی کامل و بعدفاضل که مظهر آن لطف مطلق است ، اگر در کشتن کسی نفع و فایده او را نبیند هیچوقت نسبت بآن کس غضبناک نمیشود و در سدد قهر او بر نمی آید . بلکه قهرهایش نسبت بآن مقهور از برای عین سود و منفعت او میباشد . و لکن اشخاص اطفال سیرت از این سر آگاه نمیشوند . لذا متألم و مضطرب میگردند .

### مثنوی

بچه میلرزد از آن نیش حجام مادر مشفق در آن دم شاد کام  
مثلا کودک از آن نیش حجامتگر بخود میلرزد و میترسد ، اما مادر مشفق و

مهربان در آن حین که طفلش غمگین است خودش مسرور و شادکام است .  
مراد : اگر از جانب حق بريك شخص طفل سیرت بلائی برسد ، آن بی عرفان  
از آن نیش میلرزد و لکن آنکه چون مادر مشفق میباشد چون بسر آن بلا واقف است  
لذا شاد و خندان میشود .

### مثنوی

نیم جان بستاند و صد جان دهد آنکه در وهمت نیاید آن دهد  
نیم جان: جان ضعیف ترا حق میگیرد و عوض آن بتو صد جان میدهد، آن چیزیکه  
به فکر و وهم تو نمی گنجد آن را بتو میدهد .  
مراد از «نیم جان» روح حیوانی و حیات فانی است .

هر وقت حضرت حق و جواد مطلق بريك بنده اش با تسلط بلا و قهری آن  
نیم جانش را بگیرد ، بر فحوای حدیث مالا عین رات والاذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر .  
صدها حیات طیبه و جان پاک که به وهم نماید و به قلب خطور نمیکند باو عوض میدهد .

### مثنوی

تو قیاس از خویش میگردی و لیک دور دور افتاده بنگر تو نیک  
تو کار خدای تعالی و اسرار اولیای او را از خودت قیاس میگیری ، و لکن از  
حقیقت بسیار مهجور و خیلی خیلی دور افتاده ای . خوب نگاه کن که قیاس النفس  
علی النفس جایز نیست . آنکه در بشریت مانده است ، مناسب و سزاوار نیست که حال  
خود را با کار و کردار آن کسانی که به حقیقت رسیده اند مقایسه کند . چنانکه طوطی  
حال خود را با جوق لقی که در این حکایت مذکور است . قیاس کرد . لکن عاقل میدانند  
که مابین حال این و حال آن بین السماء والارض تفاوت بزرگ وجود دارد . پس بهمین  
مناسبت این حکایت را شروع میکنند و میفرمایند .

## حکایت آن مرد بقال و طوطی و روغن ریختن طوطی در دکان

### هشتموی

بهد بقالی و وی را طوطی خوش نوایی سبز گویا طوطی در زمان سابق بقالی بود و او یک طوطی داشت ، آن طوطی خوش آواز بود و رنگ و سبز داشت طوطی بود که حرف میزد .

### هشتموی

بردگان بودی نگهبان دکان نکته گفتمی با همه سوداگران هر وقت صاحب دکان نبود ، طوطی نگهبان و حافظ دکان بود . با تمام کسانی که خرید و فروش میکردند مثل آدم نکته و لطیفه میگفت :

### هشتموی

در خطاب آدمی ناطق بدی در نوای طوطیان حاذق بدی در خطاب آدمی ناطق بود : یعنی به کسیکه خطاب میکرد عیناً مثل اینکه آدم حرف میزد . در ترنم مخصوص طوطیان استاد و ماهر بود .

### هشتموی

خواجه روزی سوی خانه رفته بود در دکان طوطی نگهبانی نمود یک روز خواجه به خانه اش رفته بود . در دکان ، طوطی بجای خواجه نگهبانی مینمود یعنی دکان را حفظ میکرد .

### هشتموی

گر به برجست ناگه بردگان بهرموشی طوطیک از بیم جان ناگاه در میان دکان گر به ای برای گرفتن موشی پرید ، طوطیک از ترس جان.

## مثنوی

جست از سوی دکان سویی گریخت شیشه‌های روغن گل را بریخت  
 از یک طرف دکان پرید بطرف دیگرش دوید. زیرا خیال کرد گربه قصد گرفتن  
 او را دارد در ضمن پریدن شیشه‌های روغن گل را ریخت یعنی از ترسش که  
 میگریخت خورد به شیشه‌ها ، پس شیشه‌ها بر گشتند و روغنهای محتوای آنها ریخت.

## مثنوی

از سوی خانه بیامد خواجه اش بردکان بنشست فارغ خواجه وش  
 ارباب طوطی از خانه اش به دکان آمد و فارغ و آسوده مثل بازرگان در آنجا  
 نشست .

## مثنوی

دید پر روغن دکان و جامه چرب بر سرش زد گشت طوطی کل ز ضرب  
 اما دید که دکان پر از روغن شده و جامه اش تمام روغنی گشته ، صاحب دکان  
 از شدت ناراحتی چنان غضبناک شد که زد بر سر طوطی ، طوطی از شدت ضرب کلیل  
 اللسان شد. نیز از ایهام اینکه سرش کل شد، خالی نیست .

## مثنوی

زور کمی چندین سخن کوتاه کرد مرد بقال از ندامت آه کرد  
 طوطی از رنج واضطرابی که دیده بود چند روزی سخنش را کوتاه کرد .  
 یعنی هر گز سخن نگفت ، بقال که این وضع را دید از پشیمانی آهی کشید  
 و گفت : ای حیف یعنی پشیمان شده بود که چرا طوطی را زده است.

## مثنوی

ریش بر می‌کنند و می‌گفت ای دریغ کافتاب نعمتم شد زیر میغ  
 از شدت غصه ریشش را کند و گفت : ای حیف . بوجه دیگر : از کثرت تألم

ریشش رامیکند و میگفت ای دریغ که آفتاب نعمت و دولت من زیر ابر رفت. یعنی طوطی بخاطر تکلمش ذیقیمت میشود، وقتی آوازش از بین برود و تکلم نکند بی قیمت میشود پس نعمتی است که از بین رفته .  
 پس خواجه که میگوید : آفتاب نعمتم شد زیر میغ ، کنایه است از زایل شدن آواز طوطی اش .

### مثنوی

دست من بشکسته بودی آن زمان چون زدم من بر سر آن خوش زبان  
 کاش آن موقع دستم میشکست ، چرا بر سر آن طوطی خوش زبان زدم .  
 وجه دیگر هم میشود گفت : آن زمان که آن مرغ خوش زبان را زدم کاش دستم میشکست .

### مثنوی

هدیه‌ها می‌داد هر درویش را تا بیابد نطق مرغ خویش را  
 آن خواجه به هر درویشی هدیه‌ها و صدقه‌ها میداد تا بلکه دوباره نطق مرغ خویش را بشنود ، این معنی در صورتی است که بیابد با نقطه واحد باشد . اما در نسخه‌ای «بیاید» با دو نقطه قید شده با این تقدیر معنا : تا که به مرغش نطق بیاید .  
 در هر دو صورت مراد: مرغش دوباره به نطق آید .  
 در اینجا اشاره است باین مطلب که هر وقت طوطی روح کسی از ذکر و تسبیح کردن بماند و لال شود و نتواند سخن بگوید ، این حالت نیز نوعی بلا و در اثر غضب مولاست . هیچ چیز بلا را دفع نمیکند و آتش غضب را خاموش نمیکند مگر صدقه .  
 كما قال عليه السلام الصدقة تطفئ غضب الرب وقال عليه السلام الصدقة ترد البلاء .

### مثنوی

بعد سه روز و سه شب حیران وزار بردگان بنشسته بود نومیدوار  
 بعد از سه شبانه روز ، صاحب دکان حیران و مأیوس و گریان بر دکان

نشسته بود .

**مثنوی**

باهزاران غصه و غم گشت جفت      که عجب این مرغ کی آید بگفت  
 بقال که به غم و غصه شدید گرفتار شده بود، اینطور میگفت: عجب پس این مرغ  
 کی بسخن میاید :

**مثنوی**

مینمود آن مرغ را هرگون شگفت      تا که باشد اندر آید او بگفت  
 بقال بآن طوطی همه گونه چیزهای عجیب و غریب نشان میداد تا شاید که آن  
 طوطی از دیدن آنها بسخن آید :

**مثنوی**

جولقیء سر برهنه میگذاشت      باسری موچو پشت طاس و طشت  
 جولقیء سر برهنه که سرش را اصلاً موند داشت و مثل پشت طاس و طشت صاف بود  
 از جلودکان گذشت : باسری مو چون پشت لگن و طاس .  
 جولقی: از فرقه درویشان نام طایفه ایست . همزه آخر جولقی از برای وحدت  
 است .

**مثنوی**

آمد اندر گفتم طوطی ناگهان      بانگ بردرویش زد که ای فلان  
 طوطی همینکه جولقی را دید هماندم به سخن درآمد و داد بر سر درویش زد  
 که ای فلان .

**مثنوی**

از چه ای کل با کلان آمیختی      تو مگر از شیشه روغن ریختی  
 ای کل برای چه با کلان آمیختی ، مثل اینکه تو هم از شیشه روغن ریخته ای

یعنی مگر بر سر تو هم زده اند که کلت کرده اند . ؟

### مثنوی

از قیاسش خنده آمد خلق را      کو چو خود پنداشت صاحب دلق را  
از اینکه طوطی درویش را با خودش مقایسه کرده بود مردم را خنده گرفت .  
یعنی مردم تعجب کردند و خندیدند . زیرا طوطی صاحب دلق را مثل خودش  
پنداشت .

### مثنوی

کار پاکان را قیاس از خود مگیر      گر چه ماند در نوشتن شیر شیر  
در اینجا مولانا از این داستان نتیجه میگیرند و میفرمایند : کار اولیای پاک را  
بانفس خودت قیاس مگیر که قیاس النفس علی النفس جایز نیست . زیرا هیچ نفسی به -  
نفس دیگر احتمال ندارد که شابهت داشته باشد ، اگر چه در نوشتن شیر شیر را ماند .  
این مطلب به دو وجه معنا میشود و هر دو صحیح است :  
اولا در نوشتن لفظ شیر به معنای حیوان درنده و شیر به معنای لبن هر دو بهم  
مشابه اند پس صورتاً مشابه و معنأ مغایر یکدیگرند .  
دوم : در نوشتن شیر شیر را ماند : وقتی يك استاد نقاش عکس شیر را در روی  
کاغذ ترسیم میکند ، فی الحقیقه شیری که روی آن کاغذ نقاشی شده به شیر ذی روح مشابه  
میشود ، ولیکن بینهما تفاوت بزرگ و مغایرت کلی وجود دارد .  
کذلك حال اهل صورت و اهل معنا بهمین منوال است ، اگر چه هر دو شان  
صورتاً انسان اند اما من حیث المعنی باطنشان یکسان نمی باشد .

### مثنوی

جمله عالم زین سبب گمراه شد      کم کسی ز ابدال حق آنگاه شد  
تمام مردم دنیا بهمین سبب گمراه شدند . یعنی از اینکه کار پاکان را بانفس

خودشان قیاس کرده اند گمراه گشته اند . خیلی کم اند کسانی که از حال ابدال حق آگاه باشند. خلاصه کلام : آنانکه اولیاء الله را مثل خودشان تصور کرده اند و به اسرار و مراتب آنها عالم نبوده اند در ضلالت و غوایت مانده اند.

### مثنوی

همسری با انبیا برداشتند اولیاء را همچو خود پنداشتند  
 اهل صورت ادعای همسری یعنی برابری با انبیای عظام علیهم السلام کردند،  
 كما قال الله تعالى حاكيا عنهم قالوا ان انتم الا بشر مثلنا. مقصود : اولیاء عظام را مثل  
 خودشان گمان کردند .

### مثنوی

گفته اینک ما بشر ایشان بشر ما و ایشان بسته خواهیم و خور  
 اینان گفته اند : ما بشریم و اولیاء عظام هم بشرند، ما و آنها هر دو مان به خواب  
 و خورمقیدیم كما قال الله تعالى فی سورة الفرقان حاكيا عنهم و قالو ما لهذا الرسول يأكل  
 الطعام ويمشی فی الاسواق .

### مثنوی

این ندانستند ایشان از عمی هست فرقی در میان بی انتها  
 چون آن گمراهان کور بودند لذا این معنا را ندانستند که میان اینان و  
 خودشان یکنوع فرق بی نهایت بزرگ وجود دارد، تنها مماثلتشان در صورت بشری  
 این را اقتضا نمیکند که در معنا هم مشابه هم باشند . بهمان مناسبت است که حضرت  
 حبیب اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم با شتر اک اولیا در بشریت اقرار فرموده انما انا  
 بشر مثلکم فرمود. و با تقریر عبارت : یوحی الی وجود شریفشان را از این گروه فرق  
 و تمیز داد . پس حضرت خداوند گار نیز در باره اشتراک انبیاء و اولیاء با کفار و فجار  
 در بشریت و اکل و شرب و در نفسانیت و تفهیم اینکه من حیث المعنی در بینشان تفاوت



بزرگی هست ضرب مثلی ایراد میفرمایند.

### مثنوی

هر دوگون زنبور خوردند از محل لیک شد زین نیش زان دیگر عسل  
مثلا هر دو نوع زنبور یعنی زنبور عسل و زنبور زرد ، هر دو از يك محل شیره  
میخورند لیکن از این نیش میرسد و از آن عسل .

### مثنوی

هر دوگون آهو گیا خورد و آب زین یکی سرگین شد و زان مشك ناب  
مثال دیگر، هر دو نوع آهو گیا خوردند و آب آشامیدند اما از این یکی :  
مراد آهوی شکار است ، نجس حاصل شد و از آن مشك خالص بدست آمد :

### مثنوی

هر دو نی خوردند از يك آبخور این یکی خالی و آن پراز شکر  
مثال دیگر- هر دو نوع نی : یکی نیشکر است و یکی دیگر نی معمولی ؛ هر دو  
از یکجا آب خوردند اما این یکی خالی از شکر و آن دگر پراز شکر میباشد .

### مثنوی

صد هزاران اینچنین اشباه بین فرقشان هفتاد ساله راه بین  
اینگونه اشباه و امثال چندین صد هزار است. یعنی نظیر این تمثیلات که گفتیم  
اشباه و امثال بیش از حد وجود دارد. و قس علی هذا سایر الامثال. و مابینشان راه  
هفتاد ساله است و فرق بینشان بقدری است که بمدت هفتاد سال راه میشود.  
یعنی در میان اهل صورت و اهل معنا تفاوت بسیار بزرگی و مسافت بسیار بعید  
برقرار است .

### مثنوی

این خورد گردد پلیدی زوجدا و آن خورد گردد همه نور خدا  
این گمراه غذا و طعام که میخورد از او پلیدی جدا میشود یعنی از وجودش فقط

نجاست رد میشود . اما آن طایفه که مراد انبیاء و اولیاء است هر طعام و غذا که میخورند نورخدا میشود .

### مثنوی

این خورد گردد همه بخل و حسد و آن خورد زاید همه نور احد  
این گروه گمراه میخورند و اما آنچه بروز میدهند بخل و حسد است .  
و آن قوم پرشکوه میخورند ، از همگی آنان عشق احد ظاهر میشود .

### مثنوی

این زمین پاک آن شورست و بد این فرشته پاک و آن دیوست و دد  
مثلا این انبیاء و اولیاء زمین پاکند ، و اما آن کفره و فجره زمین شور و بداند  
چنانکه این آیه کریمه در حق این دو طایفه مثال خوب و لطیفی است .  
كما قال الله تعالى في سورة الاعراف والبلد الطيب يخرج نباته باذن ربه والذي خبث  
لا يخرج الا تكدا مثلا این طایفه علیه چون فرشته پاک و آن طایفه خبیثه نظیر  
دیواند .

### مثنوی

هر دو صورت گر بهم ماند رواست آب تلخ و آب شیرین را صفاست  
اگر دو صورت بهم شبیه باشد ، غیر عادی نیست بلکه هم پسندیده است زیرا  
که اشتراك و مشابهت در صورت حتمی است . همانطور که آب تلخ و آب شیرین  
هر دو بظاهر صفا دارد : در صفات باهم مشترك و بظاهر هر دو صاف است ولیکن اگر  
چشیده شود تفاوت موجود ما بینشان معلوم میگردد .

### مثنوی

جز که صاحب ذوق که شناسد بیاب او شناسد آب خوش از شوره آب  
غیر از صاحب ذوق مزه این دو آب را که میفهمد ؟ . بدان که آب گوارد لذیذ  
و آب تلخ و شور را فقط شخص باذوق تشخیص میدهد .

یعنی آنکه اهل ذوق است بین آن دو تفاوت قائل میشود .

### مثنوی

سحر را با معجزه کرده قیاس هر دو را بامکرپندارد اساس  
غیر اهل ذوق چون کفره ، سحر و معجزه را مثل هم میدانند ، و گمان میکنند  
که بنیاد هر دو یعنی اساس هر دو بر مکر نهاده شده .  
مراد : کسیکه بی ذوق و بی عرفان است، میان معجزه و سحر، صاحب معجزه  
و اهل سحر نمیتواند فرق بگذارد.  
راجع باین در جلد سوم مثنوی در بیان : ساحر بچپا ، فرق موجود میان این  
دو نوشته شده فلیطلب فیه .  
فاعل فعل « کرده » همان « غیر از صاحب ذوق » است که در بیت قبل آمده .

### مثنوی

ساحران موسی از استمیزه را بر گرفته چون عصای او عصا  
ساحران زمان حضرت موسی علیه السلام ، از سرعناد و مجادله خودشان را  
چون حضرت موسی علیه السلام گمان کردند و عصای چون عصای او بدست گرفتند.

### مثنوی

زین عصا تا آن عصا فرقیست ژرف زین عمل تا آن عمل ماه شگرف  
از عصای این سحره تا آن عصا فرق بزرگی است . و از عمل اینها تا به عمل  
حضرت موسی راه بس طولانی است . یعنی مابین این دو مسافت بعید و فرسنگها  
فاصله است .

### مثنوی

لعنة الله این عمل را در قفا رحمة الله این عمل را در وفا  
در قفای این کار . در پی و منتهاش لعنت خداست . اما وفاداری نسبت

به عمل حضرت موسی رحمت خداوند راسبب میشود . زیرا معجزات انبیاء و کرامات اولیاء مقتضی رحمت حق است .

### مثنوی

کافران اندر مری<sup>۱</sup> بوزینه طبع آفتی آمد درون سینه طبع

کافران در عناد و جدال طبع بوزینه را دارند : طبع میمون را دارند . زیرا تقلید میمون جبلی است . کذالك کفره نیز در عناد و ستیزه به مقتضای طبع آبا و اجدادشان تقلید میکنند . چون در نهاد انسان طبیعت نفسانی آفت بزرگی است ، بهمین مناسبت هر چه ملایم طبع آدمی باشد ، نسبت بان تمایل و علاقه نشان میدهد و از آن تقلید میکند .

### مثنوی

هر چه مردم میکنند بوزینه هم آن کند گز مرد بیند دمبدم

مثلا هر کاریکه انسان میکند ، میمون هم دمبدم هر چه می بیند همان رامیکند مراد : اهل طبیعت چون میمون ، از انبیاء و اولیاء که مردان الهی هستند ، هر چه ببینند ، بلا تحقق از آنها تقلید میکنند . لیکن فرق بین عمل محقق و مقلد ، چون عمل انسان و میمون میباشد .

### مثنوی

او گمان برده که من کردم چو او فرق را کی داند آن ستیزه رو

آن میمون پیش خود گمان کرده : منم مثل انسان کردم . و اما آن ستیزه رو یعنی آنکه در تقلید عناد میورزد و جدل میکند . کی میفهمد که فرق موجود ما بین آن دو عمل چیست یعنی نمیفهمد .

۱- مری : مخفف وامالء و مرءاء به معنای جدال . مترجم

**مثنوی**

این کند از امر و او بهر ستیز بر سراستیمزه رویان خاک ریز  
 این بنا به امر الهی میکند ، و اما او از سر عناد جدال . یعنی این محقق کامل  
 کار را امتثالاً لامر الله انجام میدهد. اما آن مقلد محض بوزینه طبع ، کارش روی  
 تقلید و عناد است .  
 بر سر عناد و رزان و مقلدین خاک بریز و مگذار وجود پیدا کنند .

**مثنوی**

این منافق باموافق در نماز از بی استیمزه آید نی نیاز  
 درست است که منافق هم مثل موافق نماز میگزارد ، اما نماز منافق از روی  
 تقلید و عناد است نه برای تضرع و نیاز .

**مثنوی**

در نماز و روزه و حج و زکات بامنافق مؤمنان در بردومات  
 در نماز و روزه و حج و زکات ، مومنین بامنافقین ، در بردومات اند یعنی حالت  
 غالب مغلوبی دارند . مراد : مؤمنان از آنجا که حقیقه و از روی ایمان اعمال  
 مذکور را انجام میدهند ، لذا در دنیا و آخرت موفق و بر منافقین چیره اند . اما  
 منافقین که بدون داشتن ایمان، و بصرف تقلید میکنند ، بهمین جهت در دنیا و آخرت  
 زیان دیده هستند .

**مثنوی**

مؤمنان را برد باشد عاقبت بر منافق مات اندر آخرت  
 عاقبت برد بامؤمنان است ! یعنی موفق میگردند و نجات و فلاح مییابند. اما  
 منافق در آخرت مات میشود و خائب و خاسر میگردد و بعداب و لعنت دچار میشود.

## مثنوی

گرچه هر دو بر سر يك بازيند هر دو باهم مروزی و رازيند  
 اگرچه هر دو شان بر سر يك بازي اند: يعنی مؤمن و منافق هر دو يك عمل پيش  
 گرفته اند اما هر دو نسبت بهم چون مروزی رازی اند .  
 مروز: اسم شهری است ، و راز هم اسم يك شهر ديگر است که بينهما مسافت بعيد  
 و فرسخها فاصله است . ميشود گفت مروزی منسوب به مروز و رازی منسوب به راز  
 است بعضیها گفته اند : مروز منسوب به مرو است علی خلاف القياس . مرو<sup>۱</sup> نام شهری  
 است . رازی نیز منسوب به شهر راز است و گفته اند ری هم نام شهری است .

## مثنوی

هر يکی سوی مقام خود رود هر يکی بروفق نام خود رود  
 ليکن عاقبت الامر هر يکی برفحوای : کل شيء يرجع الی اصله ، بسوی جای  
 واصل خود ميرود و هر يکی بروفق و مقتضای نام خود سرانجام ميبابد .  
 در اینجا مراد از نام ، عندالله اصل نام هر کسی است که در ازل ثابت شده :  
 اگر در لوح محفوظ مؤمن ثبت شده پس بروفق آنچه نوشته شده ، آخر الامر حکم آن  
 اسم براو چيره ميشود ، چون شقی و منافق .

## مثنوی

مؤمنش خوانند جاننش خوش شود و منافق گویی بر آتش شود  
 مؤمن را که مؤمن بنامند روحش خوش حال و مسرور میگردد ، و اگر بمؤمن  
 منافق گویند عصبانی و مضطرب ميشود .

## مثنوی

نام او محبوب از ذات ويست نام این مبعوض ز آفات ويست  
 يعنی علت محبوبیت نام مؤمن از ذات وی است که با ایمان موصوف گشته

است ، در نفس الامر ایمان محبوب است بهمین خاطر اسمی که برای آن موضوع شده محبوب میشود .

یا خود چون نام مؤمن در علم الله از عین ثابته است پس محبوب و مقبول میباشد که قبل من قبل بلاعلت است .

كذلك سبب مبعوض گشتن نام منافق از آفاتش و نیز از ذاتش است که بانفاق موصوف گشته است . زیرا حقیقه نفاق ، يك آفت و يك صفت مذموم است که قبضش نام صاحبش را نیز قبیح میکند . یا خود نام منافق بعلت آفات ازلی اش مبعوض است که آن آفات اقتضای عین ثابته وی است که رد من رد بلاعلت است .

### مثنوی

**میم و واو و میم و نون تشریف نیست لفظ مؤمن جز بی تعریف نیست**

لفظ مؤمن مرکب از چهار حرف است ، منافق پنج حرف دارد . این چهار حرف به ذات مؤمن شرف نمیدهد . و این پنج حرف سبب عیب و ننگ ذات منافق نمیشود . بلکه لفظ مؤمن برای تعریف ذاتی که مصدق است وضع شده و لفظ منافق برای توصیف ذاتی که ظاهرش مخالف باطنش میباشد موضوع است . پس اگر به کسیکه ذاتاً مؤمن است منافق گفته شود یا با الفاظ مکروهی نظیر این ، تسمیه شود هرگز باطناً متأثر و ناراحت نمیشود . زیرا که این حروف به ذات انسان عیب وارد نمیکند . لیکن کسیکه چنین حرف میزند شرعاً باید مؤاخذه شود . اما اگر به کسیکه ذاتاً منافق است ، بگویی منافق ، این نام دون درون وی را چون عقرب نیش میزند چونکه نفسش مریض و خبیث است . پس لفظ منافق مرض نفس او را تحریک میکند و مخدوش مینماید و نفسش رنج میبرد و مضطرب میگردد . چنانکه میفرمایند .

### مثنوی

**چون منافق خوانیش این لفظ دون همجو کردم می خلد در اندرون**

و این اشاره است بهمان معنا که قبل از این فرموده اند : زیرا اگر منافق را منافق بخوانی این نام پست و خبیث قلب او را مثل عقرب میگرد . یعنی از آن نام بیش از

حد متألم و ناراحت میشود .

### مثنوی

گر نه این نام اشتقاق دوزخست پس چرا دروی مذاق دوزخ است  
اگر این نام منافق از صفت نفاق که اصل دوزخی دارد مشتق نگشته است .  
پس چرا آن منافق مذاق دوزخی دارد که عبارت است از خشم و غضب و اضطراب  
درونی که تماماً صفت جهنم است .

### مثنوی

ز شتیء این نام بد از حرف نیست تلخی آن آب بحر از ظرف نیست  
قیح این نام منافق از حرف نیست . کذلک حسن لفظ نیک مؤمن بواسطه حرف  
نیست بلکه قیح و حسن هر دو از ذاتشان است . چنانکه تلخی آب دریا از محلش یا از  
کوزه اش نیست بلکه ذاتاً و استعداد از لیه اش اینست .

### مثنوی

حرف ظرف آمد درو معنی چو آب بحر معنی عنده ام الکتاب  
این بیت در سورهٔ رعد از این آیه اقتباس شده است : وما کان لرسول ، ای ماصح لرسول  
ولم یکن فی وسعه ان یاتی بایة . یعنی برای یک رسول صحیح ندانستیم که از آیات یک  
آیه بیاورد ، الا باذن الله : مگر باذن خداوند بیاورد هر چه باشد لکل اجل کتاب : برای  
هر وقت و زمان یک امر مکتوب و مقرر موجود است تا آن وقت فرا نرسد حکم  
آن امر نوشته شده ظهور نمیکند . یحو الله ما یشاء : حق تعالی محو و نسخ میکند از  
لوح هر نقشی را که بخواهد ، و یثبت . و اثبات میکند هر امریکه بخواهد .  
وعنده ام الکتاب . و لوح قضاء سابقه در نزد خداوند است .

در نزد مشایخ صوفیه لوح چهار تاست .

اولا لوح قضاء سابقه که بآن عقل کل و عقل اول و حقیقت محمدیه و قلم اعلی  
و ام الکتاب نیز گویند و برای جملهٔ اینها حدیث وارد شده است : چون اول ما خلق



الله العقل ، اول ما خلق الله النور ، اول ما خلق الله القلم . پس به این امور که در لوح عقل کل منقش گشته است . من بعد هیچگونه تغییرات و تبدلات وارد نمیشود .

ثانیاً لوح قدر که نفس ناطقه کلیه است، اموزیکه در لوح اول بصورت مجمل آمده در این لوح مفصل نوشته شده ، باین لوح محفوظ نیز گویند .

ثالثاً لوح نفوس جزئیه سمائیه که شکل و هیأت و مقدار هر چه که در این عالم است در این لوح منقش میشود .

لوح اول به مثابه روح است. لوح دوم به مثابه قلب و لوح سوم به مثابه خیال. و رابعاً لوح هیولی است که در این عالم شهادت، قابل صورت است پس باین لوح محو و اثبات نیز گویند .

پس معنای بیت بدین ترتیب است : حروف مانند ظروف است ، و معانی در آن حروف چون آب است . و بحر آب معنا در نزد خداوند است که آن بحر معنی ام الكتاب و لوح و قضاست .

مراد از حرف جمیع قوالب انسانی است ، زیرا تمام عالم به منزله کلمات و حروف است ، چونکه مظهر امر « کن » میباشد . پس در ظروف و قوالب انسانی ، روح و استعداد و قابلیت هر کس چون آب است . بنابراین شیرینی و تلخی که در روح هر شخص نهاده شده ، یعنی سعادت و شقاوت از قوالب جسدانی ( جسمانی ) شخص حاصل نشده است ، بلکه از بحر معنی به حصول آمده که آن بحر معنی در نزد خداوند است . و مراد از بحر معنی ام الكتاب میباشد .

يك معنی دیگر : حروف چون ظروف است ، و هر معنی که در هر کلمه موضوع است مانند آب است ، و تلخی و شیرینی صفت آب است نه ظرف ، و نیکی و بدی مربوط به معنا میباشد نه حرف . كذلك ایمان و نفاق و خلاف و وفاق از معنای انسان حاصل شده است نه از قلبش . و بحر معنی هم در نزد خدا ثابت است ، و آن بطوریکه در بالا اشاره شد ، ام الكتاب و لوح محفوظ است .

و تلخی و شیرینی یعنی سعادت و بدبختی هر شخص از آن بحر معنا و لوح بی خطاست

## مثنوی

## بحر تلخ و بحر شیرین در جهان در میانشان برزخ لایبغیان

تفسیر این بیت اشاره است به آیه واقع در سوره رحمان . که در همین جلد هم در شرح مرج البحرین تفسیرش خواهد آمد .

اما معنای بیت : در دنیا میان دریای شیرین و دریای تلخ ، یعنی ما بین دودریای مذکور يك پرده معنوی وجود دارد که یکدیگر متجاوز نمیشوند .

معناً میشود گفت که اختلاط پیدا نمیکند ،

مراد از بحر تلخ، کسانی است که در ازل کافر و منافق بوده اند . و مقصود از بحر شیرین اشخاصی است که در ازل مؤمن و موافق بوده اند .

اگرچه این دو گروه بحسب ظاهر با یکدیگر مختلط میشوند ، ولیکن من حیث المعنی باهم مخالفت میورزند . زیرا که آن برزخ معنوی مانع اختلاط این دو با یکدیگر میگردد و مراد از برزخ معنوی، در اینجا خاصیت ذاتی و استعداد ازلی هر يك از این دو گروه مذکور میباشد .

## مثنوی

## دانکه این هر دو زبک اصلی روان بر سگذر زین هر دو روتا اصل آن

این را بدانکه این هر دو بحر از یک اصل جاری است ، یعنی این دو بحریکه با یکدیگر ضدند اصل هر دو حقیقت واحد است . این دو بحر از آن حقیقت واحد باین عالم روان گشته و به ظهور پیوسته اند .

از اختلاف صوری این دودریا بگذر و برو تا اصل آنها که حقیقت واحد است . و در آن مرتبه متحد بودن اینهمه اختلافات صوری را تماشا کن .

## مثنوی

## زر قلب و زرنهکو در عیار بی محك هر گز ندانی زاعتبار

عیار طلای قلب و طلای خالص را بدون محك نمیتوانی تعیین کنی و به مجرد

اعتبار مشخص نمیشوند بلکه برای اینکه این دو نوع طلا را بشناسی و فرق بینشان را تمیز دهی محك لازم است زیرا بظاهر هر دو نوع را طلا اعتبار میکنیم ، اما به مجرد اینکه به محك زده شوند قبح و حس هر يك عیان میگردد .  
 در اینجا مراد از زر قلب ، مرایی و منافق و مقصود از زر نیکو ، مؤمن و موافق و عاشق صادق است . پس فرق بین این دورا به مجرد اعتبار تشخیص نخواهی داد بلکه برای شناختن اینها و تشخیص فرق واقع در بینشان علم و معرفت لازم است . با آن محك علمی که مخصوص انبیاء و اولیاء میباشد ، فرق این دو مشخص میشود و از هم تمیز میگردد .

### مثنوی

هر سر ادرجان خدا بنهد محك      هر یقین را باز داند او نشك  
 درجان هر آنکس که خدای تعالی محك علم و عرفان را بنهد ، چنین شخص یقین را از شك تمیز میدهد : بواسطه آن محك بین شك و یقین فرق میگذارد .

### مثنوی

در دهان زنده خاشاک جبهد      آنکه آرامد که بیرونش نهد  
 اگر بدهان يك آدم زنده خاشاک بیفتد ، آن آدم وقتی راحت و آرام میشود که آن خاشاک را از دهانش بیرون بیاورد .

### مثنوی

در هزاران لقمه يك خاشاک خرد      چون در آمد حس زنده پی ببرد  
 در میان هزاران لقمه اگر يك خاشاک کوچک باشد ، حس آدم زنده آن را میفهمد .  
 یعنی آن آدم در میان آنهمه لقمه فراوان آن يك خاشاک را ادراك میکند .  
 خلاصه کلام در حس ظاهری این مقدار فهم و ادراك وجود دارد که اگر میان هزاران لقمه نفیس يك خاشاک خرد باشد آن را ادراك کند .

بنابراین درحس باطن هم نیرو و قدرتی هست که درمیان هزاران افعال نیک و صالح اگر عملی از نفاق و کفر باشد درحال آن را تشخیص میدهد. یا خود اگر درمیان هزاران مؤمن صادق یک منافق خود را بآنان مشابه نماید، عارفی که قوت ذائقه علمی دارد او را میشناسد و ادراکش میکند.

### مثنوی

#### حس دنیا نردبان این جهان      حس دینی نردبان آسمان

حس منسوب به دنیا نردبان این جهان است: یعنی اسباب عمارت این جهان صوری است مراد ازحس دنیوی، ادراکات مربوط به دنیا است، چه ظاهری باشد و چه باطنی.

یعنی هر یک از حواس ظاهری و باطنی که حواس دنیوی است نردبان این جهان صوری است اما حسی که منسوب به دین است، مراد از این حس ادراکات عرفانی و ایقانی است که نردبان آسمان معنوی و مرقات درجات عالم اخروی است.

### مثنوی

#### صحت این حس بجویید ازطیب      صحت آن حس بخواهید ازحبیب

صحت و سلامت آن حس دنیوی را ازطیب صوری بخواهید. زیرا برای طبیبان ممکن است که بوسیله معالجه خلل وارده به طبیعت را معالجه کنند و باذن الله صحت بآن بدهند.

اما صحت این حس دینی را یعنی صحت و سلامت ادراکات یقین را از حبیب بخواهید. مراد از حبیب حضرت خداوند و خلفای اوست که اولیا و اصفیای هر عصر اند که اینان طبیبان الهی و حبیبان ربانی اند، اگر به ادراکات دینی و روحانی خللی برسد باذن الله صحتش میدهند و آن حواس را از نقص و ضعف نجات میدهند به مرتبه سلامت میرسانند.

### مثنوی

#### صحت این حس ز معموری تن      صحت آن حس ز تخریب بدن

صحت و سلامت حس صوری از تندرستی و سالم بودن بدن حاصل میشود، اما

صحت حس دینی و ادراکات یقین در نتیجه ویرانی بدن میسر می‌گردد .

### مثنوی

راه جان مرجسم را ویران کند بعد از آن ویرانی آبادان کند

زیرا راه جان البته جسم را ویران میکند ، و اما بعد از آن خرابی دوباره معمورش می‌سازد . حاصل معنی اینست که اگر کسی سالک راه جان باشد ، حکم آن طریق شهوات و مقتضیات جسمانی را از بین میبرد . و بعد از فنای اوصاف جسمانی آن را با لذایذ روحانی و قوای عقلی و عرفانی معمور و آبادان می‌سازد .

### مثنوی

ای خنک جانی که در عشق مال بذل کرد او خانمان و ملک و مال

خوشا به سعادت کسیکه در عشق مأل و مآب . یعنی در راه خدای تعالی که فی الحقیقه مرجع و مسیرش می‌باشد خانمان و ملک و مال و جانش را بذل کند تا سعادت ابدی و حیات طیبه را بدست آورد .

مولینا این مثالها را برای کسی آورده‌اند که در ابتدای حال جان و مالش را در راه خدا بذل کرده و در مقابلش اجر جمیل و جزای جزیل یافته است .

### مثنوی

کرد ویران خانه بهر گنج زر و ز همان گنجش کند معمور تر

مثلا اگر شخصی اطلاع یابد که گنج طلا در خانه‌اش مدفون گشته ، خانه را برای بدست آوردن آن گنج ویران میکند ، همینکه آن را یافت ، با آن گنج ، خانه را از اولی معمورتر و بهتر سازد .

### مثنوی

آب را ببرید و جورا پاك کرد بعد از آن جورا روان کرد آب خورد

مثال دیگر یکی آب را از سر برید و جوی را پاك کرد ، یعنی محل جریان آب را از نجاست و کثافت پاك کرد و سپس آبی که لایق خوردن بوده در جوی جاری ساخت .

آبخورد ، در اینجا یعنی آبیکه قابل خوردن است .

### مثنوی

**پوست را بشکافت و پیکان را کشید پوست تازه بعد از آتش بردمید**  
 مثال دیگری پوست را شکافت و پیکان آهنی را از میان آن بیرون آورد و بعد  
 پوست تازه آمد روی محل شکافته را گرفت .

### مثنوی

**قلعه ویران کرد و از کافر ستد بعد از آن بر ساختش صد برج و سد**  
 مثال دیگر - پادشاهی برج و باروی قلعه‌ای از قلاع کفار را در حین جنگ  
 ویران کرد و از کافر گرفتش ، و بعد از تصرف قلعه آن را خراب کرد و کوبید ، دوباره  
 ساخت و صد تا برج و بارو و سد بان اضافه کرد .  
 این مثالها تماماً در حق کسانی است که در بدایت حال جان و مال خود را بذل  
 کرده و در نهایت کار اجر و عوض آن را یافته اند .

### مثنوی

**کار بیچون را که کیفیت نهد این که گفتم این ضرورت میدهد**  
 از بیت : صحت این حس بجوید . تا به این بیت برسیم قاعده‌ایکه بسط داده  
 و انحصار مربوط به طریقت را که ذکر کرده است در این بیت نفی میکند . کان  
 میفرماید : اگر چه ما طریقی انتخاب نموده‌ایم که آن راه جان است که اقتضایش  
 نابودن کردن جسم است ، و نیز مراد سالک برای تمالک گنج توحید ، خانه وجودش  
 را خراب کردن و وجود موهومش را بوسیله آن گنج ، معمور و مستطاب ساختن است  
 و در این خصوص نظیر آنچه که گفته شد ضرب المثلهایی ذکر گشته است اما نمیشود  
 گفت که کار بیچون فقط منحصر باین گونه طریقت است ، و راه غیر از این ندارد .  
 زیرا چگونگی کار بیچون را کسی نمیداند . یا خود چه کسی میتواند کار خدا را  
 منحصر و مربوط بیک حالت و طریقت بکند .  
 پس این حرفها که زدم ضروری است زیرا گاهی میشود که آن حق بلا ریاضة

ولا مجاهدة بندهای از بندگانش را به کمال میرساند ، پس آن بنده که در اثر جهل و غفلت مرده بوده در حال با علم و معرفت خود را زنده می بیند .

### مثنوی

**سه چنان بنماید و گاهی چنین** جز که حیرانی نباشد کار دین  
افعال خدا روی يك قاعده واحد نیست که به عقل و قیاس بگنجد . فعال نمایرید  
و یفعل مایشاء و بحکم مایرید . در شأن شریفش ظاهر و هویدا است .  
پس گاهی میشود به کسی که اکثر طاعات و عبادات میکند و براه مجاهده و  
ریاضت میرود کرامت و ولایت میدهد و به کمال وصال میرساندش .  
و نیز گاهی خیلی کسان بی مجاهده مرتبه مشاهده را میابند و روی مقصود  
رامی بینند . در عوض عده ای را که مجاهده کرده اند و راه ریاضت پیش گرفته اند محروم  
میکند .

بعض وقت می بینی کسانی که تمام عمرشان را با کفر و عصیان گذرانده اند ، در  
آخر عمر شراب ایمان و ایقان و عرفان میخورانندش و در حال از کفر و عصیان در  
میاورند و به مرتبه حقیقت پروازشان میدهند مثلاً چون سحره فرعون . و نیز بعضیها  
که طاعت و عبادت بجامیآورند و حتی مرتبه ولایت و کرامت میابند و عند الناس مقبول  
و مسلم میگردند اما آخر الامر کافر میشوند . مثلاً چون بلعم و برصیصا .  
لایستل عما یفعل وهم یستلون . است .

بخاطر همین مسئله است که ذوفنون در کار دین حیران و مجنون است .

کم عاقل عاقل اعیت مذاهبه و جاهل جاهل تلناه مرزوقا  
هذالذی ترك الاوهام حایره و صیر العالم التحریر زندیقا

### مثنوی

**نی چنان حیران که پشتش سوی است** بل چنین حیران که غرق و مست دوست  
در دین مراد از حیران گشتن آنچنان حیرانی نیست که شخص حیران پشتش  
بجانب حق باشد و رویش بسوی مردم، بلکه به این معناست که حیران هست و مستغرق  
دوست میباشد .

در دین حیرانی دو قسم است : يك قسمش در شکل حیران حق، حیران خلق شدن است و معرض محبت وجود مطلق است ، و با لباس دین و زوی اهل یقین و با کلام مشایخ گزین جلب دنیا و جمع احبا میکند ، و به مردم از دین و تقوا و از راه خدا حرف میزند .  
قسم دومش مست و مستغرق دوست شده اند و کائنات و مخلوقات را ترك گفته و رضای باری را اختیار نموده اند ، و دائماً به مذهب عشق و محبت رفته اند چنانکه ابن فارض باین دو قسم حیران اشارت میفرماید .

### شعر

فما احترت حتی اخترت حبك مذهبا فوا حیرتی ان لم تكن فيك حیرتی<sup>۱</sup>

### مثنوی

آن یکی را روی او شد سوی دوست وین یکی را روی او خود روی اوست  
حیرانی که مست و مستغرق دوست گشته ، طبق آیه : بلی من اسلم وجهه الله  
و هو محسن روی بجانب دوست دارد و متوجه اوست . اما روی آن حیرانی که پشتش  
بحق و رویش بسوی خلق بوده بسوی روی خود اوست . یعنی قلبش متوجه وجه  
مخلوقیت و بشریت خودش است نه بجانب خدا .

و سخن سروری مرحوم : از خود فانی گشت و بخدا پیوست ، تصرف و توجه از  
آن خدا شده گفتنش شعر این معنا است که روی آن حیران همان روی آن دوست است .  
چنانکه شمعی هم بهمین معنا اشاره کرده و گفته است : وجه خود او همان وجه  
دوست میباشد که مرادش ، گزیده ارباب حقیقت است که از مرتبه استغراق و عالم وجد  
جدا نمیشود . ولیکن مناسبت این معانی با سیاق و سباق مطلب کم است . چنانکه  
توافقش با بیت : نی چنان حیران که پشتش سوی اوست . خیلی مشکل میشود ،  
فالاول اولی .

۱- در شرح تائیه الکبری ابن فارض چاپ تهران ص ۲۲۱ شعر بدین صورت است :

و ما احترت حتی اخترت حبك مذهبا

فوا حیرتا لولم تكن فيك حیرتی



## مثنوی

روی هر يك می نگر میدار پاس بو که گردی تو ز خدمت روشناس  
 به روی هر یکشان نگاه کن و آنچه دیدی در خاطر داشته باش . یعنی به ذات  
 کسانی که حیران خلق اند و نیز آنانکه حیران حق اند نظری کن ، پس خاصه ذاتی  
 اینها را در قلب حفظ کن . باشد که بواسطه خدمت تو روشناس شوی .  
 مراد : امید است که در اثر خدمت کردن به الهی و به مشایخ ربانی حقیقت  
 شناس شوی «رو» در این بیت به معنای ذات و حقیقت است .

## مثنوی

چون بسی ابلیس آدم روی هست پس بهر دستی نشاید داد دست  
 چون شیطان آدم صورت زیاد است . یعنی در صورت مثل آدمی است ، و اما سیرت  
 شیطانی دارد همانطور که شیطان خلق را گمراه میکند و از صراط مستقیم منحرف  
 میسازد ، آن ظال و مظل همچنان سبب ضلالت مردم میشود .  
 پس برای بیعت و ارادت ، دست دادن به هر دستی شایسته نیست ، زیرا احتمال  
 دارد که صاحب آن دست شیطان و نفسانی باشد و با لباس مرشد ملبس گردد و به زی  
 مشایخ محقق داخل شود . و مردم را با این مکر شکار کند .

## مثنوی

زانکه صیاد آورد بانگ صفر تا فریبد مرغ را آن مرغ گیر  
 زیرا که صیاد بانگ صفر در میاورد . یعنی آن مرغ گیر چون قوش کمین میکند  
 تا مرغ را بفریبد . مقصود از این آن کسانی هستند که صورتاً صالح اند ، اما معنأ چون  
 شیطان طالع میباشند . که بظاهر با الفاظ و گفتار مشایخ مردم را صید میکنند . و با  
 ریختن دانه از کلام انبیاء آن درمندان را به دام مکر خودشان مقید میسازند .

## مثنوی

بشنود آن مرغ بانگ جنس خویش از هوا آید بیابد دام و نیش  
 آن مرغ صدای همجنس خویش را میشنود . پس مغرور آن بانگ میشود و

از هوا بسوی زمین میاید ، اما در زمین دام و نیش می یابد .  
یعنی بدام گرفتار میشود و هلاک میگردد

### مثنوی

**حرف درویشان بدزدد مرد دون تا بخواند بر سلیمی زان فسون**  
حرف و سخنان و اصطلاحات درویشان را که فقیران حقیقی اند ، مردیکه دون  
همت است میدزدد تا بريك شخص بی آزار و ساده دل از آن کلمات افسونی بدمد .  
یعنی سخنان اولیاء و فقرارا به يك نفر شخص ساده دل بگوید و آن مرد خوش باوز  
و ساده دل را با این حیلله بدام اندازد و صید کند .

### مثنوی

**کار مردان روشنی و گرمیست کار دونان حیلله و بی شرمیت**  
کار مردان الهی گرمی و نورانیت است ، اما کار مدعیان کذاب و اشخاص پست  
بی حیایی و خدعه و حیلست .

### مثنوی

**شیر پشمین از برای کز کند بو مسیلم را لقب احمد کند**  
از برای دریوزگی و سؤال از مردم ، ازپشم ، مجسمه شیر درست میکنند . یعنی  
بظاهر صورت و قیافه شیران ، طریقت را به رخ خود میزنند ، و به اهل دنیا چون اهل  
طریقت سخن میگویند ، در حالیکه قلبشان مشابه سگان و مگسپاست .  
كما قال صلى الله عليه وسلم سيخرج في آخر الزمان من السكر رجال يختلسون اهل الدنيا  
بالدين ويلبسون جلود الضان ، انتههم احلى من السكر وقلوبهم قلوب الذباب الى آخر الحديث .  
كذافي المصباح في باب السمعة والريا .

و این مرأیان بومسیلم کذاب را لقب احمد میدهند .  
مراد از بومسیلم کذاب ، نفس خبیث آن مدعیان لافزن میباشد ، که با اسم و  
رسم حضرت پیغمبر علیه السلام . نفس خبیث خود را زیب و زینت میدهند . و خودشان  
را با نشانه های نبی و ولی معلم میکنند و برای عید مردم صورت صلاحیت بخود میگیرند .  
مسیلم کذاب آن کسی است که نزدیک به اواخر حیات حضرت رسول صلی الله

علیه وسلم ظهور نمود و ادعای نبوت کرد . بعد از وفات النبی علیه السلام حضرت ابوبکر رضی الله عنه با عده ای قشون متوجه او شد و با وی جنگ کرد آخر الامر آن وحشی که قاتل حضرت حمزه بود او را بقتل رسانده است چنانکه در آیه یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه ، واقع در سوره مائده اهل تفسیر مرتدین دین را به سه قسم تقسیم کرده اند .

و داستان این مسیلمه کذاب را هم اینگونه نوشته اند .  
 مسیلمه تنبأ و كتب الی الرسول الله صلی الله علیه وسلم : من مسیلمه رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فان الارض تصفها لی . و نصفها لک .  
 فاجاب علیه السلام : من محمد رسول الله الی مسیلمه الکذاب ، اما بعد فان الارض الله یورثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین . فحاربه ابوبکر رضی الله عنه بجنود المسلمین و کان بینهم قتل شدید فنصر الله المؤمنین علیهم و قتل مسیلمه علی ید وحشی قاتل حمزه و کان یقول قتل خیر الناس فی الجاهلیة و شر الناس فی الاسلام . کذافی مشکوة الانوار .

### مثنوی

بومسيلم را لقب کذاب ماند      مر محمد را اولوالالباب ماند  
 عاقبت لقب این مسيلم کذاب شد ، و حضرت محمد صلی الله علیه وسلم تحقیقاً به  
 لقب اولوالالباب ملقب گشت .  
 اولوالالباب ، یعنی صاحبان عقلها . اولو : اسم جمع است .  
 چون عقل شریف حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بیش از حد زیاد بود .  
 شخص شریفشان بنا بقاعده و احد کالالف به منزله جمع تنزیل و اولوالالباب  
 نامیده شد .

### مثنوی

آن شراب حق ختماش مشک ناب      باده را ختمش بود گنده عذاب  
 آن مردان الهی و دوستان ربانی چون شراب حق اند زیر شراب حق پایانش مشک  
 ناب است ، یعنی مردار خوار و هلاک کننده و بوار نیست ، شراب خوارانی که از این  
 شرابها نوش کنند عاقبتشان سعادت کردار و برقرار و عنبر نثار است ، اگر در حق این  
 شراب فلیتنافس المتنا فسون گفته شود لایقتر است . و درباره اینها اگر عبارت : و لمثل

هَذَا فليعمل العاملون ذکر شود خیلی بجا و بحق است .

اما آن دونان که چون باده شیطان و ماده عصیانند ، پایان کارشان فضاحت و شناعت و عذاب و عقوبت است ، طالبانیکه از مشروب اینان شاربند عاقبت و پایانشان بهدهابت و هلاکت و رذالت و خباثت منجر میگردد .

برای اشعار و اعلام حال این مکاران به کسانی که طالب حقتند: داستان وزیر غدار و حیلہ گر و همچنین عاقبت الامر هلاکت و سرگردانی آن مردم غباوت شعار و بلاهت دثار را که چنین وریر بد کردار را برای مرشدی انتخاب نموده اند برشته تحریر در میاورند و تذکر میفرمایند . تا کسانی که سالک اند از این قصه سهمی ببرند و بهره ای بردارند .

داستان پادشاه جهود که نصرانیان را میکشت از بهر تعصب ملت خود

### مثنوی

بود شاهی در جهودان ظلمساز دشمن عیسی و نصرانی گداز  
جهودان پادشاهی داشتند که بسیار ظالم بود . این پادشاه دشمن عیسی بود ،  
و نصرانی گداز یعنی نصرانی راهم میکشت .

### مثنوی

عهد عیسی بود و نوبت آن او جان موسی او و موسی جان او  
آن زمان، زمان حضرت عیسی بود یعنی نوبت نبوت بوی رسیده بود و پیغمبری  
مخصوص او بود . در حقیقت عیسی جان موسی بود ، موسی هم جان عیسی ، زیرا  
هر دو پیغمبران حضرت حق جل شأنه اند ، در حقیقت جان هر دو یک جان است .  
فقط اختلافشان در صورت میباشد . و بحکم لافرق بین احد من رسله . جمیع  
پیغمبران در واقع متحدند . اگر به حقیقت و نور جانهای تمام پیغمبران توجه  
و نظر کنیم و ما نمیتوانیم بین آنها فرقی قائل شویم ، اما بر حسب مراتب ، افضلیت  
یکی بر دیگری امر محقق و مصرح است .  
كما قال الله تعالى تلك الارسل فضلنا بعضهم على بعض .

### مثنوی

شاه احوال کرد در راه خدا آن دو دمساز خدایی را جدا  
شاه احوال آن دو دمساز خدایی را که هر دو راه خدا را می پیمودند از یکدیگر

جدا کرد . یعنی دو پیغمبر را که در طریق حق هر دو باهم موافق بودند و از جانب حق هر دو مثل هم به پیغمبری برگزیده شده بودند . آن احوال و دو بین بدون اینکه به حقیقت این دو توجه داشته باشد ، نظر بنه ظاهر شریعتشان این دو پیغمبر را از یکدیگر جدا حساب کرد .

برای تفهیم احوالی و دوبینی آن پادشاه قصه‌ی استاد و شاگرد را علی‌الطریق التمثیل ایراد میکنند و میفرمایند .

### مثنوی

گفت استاد احوالی را کاندرا  
روبرون آراز و نایق آن شیشه را  
مثلا استادی به یک شخص احوال گفت که برو به داخل خانه آن شیشه را بیار .

### مثنوی

گفت احوال زان دوشیشه من کدام  
پیش تو آرم بکن شرح تمام  
آن احوال به خانه رفت و دید شیشه دوتا است ، به استادش گفت شیشه دوتا است ،  
من کدامیک را پیش تو بیاورم بیشتر توضیح بده .

### مثنوی

گفت استاد آن دوشیشه نیست رو  
احوالی بگذار و افزون بین مشو  
استاد به شاگردش گفت آن شیشه دوتا نیست ، برو احوالی را ترک کن و افزون  
بین مشو .

### مثنوی

گفت ای استا مرا طعنه مزن  
گفت استازان دو یک را بر بشکن  
احوال به استادش گفت : ای استاد مرا مسخره مکن ، زیرا شیشه دوتا است  
استاد به شاگرد احوالش گفت پس یکی از آن دورا بشکن .

### مثنوی

چون یکی بشکست هر دو شد ز چشم  
مرد احوال گردد از میلان او خشم  
وقتی احوال یکی از شیشه‌ها را شکست ، آن یکی هم نیست شد ، یعنی از برابر  
۱- میلان بفتح میم و سکون یا مخفف میلان بفتح میم و یا در اصل به معنای تمایل است . مترجم

چشم احوال ناپدید شد چونکه از اول شیشه یکی بود .

### مثنوی

شیشه يك بود و بچشمش دو نمود چون شكست آن شیشه را دیگر نبود

در واقع يك شیشه بود اما بنظر احوال دو تا میآمد : چون چپ بود شیشه را دو تا دید ، وقتی شاگرد یکی از آن دو را شكست آن دیگری هم از جلو چشمش ناپیدا گشت چونکه در حقیقت شیشه يك عدد بود ، پس با شكستن آن خیالی که برایش مرئی میشد از دیده اش رفت .

پس دیده باطن پادشاه جهود هم احوال بوده ، همانطور که این شاگرد احوال ظاهر شیشه را دو تا میدید آن احوال هم باطن انبیای وحدت بیشه علیهم السلام را دو تا میدید و آنها را مخالف یکدیگر میدانست .

مولانا علت و سبب احوال گشتن دیده باطن و اینکه چه خصلتی سبب این نوع احوالی میگردد بیان میکنند و میفرمایند : مرد از شدت شهوت و محبت و غضب احوال میشود . یعنی این دو صفت قبیح موجب احوالی چشم بصیرت میگردد و شخص را از حقیقت بینی دور و کور میکند ، همچنانکه پادشاه جهودان از دیدن حقیقت کور و عاجز مانده بود .

### مثنوی

خشم و شهوت مرد را احوال کند ز استقامت روح را مبدل کند

خشم و شهوت مرد را احوال میکند و در نتیجه روح او را عوض میکند و از استقامت می اندازد یعنی قوه غضب و قوه شهوی به دیده بصیرت انسان علل و خلل میرساند و روح او را از عدالت و استقامت منحرف میسازد و تغییر میدهد . در نتیجه از واقع بینی و میل به حقیقت دور و مهجورش میکند .

### مثنوی

چون غرض آمد هنر پوشیده شد صد حجاب از دل بسوی دیده شد

وقتی غرض در کار باشد هنر دیده نمیشود ، چونکه از چشم دل صد گونه پرده

برابر دیدگان آدم کشیده میشود . یعنی اگر شخصی با انواع هنر آراسته گردد و وقتی غرض نفسانی جلو دیدگان آن کسی را که نسبت بآن هنرمند نظر میدهد بگیرد و بآن صاحب هنر باغرض بنگرد تمام هنرهای آن هنرمند پیشیده میماند و صد گونه پرده از دل مغرض حایل دیده اش میشود .

### مثنوی

چون دهد قاضی بدل رشوت قرار      کمی شناسد ظالم از مظلوم زار  
وقتی قاضی طمع رشوه داشته باشد و رشوه بگیرد و غرض نفسانی در کارش  
باشد ، کی حق مظلوم ضعیف و زار را از ظالم میستاند ، بلکه بسبب غرض به ظالم  
کمک میکند .

### مثنوی

شاه از حقّده جهودانه چنان      گشت احوال کالامان یارب امان  
شاه از آن کین و غضب جهودانه (منسوب به جهودان) چنان احوال گشت که  
الامان یاری بی الامان . یعنی یاری از آن خصلت تو ما را در امان نگهدار

### مثنوی

صد هزاران مؤمن و مظلوم کشت      که بناهم دین موسی را و پشت  
آن لعین صد هزاران مؤمن بی گناه را کشت ، روی این اعتقاد که من حافظ  
ومعین دین موسی هستم .



## آموختن وزیر مکر پادشاه را جهت رفع نصرانیان

### مثنوی

او وزیری داشت رهنز عشوه ده      کو بر آب از مکر بر بستی گره  
آن پادشاه جهود وزیری داشت که بسیار حیلہ گر و مکار بود ، چنان حیلہ گری  
که از مکرش آب را گره میبست : آب را می بست و از جریان و حرکت باز میداشت.

### مثنوی

گفت ترسایان پناه جان کنند      دین خود را از ملک پنهان کنند  
آن وزیر پر تزویر به شاه گفت که ترسایان جانشان را حفظ میکنند . یعنی  
از ترس اینکه مبادا هلاک شوند دینشان را از شاه پنهان میکنند . مراد : از خوف  
هلاک شدن دینشان را مستور و مخفی میدارند

### مثنوی

کم کش ایشان را که گشتن سود نیست      دین ندارد بوی مشک و عود نیست  
آنها را مکش زیرا کشتن فایده ندارد ، دین رایحه ندارد زیرا مشک و عود  
که نیست .

### مثنوی

سر پنهانست اندر صد غلاف      ظاهرش با تست و باطن برخلاف  
دین سری است نهانی مثل اینکه میان صد غلاف پنهان شده است ظاهرش  
با توست اما باطنش ممکن است برخلاف اظهار تو باشد .

## مثنوی

شاه گفتش پس بگو تدبیر چیست چاره آن مکر و آن تزویر چیست  
 شاه به وزیر گفت پس تدبیر این امر چیست ، بگو بینم آن مکر و تزویر  
 چه چاره دارد .

## مثنوی

تا نماند در جهان نصرانیء نی هویدا دین و نی پنهانیء  
 تا که در دنیا حتی يك نصرانی زنده نماند، چه کسیکه دینش را آشکار میسازد  
 و چه آنکه دینش را کتمان میدارد یعنی همه باید کشته شوند .  
 بوجه دیگر : چه دینش آشکار باشد و چه پنهان تمام قوم نصارا را باید قتل عام  
 کنم حاصل معنی باید قتل عام شوند .

## مثنوی

گفت ای شاه گوش و دستم را ببر بینی ام بشکاف و لب در حکم مر  
 وزیر گفت ای شاه دست و گوش مرا ببر . عبارت: لب در حکم مر، واقع در مصرع  
 دوم ، بر چند وجه قابل تعبیر است . اولاً (مر) صیغه امر است از امر یا مرو ، با این  
 تقدیر معنی: بینی ام را بشکاف و حکمی که درباره لب صادر میکنی، امر کن بعد از  
 آنکه بینی ام را پاره کردند مرا بزیردار ببرند .  
 وجه دوم : ممکن است (مر) فعل امر باشد از (مریمر) پس معنی اینطور میاید:  
 بینی ام را بشکاف و در حکمی که درباره لب صادر میکنی مرور کن ، مراد اینست  
 آن حکم را بمرحله انفاذ و اجرا بیا .  
 معنای سوم : میشود گفت که (مر) به معنای تلخ تعبیر شود پس حکم مضاف  
 میشود یعنی : بینی ام را بشکاف و لبم را نیز با صدور حکم تلخ ... و یا خود: بینی ام  
 را بشکاف و لبم تلخ صادر کند .

### مثنوی

بعد از آن در زیر دار آور مرا      تا بخواهد يك شفاعتگر مرا  
 بعد از اینهمه سیاست (تنبیه) مرا زیر چوبه‌دار بیار بقصد دار آویختنم ، اما  
 باید يك نفر شفاعت مرا بکند و مرا نجات دهد یعنی شفاعتم بکند و از دازده شدن خلاص  
 کند .

### مثنوی

آنکهم از خود بران تاشهر دور      تا در اندازم در ایشان شر و شور  
 آنگاه مرا از خودت بران و به يك شهر دور تبعیدم کن، تا در آنجا میان مردم  
 شهر فتنه و فساد و غوغا برپا سازم ، بطوریکه اختلاف در دین پیدا کنند و نقصانی  
 در عقایدشان پیدا گردد.  
 کان پادشاه بآن وزیر پر تزییر گفت: تو با آن مردم چه خواهی کرد؟ وزیر، مکر  
 و حیلها یکبارۀ اجرای نقشه خود در نظر داشت برای پادشاه تقریر کرد و گفت :

### مثنوی

پس بگویم من بسر نصرانیم      ای خدای رازدان میدانیم  
 پس به نصرانیان میگویم که دین نهانی من نصرانی است ، یعنی من نصرانی‌ام  
 منتها ظاهر نمیکنم ای خدای واقف اسرار خودت حال مرا میدانی .

تلبیس آن وزیر جهود جهت قصد ترسایان و عرض کردن حال ایشان  
در پیش شاه

### مثنوی

شاه واقف گشت از ایمان من      وز تعصب گشت قصد جان من  
شاه از دین من آگاه شد یعنی فهمید که من نصرانی ام . از تعصب و غضب قصد جان  
مرا کرد .

### مثنوی

خواستم تا دین خود پنهان کنم      آنچه دین اوست ظاهر آن کنم  
من خواستم دینم را از شاه پنهان کنم و دین وی هر چه هست تظاهر بان کنم .  
که آن یهودی بودن است ،

### مثنوی

شاه بویی برد از اسرار من      متهم شد بیش او گفتار من  
شاه از اسرار من بویی برد یعنی سر مرا فهمید و حس کرد ، و پیش شاه حرف  
من بی اعتبار شد .

### مثنوی

گفت گفتم تو چو درنان سوزنست      از دل من تا دل تو روزنست  
شاه به من (وزیر) گفت سخن تو چون سوزنی است در میان نان . یعنی سخنان  
بسیار زیان بخش است . طبق جمله : من القلب الى القلب روزنه . از قلب من بقلب تو

روزنه‌ایست .

### مثنوی

من از آن روزنه بدیدم حال تو      حال تو دیدم نوشم قال تو  
 من از روزنه قلب خود حال ترا دیدم یعنی به حقیقت حال تو واقف گشتم و  
 از حالت آگاه شدم. مراد: به حقیقت حالت پی بردم پس سخنان ترا گوش نمیکنم و  
 قبولشان نخواهم کرد. در بعضی نسخها (نوشتم) واقع شده بفتح نون و واو. با این  
 تقدیر معنی: من حال ترا دیدم و سخنانت را مرور کردم.

### مثنوی

گر نبودی دین عیسی چاره‌ام      او جهودانه بکردی پاره‌ام  
 اگر دین حضرت عیسی مدد نمیکرد. در بعضی نسخها: گر نبودی جان  
 عیسی. واقع شده یعنی اگر جان عیسی چاره‌گر و درمان نمیشد آن جهود جهودانه  
 پاره‌ام میگرد. یعنی ترحم نمیگرد و پاره‌پاره‌ام مینمود.

### مثنوی

بهر عیسی جان سپارم سر دهم      صد هزاران منتش بر خود نهم  
 به خاطر عیسی جان خود را تسلیم میکنم و سرم را در راهش میدهم و در دادن  
 جان برای عیسی بر نفس خودم صدها هزار منت میگذارم. یعنی این کار را برای  
 جانم کمال منت میدانم.

### مثنوی

جان دریغم نیست از عیسی ولیک      واقفم بر علم دینش نیک نیک  
 این بیت در جواب سؤال مقدری است که از جانب قوم نصاری شده. کان از  
 جانب قوم مزبور لازم به سؤال میشود: حال که از برای حضرت عیسی جان میسپاری  
 و سر میدهی و این کار را منت بر جانت میدانی، پس چرا از خدا کردن جان در راهش  
 مضایقه میکنی به این سؤال مقدر اینها جواب میدهد و میگوید.

من جانم را از عیسی دریغ نمی‌دارم ، اما علم دین او را تماماً واقفم یعنی خیلی خوب از آن آگاهم ، بهمین سبب نمی‌خواهم فعلاً بمیرم .

### مثنوی

حیف می‌آید مرا کان دین پاك در میان جاهلان گردد هلاك  
من حیفم می‌آید که آن دین پاك : مراد دین عیسی است ، در میان جاهلان از  
بین برود و ضایع گردد .

### مثنوی

شکر ایزد را و عیسی را که ما گشته‌ایم این دین حق را رهنما  
شکر خدا را و عیسی را که ما برای این دین و مذهب حق دلیل و رهنما گشته‌ایم .

### مثنوی

از جهود و از جهودی رسته‌ایم تا بزناری میان را بسته‌ایم  
از جهود یعنی از جهودان و از جهودی نجات یافته‌ایم ، تا که کمرمان را با  
زنار بسته‌ایم .

### مثنوی

دور دور عیسیست ای مردمان بشنوید اسرار کیش ای مردمان  
ای مردم حال دور ، دور عیسی است ، اسرار دین او را با جان و دل از من  
بشنوید تا که برای شما تحقیق و بیان کنم . در اینجا تنبیه اینست : به اشخاصی که  
در صورت ظاهر با لباس صلاح ملبس گشته و با کلمات متعلق به دین و ایمان سخن  
می‌گویند اعتقاد و اعتماد کردن جایز نیست ، زیرا بسیارند کسانی که به صورت صالح  
و در معنا طالح‌اند و برای شخصی که ظاهراً مؤمن و موافق و باطناً کافر و منافق باشد  
هیچ حدی نمی‌شود قائل شد . چنانکه این وزیر پر تزویر که بظواهر ادعای نصرانیت کرد  
و معنأ جهود صرف بود . اینهمه مکر و تزویر یک‌بار در قوم نصاری در خیالش می‌پخت ،  
و پیش از داخل شدن بین قوم مذکور و قبل از اینکه با این حیلہ آنها را گمراه کند ،  
تزویر خود را به شاه جهود اینگونه تقریر کرد .

**مثنوی**

چون وزیر آن مکر برشه برشمرد از دلش اندیشه را کلی ببرد  
 وقتی وزیر مکر و تزویر خود را برای شاه بیان کرد . یعنی هر چه در قلبش  
 بود از حيله و حقد يك يك همه را عیان ساخت هر غم و غصه ای که در دل شاه بود  
 همه را از بین برد . پس شاه از قتل عام قوم نصاری منصرف گشت .

**مثنوی**

کرد باوی شاه آن کاری که گفت خلق اندر کار وی مانده شگفت  
 هر چه وزیر گفته بود شاه در حق خود او کرد . یعنی از سیاست و عقوبت هر چه  
 که وزیر گفته بود درباره اغفال نصرانیان ، شاه آن را درباره وزیر عمل کرد . و مردم  
 در کار آن وزیر سخت در تعجب بودند ، میگفتند این همه که این وزیر مورد توجه شاه بود .  
 چرا شاه سیاستش کرد و این امر موجب شگفتی آنها شده بود .  
 در بعضی نسخها مصرع دوم : خلق حیران ماند از آن مکر نهفت ، واقع شده  
 یعنی مردم از آن مکر پوشیده و نهانی حیران ماندند ، زیرا که از حقیقت حال خبر  
 نداشتند .

**مثنوی**

راند او را جانب نصرانیان کرد در دعوت شروع او بعد از آن  
 سپس شاه آن وزیر حيله گر را بسوی نصرانیان طرد کرد ، این کار را کرد که  
 نصرانیان اعتقاد کامل نسبت به وزیر پیدا کنند بعد از آن وزیر شروع کرد به دعوت  
 کردن قوم نصاری ، و قوم مذکور بوی گرویدند و شروع کردند به متابعتش .

## قبول کردن نصرانیان او را از پوشش و ضعف

### مثنوی

صدهزاران مرد ترسا پیش او اندك اندك جمع شد در کیش او  
از مردم آن شهر صدها هزار نفر یعنی بیش از حد ترسایان بروی گرویدند و  
کم کم دورش جمع شدند که از وی آیین دین عیسی را یاد بگیرند

### مثنوی

او بیان م‌ب‌کرد ایشان را بر از سرانگلیون و زفار و نماز  
او برای مردم بطور سری اسرار انجیل و زفار و نماز را بیان میکرد .

### مثنوی

او بظاهر و اعظ احکام بود لیک در باطن صغیر و دام بود  
آن وزیر در ظاهر امر احکام دین عیسی را وعظ میکرد ، لیکن در باطن دام  
و صغیرش بود . خلاصه معنی : بظاهر احکام الهی را نقل میکرد ، و اما باطناً آن  
احکام را دام قرار داده بود برای اغفال آن مردم و خودش نیز صغیر و صدای آن  
دام بود ، مردم را با آن صغیر صید میکرد و بقید بیعت و ارادت خویش در می‌آورد  
نتیجه این حکایت را میشود هم درباره آفاق وهم در مورد انفس تأویل کرد .  
به تقدیر اینکه اگر در مورد آفاق اعتبار شود : مراد از شاه جهودان شیطان  
جن است که دشمن بنی آدم است . و مراد از وزیر حیلہ کار شیطان انس است یعنی  
همان کسانی که مرایی و مزوراند و با لباس مشایخ مصور گشته‌اند .



و اگر بتقدیر انفس اعتبار شود : مقصود از شاه جهود «نفس» و مراد از وزیرش (قوة واهمه) و مراد از عیسی (روح) و مراد از نصاری «قوای روحانیه» میباشد . پس چون مرائیان مزور که شیاطین انسانند ، با شیاطین جن کمال آشنائی دارند ، و به معنای یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غروراً ، بانها اقوال مزخرف را القا میکنند و مردم را باغوا و گمراهی میکشاند . درحین دعوت ، این مزوران بدرجه خود را دشمن شیطان و محب رحمان می نمایند و با لباس دیانت و تقوی شکلی بخود میگیرند که نه تنها عوام کالهوم بلکه اکثرهمام به تمیز و تشخیص آنها قادر نمیشوند ، مگر آنها که با نور خدا ناظر میباشند .

كذلك در انفس از طرف شاه نفس که دشمن قوای روحانی است ، قوة واهمه با انوار عقل مشوب گشته و با لباس دیانت و تقوی مستور میگردد و ظاهراً واعظ احکام میشود و به عبادت و طاعت امر میکند . اما چون باطناً صغیر دام میباشد ، اذواق و انوار اخلاص را که از علمیه و عملیه حاصل شده ازاله و هلاک مینماید . مشایخ باین خواطر ملبوسه گویند ، وهمه کس نمیتواند این مکر نفس را تمیز دهد .

### مثنوی

بهر این بعضی صحابه از رسول ملتمس بودند مگر نفس غول  
برای این بود که بعضی از اصحاب کرام از رسول نیکنام علیه السلام ، چگونگی  
مکر غول نفس را بالتماس سؤال میکردند ، و میخواستند بدانند که در عبادت و  
اخلاص جان . غول نفس با آن غرض نهانی که دارد چه مکر و حيله ای باعث میشود .  
عصمنا لله و ایاکم عن خواطر الملبوسة و مکابدة المتشیخین المطموسة .

### مثنوی

گوچه آمهزد ز اغراض نهان در عبادتها و در اخلاص جان  
یا رسول الله بگو اغراض نهانی در عبادت چه نوع مکر و حيله را سبب میشود  
و در اخلاص ، جان چطور میشود که کید و مکر را تولید میکند . اگر کلمه (کو)

با کاف عربی خوانده شود اینطور معنی میشود :  
آن نفس در عبادات و اخلاص جان چگونگی مکر ناشی از اغراض نهانی را  
بکار مینماید .

### مثنوی

**فضل طاعت را نجستندی ز او عیب ظاهر را نجستندی که کو**  
از آن رسول مکر مفضل حاصل از طاعت را نمی پرسیدند . این مطلب را میشود  
به دو وجه تعبیر کرد . وجه اول آنست که : از فضل و ثواب حاصل از طاعت حرف  
نمی زدند و از آن استفسار نمی کردند . چون میدانستند که فضل و ثواب طاعت خالص  
محقق است . بلکه عیب ظاهر آن را هم سؤال نمی کردند ، یعنی عیبی که طاعت بظاهر  
دارد در صدد سؤال از آنها نبودند زیرا شوائب اغراض را طلب میکردند .  
وجه دوم : از پیغمبر علیه السلام برتری طاعات را سؤال نمی کردند : نمی خواستند .  
زیرا از برتری و بهتری طاعات قلیلی که از شوائب اغراض نفسانی پاک و  
خالص باشد و از طاعت کثیری که با اغراض نفسانی آلوده شده باشد اطلاع داشتند .  
پس در پی دانستن عیب ظاهری آن بودند و جستجویش میکردند .  
نیز جایز است « گو » به معنای امر حاضر باشد . ( بگو )

### مثنوی

**موبمو و ذرذره مکر نفس می شناسیدند چون گل از کرفس**  
مکر نفس را موبمو و ذرذره یعنی جزئیات آن را اصحاب فهمیدند ، و تشخیص  
دادند چون فرقی که بین گل کرفس و برگ آن قائل بودند .

### مثنوی

**موشکافان صحابه هم در آن وعظایشان غیره گشتندی بجان**  
وعظی که حضرت رسول درباره حیل و مکر نفس میکرد ، مدققین صحابه از  
شنیدن آن واله و حیران مانده بودند . چون اینهمه حیل و خدعه نفس مکار آنها را  
متحیر میکرد . **نعوذ بالله من شرورنا و من سیئات حساننا .**

متابعت کردن نصرانیان وزیر را بجمستگی از ضعف چشم

### مثنوی

دل بدو دادند ترسایان تمام خود چه باشد قوت تقلید عام  
ترسایان همگی با کمال اخلاص دل به وزیر دادند یعنی نسبت باو اعتقاد و اعتماد  
پیدا کردند . تقلید عوام کالهوم چه ثباتی دارد . در اینجا تنبیهی است که در اعتقاد و  
تقلید عوام ثبات و دوامی وجود ندارد . ولهدا قبل اعتقاد العوام کزب الحمار تقویم ساعة  
و تسقط ساعة . مقصود اینست که این گروه اگر کسی را مناسب خواستهای طبیعتشان  
گیر آوردند نسبت باو اعتماد و محبت میکنند ، و به مجرد اینکه از آن شخص کاری  
و خصلتی مخالف هوای نفسشان دیدند ، اعتقادشان در حال سست میشود و از آن طرف  
اعتماد رو بر میگردانند .

### مثنوی

در درون سینه مهرش کاشتند نایب عیسیش می پنداشتند  
عموم مردم نصاری محبت او را در دلشان جای دادند و وی را قائم مقام عیسی  
میدانستند .

### مثنوی

او بر دجال يك چشم لعین ای خدا فریاد رس نعم المعین  
آن وزیر بظاهر چون دجال دین و باطناً مانند دجال يك چشم و لعین بود  
يك چشم بودنش عبارت از ظاهر بینی اش میباشد ، چنانکه حضرت نبی علیه السلام

از این قبیل دجال و مکار تحذیر میکنند و میفرمایند . تکون فی آخر الزمان دجالون  
 کذابون یا تون لکم من الاحادیث بمالم تسمعوا انتم ولا آباؤکم فایاکم و ایاهم لایضلونکم  
 ولایفتنونکم . رواه ابوهریره .  
 معنای مصرع دوم : ای خدا از شر این قبیل مکاران بفریاد برس تو لطیف  
 و معینی .

### مثنوی

صدهزاران دام ودانست ای خدا      ما چو مرغان - حریص بی نوا  
 ای خدا در این دنیا هزاران دام و دانه هست ، و ما چون مرغان گرسنه و  
 حریصی هستیم که بخاطر اندک چیز اسیردام میشویم .  
 در بعضی نسخه‌ها : دام دانست واقع شده (با حالت اضافه) که معنای میشود :  
 ای خدا در دنیا دام هزاران دانه هست . یعنی دانه‌هایی در آشکارا دیده میشود که  
 در معنا دامهاست :

### مثنوی

دمبدم ما بسته دام نویم      هریکی گرباز و سیمرغی شویم  
 الهی هر دم ما به دام تازه‌ای گرفتار و مبتلا گشته‌ایم ، اگر چنانکه هریک از ماها  
 باز و سیمرغ هم شویم باز دچار دام میشویم .  
 مراد : اگر چنانکه هر یک از ما در عقل و ادراک چون سیمرغ و در شکار  
 معانی و معارف مانند باز باشیم مع هذا باز از گرفتار شدن به دام دیگر برکنار  
 نیستیم .

### مثنوی

می‌رهانی هر دمی مارا و باز      سوی دامی میرویم ای سرفراز  
 الهی از کمال لطفت هر آن مارا از آن دامها نجات تو میدهی ، اما ای خدای  
 بی‌نیاز باز ما میرویم بسوی دام .

**مثنوی**

ما در این انبار می‌گندم کنیم گندم جمع آمده کم می‌کنیم  
 الهی ما در این انبار گندم جمع میکنم ، یعنی در این انبار وجود گندمهای  
 اعمال و طاعات را پرمیکنیم، اما گندمهای جمع شده را خودمان ضایع میکنیم. مراد:  
 بواسطه دخول و ساوس شیطانی و حيله و مکر نفسانی بداخل قلب و به سبب استراق  
 اینها گندم ذوق اعمال و طاعات را از بین میبریم . مع هذا صور اعمال و طاعت باقی  
 میماند اما ذوق و نور آنها از بین رفته است .

**مثنوی**

می‌نیدیشیم آخر ما بهوش کین خلل در گندمست از مکر موش  
 آخر ما از روی عقل و ادراک فکر نمی‌کنیم که علت این نقصان و خلل در گندم  
 از مکر موش است . مراد : نقصان یافتن و تباه شدن آثار اعمال ما از شیطان مکر  
 و فساد است که چون موش ذوق و لذات اعمال و طاعت ما را هر آن از انبار درون میدزد.

**مثنوی**

موش تا انبار ما حفره زدست از فنش انبار ما ویران شدست  
 موش تا انبار ما حفره زده است یعنی آن شیطانی که موش را میماند ، از  
 وقتی که انبار قلب ما را سوراخ کرده و بقلب ما داخل شده است ، از شر و ضرر آنست  
 که انبار قلبمان ویران گشته .

**مثنوی**

اول ای جان دفع شر موش کن وانگهی در جمع گندم گوش کن  
 ای جان من اول شر آن موش را دفع کن، و بعد از آن در جمع و تحصیل گندم  
 کوشش و سعی بجا بیا ، والا از آن گندم هیچ فائده ای نمیبیری زیرا تو جمع میکنی  
 و موش ضایع میکند .

**مثنوی**

بشنو از اخبار آن صدر صدور لا صلوة تم الا بالحضور  
 از سخنان آن صدر صدرها بشنو که فرموده است : لا صلوة الا بحضور قلب یعنی

نماز تا با حضور قلب گزارده نشود کامل و تمام نمیشود : نماز تکمیل نمیشود الا بحضور قلب . پس در اینجا مراد از گندم ، ذوق درون و حضور قلب است شیطان ذوق و لذات حاصله از صلوة و طاعات و حضور قلب را با مکر و حيله ازاله میکند . پس روح صلوة و طاعت از بین میرود و فقط رسم و صورتش میماند و بلا حضور رسم صلوة در نزد اهل ذوق در حکم صلوة نیست .

### مثنوی

**گر نه موشی دزد در انبار ما است گندم اعمال چهل ساله کجاست**

اگر در انبار ماموش بی خیر نبود ، یعنی اگر در درون ما ابلیس سارق قرار می گرفت . پس گندم اعمال چهل ساله ما کجاست یعنی ذوق و انوار اعمالیکه از چهل سال باین طرف بجا آورده ای در قلبت نیست ، پس معلوم میشود که ذوق حاصل از طاعات را نفس و شیطان میربوده و از بین میبرد است .

### مثنوی

**ریزه ریزه صدق هر روزه چرا جمع می ناید درین انبار ما**

چرا در این انبار ما صدق هر روزه کم کم و اندک اندک جمع نمیشود . اگر مراد از روزه (صوم) هم باشد بی وجه نیست و به معنا خللی وارد نمیشود یعنی برای چه در این انبار درون ما صدق هر صوم کم کم جمع و زیاد نمیشود . اگر به يك انبار هر روز چند تادانه ریخته شود و ضایع نشود بعد از ایامی مسلم است که جمع میشود و انبار پر میشود . پس در انبار درون ما هم اگر دانه های صدق و ذوق اعمالیکه هر روز بجا میاوریم ضایع نمیگشت و شیطان آن را از یک طرف نمی دزدید چون صدیقانی که انبار قلبشان پر از صدق و ذوق است قلب ما هم پر میشد از صدق و صفا .

پس برای تفهیم این معنا این بیت ها را من باب مثال بیان میکنند و میفرمایند .

### مثنوی

بس ستاره آتش از آهن جهید و آن دل سوزیده پذیرفت و کشید  
مثلا از آهن ، ستاره آتشین خیلی پریده . یعنی از سنگ آتش زنه شراره‌های  
زیادی پیداشده و آن دل سوخته آن را قبول کرد و متحمل شد .

### مثنوی

لیک در ظلمت یکی دزدی نهان مینهد انگشت بر استارگان  
لیکن در تاریکی دزدی نهانی انگشتش را روی آن ستاره‌ها مینهد .

### مثنوی

میکشد ستارگان را یک بیک تا که نفروزد چراغی از فلک  
و یک بیک آن ستاره‌ها یعنی شراره‌ها را خاموش میکند تا که از فلک چراغی  
روشن نشود مراد از آهن انوار طاعات است و مراد از «دل سوزیده» ، قلب عاشق سوخته  
میباشد و مقصود از ظلمت نفسانی و دزد ، وساوس شیطانی است .  
پس بتقدیر کلام میتوان اینطور گفت : که از طاعات و عبادات ، انوار لامعه  
چون ستاره و شراره جهید و پدیدار شد، و آن دل سوخته انوار را سوخته‌وار پذیرفت  
و بدرونش کشید . ولیکن در ظلمت نفسانی دزدی پرتلبیس نهانی انگشتان مکر و  
اضلالش را روی آن انواریکه ظاهر گشته است، میگذارد و با آن انگشتان و سوسه  
انگیزش که تشویش و دغدغه میآورد یک بیک آن نورها را خاموش میکند و از بین  
میبرد ، تا که از آسمان معنوی حتی یک چراغ روحانی شعله ورنشود و خیانت و خباثت  
خودش آشکار نگردد ، زیرا دزدلثیم میدانند که اگر در خانه دل چراغ روحانی  
مشعل گردد و نور الهی بظهور پیوندد و ضمیر منور گردد ، مکر و فساد خودش عیان  
میگردد و دیگر مجال حیل و خدعه پیدا نمیکند ، بالاخره از آن خانه فرار میکند .

پس حضرت مولانا باز به مناجات میپردازد و شروع میکند بعرض حاجت بدرگاه حضرت حق و میفرماید ، .

### مثنوی

گر هزاران دام باشد در قدم      چون تو بامایی نباشد هیچ غم  
الهی اگر در هر قدم هزاران دام نهاده باشد، وقتی تو باماهستی یعنی اگر هدایت و عنایت باما باشد هیچ غمی وجود ندارد .

### مثنوی

چون عنایات بود با ما مقیم      کی بود بیمی از آن دزد لئیم  
الهی اگر ما را هدایت نمائی و عنایت شامل حال ما باشد ، و دائماً هادی و رهنمای ما باشد ، ما کی از آن دزد لئیم میترسیم و بیمناک میشویم .

### مثنوی

هر شبی از دام تن ارواح را      میرهانی میکنی الواح را  
الهی تو چنان توانایی و چنان فتاحی که هر شب ارواح را از دام تن رهایی میبخشی و الواح را قمع میکنی : از الواح ذهنها نقوش خاطره‌ها را محو میکنی .

### مثنوی

میرهند ارواح هر شب زین قفس      فارغان نی حاکم و محکوم کس  
هر شب ارواح از این قفس تن خلاص میشوند، این ارواح آزادگان و فارغانند که نه حاکم و نه محکوم کسی اند .  
مراد از ارواح در اینجا ، روح هر شخص است که بان روح تمیز هم گویند .  
روحي که در حالت خواب از بدن خارج میشود و به عالم ارواح میرود همین روح



روان است و آن روحی که در بدن میماند روح حیوانی است .  
 در حقیقت همانطور که بعد از غلبه خواب روح روان از دام تن رها می‌گردد، در عالم ارواح نه حاکم و نه محکوم کسی میشود و بعد از خلاص بواسطه نوم من البدن . نیز بهمان منوال فارغ و آزاد می‌گردد . پس در اینجا آن سؤال پیش نمی‌آید که : هر شب همینکه انسان بخواب رفت ارواح که از قفس تن خلاص میشوند از حاکم شدن و محکوم گشتن بری نمیشوند . و بلکه اکثر ارواح انسانی در خواب با این قیودات مقیدند .

جواب شافی باین سؤال آنست : آن روحی که در مقام حاکم و محکوم میشود و در قیود و زندان میماند ، روح روان نیست بلکه روح حیوانی است که بواسطه حس مشترك خود را در آن صورت خیالی می‌بیند .

### مثنوی

**شب ز زندان بیخبر زندانیان      شب ز دولت بیخبر سلطانیان**  
 زندانیان هنگام شب (خواب) از زندان و حبس بیخبرند . و نیز سلطانیان یعنی صاحب دولتان موقع شب که میخواهند از دولت خبر ندارند پس از این جهت هر زندانی فارغ و آزاد میشود ، اگر چه هر یکشان در خواب بقیدی مقید میباشند .

### مثنوی

**نی غم و اندیشه سود و زیان      نی خیال این فلان و آن فلان**  
 ارواحی که از این دام تن خلاص میشوند نه غم ضرر دارند و نه در فکر فایده هستند ، بطور کل بفکر این فلان و آن فلان نیستند بلکه از همه این چیزها آزادند . باز اگر سؤالی در اینجا شود که در عالم رؤیا اندیشه سود و زیان و فکراین و آن يك امر حتمی است ، بالجمله محقق است که روح باقیدی مقید می‌گردد . پس بچه وجه آزادگی برایش میسر می‌گردد .

جواب آنست که رؤیا در عالم مثال که مابین عالم ارواح و عالم اجساد است

دیده میشود، پس در اکثر اوقات روح انسان به عالم ارواح و اصل میشود، در آن موقع دیگر از رؤیا و ازداد خیالات آزاد میشود. و بعضی وقت لحکمة و لمصلحة آن ارواح راحق تعالی در عالم خیال بیک حالی مقید میکند. پس این عالم نیز چون از قیود خالی نیست از این عالم اجسام محسوب میشود. پس مراد شریف حضرت خداوندگار اینست که روح از عالم اجسام و از عالم خیال که متعلق است به عالم اجسام آزاد میشود و به عالم ارواح و اصل میگردد و در آنجا مستغرق و بی‌قید میگردد. زیرا ارواح انسانی شأنش اینست که اکثر در حالت نوم بی‌قید و آزاد باشد. فقط بعضی وقت در رؤیا مقید بقیدی میشود:

پس این کلامی که فرموده‌اند اکثره بناء میشود و نسبت بان آزادی است که در عالم ارواح وجود دارد فافهم.

### مثنوی

حال عارف ابن بود بی‌خواب هم      گفت ایزد هم رقود زین مرم

در سوره کُهِف جناب عزت در حق اصحاب کُهِف میفرمایند که و تحسبهم ایقافاً ممکن است این خطاب به سلطان انبیاء علیه السلام باشد و یا به اشخاصیکه شایسته هر خطابند علی‌الانفراد. یعنی ای محمد تو اگر در آن زمان حاضر بودی و اصحاب کُهِف را میدیدی.

و یا ای مخاطب. تو اصحاب کُهِف را تصور می‌کری که در حال ایقاف و بیدارند. وهم رقود، در حالیکه ایشان خفتگان بودند و تقلبهم ای نصر فهم ذات الیمین یعنی ما اینها را بر میگردانیم بسمت راست و به جانب چپ. و کلبهم و سگ این اصحاب کُهِف باسط ذراعیه: دوساعدش را گستراننده بود بالوصید: در آستانه آن غار. در تأویل کاشانی رحمه الله میگوید: مراد از اصحاب کُهِف اولیاء است که عارف بالله میباشند چنانکه میفرمایند تحسبهم ایقافاً ای و تحسب العارفين بالله ایقافاً لانفتاح اعینهم و احساسهم و حرکاتهم و الارائة الی اشتغال الدنيا وهم رقود عن ماسوی الله فی الحقیقة و نصر فهم الی جهة الخیر و تقلبهم تارة الی جهة مقتضى التبیعه و الشواغل و الجسمانية ظهوراً لحکمتنا و کلبهم ای

نفسهم باسط ذراعیه‌ای قویهما بالوصید ای بفناء البدن ملازمه لهم .  
 پس معنای بیت : حال عارفان هم بی آنکه نائم باشند یعنی بخواهند همچنان  
 آزادگی و بی‌قیدی است ، اگرچه تصور میشود که اینان بیدارند و چشمانشان باین  
 عالم باز است لیکن درحقیقت از این عالم رها گشته و در خوابند و از قیود بدن خلاص  
 شده‌اند ، چنانکه حق تعالی در حق اصحاب کهف گفت : چون چشم اینان باز است  
 بهمین سبب هر که اینها را ببیند گمان میکند که بیدارند ، اما اینان خفتگانند ، پس  
 از اینها ترس و فرار ممکن .

بنابر این بیدار شکل و متحرک بودن يك كس و درعین حال در خواب بودن و از  
 این دنیا قطع علاقه کردنش طبق آیه مذکور اثبات میشود . دیگر ضرورتی ندارد  
 که درباره عارف گفته شود : عارف که بظاهر یعنی بشکل بیدار است چگونه ممکن  
 است خفته باشد و از آن آزادگی که ارواح بواسطه نوم پیدا میکنند برخوردار گردد  
 در بیت زیر هم همین معنا را تبیین میکنند و تفسیر میفرمایند .

### مثنوی

خفته از احوال دنیا روز و شب چون قلم در پنجه تقلیب رب  
 عارف شب و روز از احوال دنیا خفته است ، یعنی از این عالم چشم پوشیده و  
 فارغ گشته است ، او در دست تقلیب پروردگار چون قلم است در دست نویسنده .  
 مراد همچنانکه اختیار قلم در دست نویسنده است و مقرر شده است که حرکات و  
 سکناات و تمام حالات قلم ناشی از نویسنده میباشد ، عارف هم عیناً حال قلم را دارد  
 یعنی عارف در دست قدرت الهی مانند قلم است در دست کاتب .

### مثنوی

هر که او پنجه نه بیند در رقم فعل پندارد به جنبش از قلم  
 آنکه در نوشتن کاتب دست او را نبیند . تصور میکند که آن جنبش و حرکت  
 کار قلم است . یعنی هر کس که در فعل و حرکت تقلیب رب را مشاهده نکند گمان

میبرد که آن حرکات و کار ناشی از وجود خود عارف است .

### مثنوی

شمه زین حال عارف وانمود      خلق راهم خواب حسی در ربود  
حضرت حق تعالی شمه‌ای از چگونگی این حال عارف نشان داد ، تا مردم از  
آسایش جزئی آنها به راحت و فراغت کلیشان دلالت و استدلال یابند ، و اینان نیز  
مانند عارفان از این عالم چشم پوشند تا بتوانند را حتی یابند .

### مثنوی

رفته در صحرای بیچون جانان      روحشان آسوده و ابدانشان  
جان این مردم عارف به صحرای بیچون رفته ، و ارواح و بدنشان آسوده گشته  
و راحت یافته اند .

### مثنوی

وز صفیری باز دام اندر کشی      جمله رادر دادور داور کشی  
الهی آن ارواح را بوسیلهٔ يك صفیر و يك صدا باز بدرون دام میکشی و همه را  
به داد و داوری راهنمایی میکنی . یعنی جمیع ارواح را برای اینکه عادل شوند و  
عدل کنند جذب میکنی ، تا که به بدنهایشان وارد شوند در اعمال و احوال عدلی از  
خود نشان دهند و عادل شوند .

### مثنوی

چونکه نور صبحدم سر برزند      کر کس زرین گردون پر زند  
وقتی روشنائی دم صبح ظاهر شود ، و آفتاب چون کر کس زرین در عالم ضیاء  
گستر شود .

### مثنوی

فالق الاصباح اسرافیل وار      جمله رادر صورت آرد زان دیار  
خداوندی که اصباح را به ظهور میرساند ، اسرافیل وار همهٔ ارواح را از آن

دیاری یعنی از عالم ارواح به عالم صورت می‌آورد، و هر کس را بکار خویش مشغول میدارد. این بیت تلمیحی است به آیه کریمه واقع در سوره انعام **فائق الاصبح فقلت انشی فلما** گویند. از باب دوم به معنای شکافتن است و «اصباح» بالکسر مصدر و بالفتح جمع صباح است. **ای شاق عمود الصبح عن ظلمة الليل** یعنی آن خدامظهر صباح است از ظلمات شب. **وجاعل الليل سنا**. و شب را آرامگاه قرار دهنده است برای بندگانش. **والشمس و القمر حسبانا و خورشید و ماه را آلتی برای حساب قرار داده ذلك تقدیر العزيز و العليم**: اینها را بدین منوال قرار دادن تقدیر آن خداوند عزیز و قوی است که عالم بر همه احوال عالم است.

### مثنوی

**روحهای منبسط را تن کند هر تنی را باز آبتن کند**

روحهای منبسط. یعنی ارواح مجرد را تن کند. مراد ارواح مجرد را مقید تن میکند و هر تن را باز باردار میسازد. یعنی هر بدن را با تکلیفاتی مکلف میکند با اعمال بردوشش مینهد.

### مثنوی

**اسب جانها را کند عاری ز زین سرانوم اخ الموت است این**

خداوند تبارک و تعالی در هنگام خواب اسب ارواح را از قید بدن عاری میکند و روح و روان را به عالم مثال به پرواز در می‌آورد. و روح مثل بندیست در پای روح روان پس در حین خواب بوسیله آن بند حق تعالی آن روح روان را دوباره به بدن برمیگرداند و زین بدن را برای آن بند قرار میدهد و باز آن روح در کار میشود. و این معنی سر حدیث **النوم اخ الموت است**، زیرا نوم احد توفیق است **كما قال الله تعالی و جعلنا نومکم سباتای قطعاً عن الاحساس و الادراك**، و لذا **يقال للمیت المسبوت و قال ایضاً الله يتوفى الانفس حين موتها و التي لم تمت فی منامها فيمسك التي**

قضی علیها الموت ویرسل الاخری الی اجل مسمی .

### مثنوی

لیک بهر آنکه روز آیند باز می نهد بر پایشان بند دراز  
ولکن برای آنکه ارواح هنگام روز دوباره به بدن برگردند ، برپای ارواح  
بند درازمینند. یعنی مابین ارواح واجساد علاقه وضع میکند تا ارواح در حالت خواب  
بکل از بدنهایشان قطع علاقه نکنند .

### مثنوی

تا که روزش وا کشد زان مرغزار و زچراگاه آردش در زیر بار  
تا که بواسطه آن علاقه در هنگام روز آن ارواح را از مرغزار عالم ارواح به  
بدنهایشان برگرداند . و اسبهای جان را از چراگاه به زیر بار بکشد . یعنی ارواح  
را از چراگاه عالم ارواح به زیر بار تکالیف و اعمال میکشد که هر روحی آن بار  
تکالیف را متحمل گردد .

### مثنوی

کاش چون اصحاب کربلا این روح را حفظ کردی یا چو کشتی نوح را  
تا ازین طوفان بیداری و هوش و ارهیدی این ضمیر و چشم و گوش  
ارواح انسان که هر شب از حبس قوالب بدن خلاص میشوند و در صحرای  
وسیع ارض الله به سیر و استراحت میپردازند ، جناب حق روح بعضی از بندگانش را  
از افکار شیطانی و مکاید نفسانی و از مقتضای عقل و معاش و طبع خفاش مصون و  
محفوظ میدارد. و علی السحر که روحها به بدنها برمیگردند ، آن بندگان خودشان  
را از غل و غش پاک می یابند . اما روح آن عده را که جناب حق از آلودگی حفظ  
نمیکند هنگام سحر که بیدار میشوند خودشان را در طوفان حوادث مستغرق

میایند .

پس حضرت خداوند گار باین معنا اشاره میکند ، که کاش آن روح را بدن مثل روح اصحاب کهف حفظ میکرد ، یا خود همانطور که کشتی ، نوح را حفظ کرد بدن آن را حفظ میکرد تا از طوفان این بیداری و از گرداب هوش جزوی ، این قلب و چشم و گوش خلاص میشد . ضمن روایت صحیح باثبات رسیده که هر که در هنگام خوابیدن این دعا را بخواند خداوند روح او را از بلیات صوری و معنوی حفظ میکند ، و خود حضرت پیغمبر علیه السلام این دعا را میخواندند : **باسمک ربی وضعت جنبی و بک ارفعه ان امسکت نفسی فارحمهما و ان ارسلتها فاحفظها بما تحفظ به الصالحین و اکثر** این دعا را هم میخواندند : **اللهم سلمت نفسی الیک و فوضت امری الیک و الجات ظهیری الیک و وجهت وجهی الیک رهبة و رغبة الیک لاملجاً و لا منجاً منک الا الیک آمنت بکتابک الذی انزلته و بنبیک الذی ارسلته .**

### مثنوی

ای بسا اصحاب کهف اندر جهان بهلوی تو پیش تو هست این زمان  
ای چه بسا که اصحاب کهف ، یعنی عارف بالله در دنیا وجود دارد و در حال حاضر پیش تو و در برابر تو هست . حاصل معنی تا قیام قیامت عالم از وجود اولیاء الله خالی نمیشود یا خالی نیست .

### مثنوی

غار با او یار با او در سرود مهر بر چشم است بر گوشت چه سود  
غار با آن عارفان است که به مثابه اصحاب کهفند ، و در تغنی هم همراه آنهاست  
باین وجه نیز جایز است معنی شود : غار یار و معین وی است ، و در سرود و تغنی با وی است . در اینجا مراد از غار استعاره از خدای تعالی است که هر دم ملجأ و مأوای اولیاء و عرفاست . چشم و گوش ترا مهر و پرده گرفته ، پس بودن اولیاء

---

الله در پیش و برابر توجه فایده دارد ، زیرا برای دیدن آنها باید با دیده عشق و محبت نگریست . هر که عاشق و محب نباشد از مشاهده آنها بی بهره و بی نصیب است . چنانکه برای توضیح این معنا قصهٔ مجنون و لیلی را تقریر میکنند و میفرمایند .



## نظیره آوردن قصه لیلی را از سؤال خلیفه

### مثنوی

گفت لیلی را خلیفه کان تویی از تومجنون شد پیریشان و غوی  
خلیفه به لیلی گفت: آن لیلی توهستی که از عشق تومجنون پیریشان و سرگردان  
گشته است .

### مثنوی

از دگر خوبان تو افزون نیستی گفت خامش چون تومجنون نیستی  
تو در حسن و جمال از زیبایان دیگر زیبا تر نیستی : تو از آنها زیبا تر نیستی  
لیلی به خلیفه گفت ساکت باش، چونکه تومجنون و عاشق نیستی. همانطور که خلیفه  
قادر نبود لیلی را بحق و باعین حقیقت بینی مشاهده کند، عوام نیز قادر نیستند سر  
اولیاء الله را بفهمند چونکه با چشم رضا و محبت بآنها نظر نمیکنند، بلکه باعین سخط  
و چشم صورت مینگردند. همین است که حسن معنوی اولیاء الله از چشم عوام مستور  
میشود و در نتیجه از مشاهده جمال با کمال آنان محروم میمانند .

### مثنوی

هر که بیدارست او در خواب تر هست بیداریش از خوابش بتر  
هر آن کس که بیدارست و از امور و احوال دنیا خبر دارد، او بیشتر در خواب  
غفلت است و بیداری چنین شخص از خواب بودنش بدتر و قبیحتر است زیرا اگر  
در خواب باشد از گناهان و از احوال دنیوی بری است. اما در بیداری با گناهان و

قیود دنیوی مقید میگردد و از خطا و عصیان بری نیست .

### مثنوی

**چون بحق بیدار نبود جان ما هست بیداری چو دربندان ما**  
 اگر جان ما واقعاً و بحقیقت بیدار نباشد و بلکه با عقل و حس بیدار بود ،  
 چنین بیداری برای ما بمنزلهٔ بند محسوب میشود . این معنی در صورتی است که  
 لفظ «در» به معنای ظرف باشد . اما اگر ترکیب وصفی گرفته شود «دربند» : آن  
 بیداری برای ما بند در یعنی سد است . در حد ذاتش بیداری با عقل و حس بنداست و  
 سد راه وحدت و حقیقت است .  
 یا خود بند ، به معنای : میان دو کوه و عقبه است . تقدیر معنی : آن بیداری  
 برای ما چون «دربند» میباشد .

### مثنوی

**جان همه روز از لنگد کوب خیال وز زیان و سود و از خوف زوال**  
 جان همیشه از لنگد کوبی خیال یعنی از اینکه خیال و فکر جان را مضطرب و  
 مشوش میکند و از ترس زوال و زیان ، و از فکر فایده .

### مثنوی

**نی صفای ماندش نی لطف و فر نی بسوی آسمان راه سفر**  
 جان را نه صفا نه لطافت و نه نیرو میماند و نه برایش راه سفر است بسوی  
 آسمان و عالم ملکوت . بلکه در این عالم سفلی در دست نفس و شیطان زبون میگردد  
 در نتیجه از مشاهدهٔ عالم علوی و از معاینهٔ تجلیات الهی محروم میماند .

### مثنوی

**خفته او باشد که او از هر خیال دارد امید و کند با او مقال**  
 در حقیقت خفته آن کسی است که او از هر خیالی امیدی و رجائی پیدا کند

و با خیال مکالمه و مصاحبت داشته باشد یعنی بخیالات دنیوی که به قابش در واقع بفکرش میرسد وجود دهد و با آن خیالات مشغول شود و عمر نازنینش را بیهوده صرف کند .

### مثنوی

دیو را چون حور بیند او بخواب      بس ز شهوت ریزد او بردیو آب  
مثلا چنین شخص در خوابش شیطان را مانند حوری می بیند، پس آن شخص از شهوت بر شیطان آب میریزد ، یعنی شیطان سبب میشود که او احتلام شود .

### مثنوی

چونکه تخم نسل را در شوره ریخت      او بخود آمد خیال از وی گریخت  
همینکه چنین شخص تخم نسلش را در شوره زار ریخت و بعد بخود آمد یعنی بیدار شد خیال از وی گریخت . مراد از «خیال» همان شیطان است که در خوابش دیده پس کسیکه عمرش را در بیداری صرف هوی و هوس و خیال و آرزو کند به همین شخص شباهت دارد .

### مثنوی

ضعف سر بیند از آن وتن پلید      آه از آن نقش بدید و نا بدید  
آن کسیکه احتلام شده . در اثر آن حالت در سرش احساس ضعف و صداع میکند و تنش را پلید و ناپاک می بیند . آه از آن نقشی که به اعتبار خیال ظاهر ، و به اعتبار حقیقت معدوم است و ضلالت و هلاکت عده ای را سبب میشود . از این سخن در اینجا مراد دنیا است که بر حسب صورت ، ظاهر و از جهت حقیقت ، معدوم و فانی است . يك معنی دیگر هم جایز است : مراد از «نا بدید» بر حسب اینکه باطن است حضرت حق و از «نقش بدید» مقصود «دنیا» میباشد .  
پس : آه از نقش پدید و آشکار آن ناپدید . در اینجا در خصوص دنیا به ایراد

ضرب المثل دیگری شروع میکنند و میفرمایند :

### مثنوی

مرغ بر بالابران و سایه اش      میدود بر خاک بران مرغ و ش

مرغ در حال پریدن بسمت فلك است ، و سایه اش در روی زمین چون مرغی است که در پرواز است . در این عبارت مراد از مرغ اسماء و صفات الهی و مراد از سایه نقوش و خیالات دنیوی است .

### مثنوی

ابله‌ی صیاد آن سایه شود      میرود چندانکه بی مایه شود

شخص ابله‌ی در صدد صید آن سایه آن قدر میرود که بالاخره بی مایه میشود یعنی قدرت و نیروی خود را از دست میدهد زیرا عمرش را در آن صرف کرده است.

### مثنوی

بی خبر از مرغ آن عکس هواست      بی خبر که اصل آن سایه کجاست

آن ابله بی خبر است از اینکه آن سایه عکس مرغی است که در هواست و همچنین خبر ندارد که اصل آن سایه کجاست . یعنی دنیا خیال سایه را میماند و اسماء و صفات الهیه چون مرغ است، آنکه ابله و بی معرفت است خبر ندارد که نقوش و آرایش این دنیا عکسها و سایه‌های اسما و صفات الهی است ، و اصل این سایه و پیرایه‌ی صوری در مرتبه حقیقت است .

پس آنکه اصل را ول میکند و برای صید و شکار سایه و پیرایه سعی مینماید عمرش را ضایع میکند و از مقصود بالذات محروم میماند ، چنانکه من باب تمثیل میفرمایند .

### مثنوی

تیر اندازد بسوی سایه او      تیر کشش خالی شود از جست و جو

آن ابله به قصد شکار کردن بسوی سایه تیر میاندازد، از کوشش و جستجویی

که در این باره میکند ترکشش خالی و تهی میگردد یعنی قوای تیرهای انفاس را به جانب سایه دنیا می اندازد ، و بالاخره ترکشش از تیرهای جستجو خالی میماند .  
مراد از «ترکش» عمر است چنانکه میفرمایند .

### مثنوی

**ترکش عمرش تهی شد عمر رفت از دویدن در شکار سایه تفت**

ترکش عمرش خالی شد و عمرش سپری شد رفت فعل ماضی مفرد مذکر غائب  
مراد : برای شکار سایه سخت تلاش میکند و بگرمی میدود و يك وقت متوجه میشود  
که عمرش تمام شده .  
بوجه دیگر هم معنی میشود: از بس که برای شکار کردن سایه میدود پیر حرارت  
و گرم میشود .

مولانا پس از فرمودن مطلب فوق

درباره نجات و خلاص یافتن آن ابلهی که فریفته مکر و گرفتار و شیفته نقوش  
ظاهر این عالم شده است شروع به بیان میکنند و میفرمایند .

### مثنوی

**سایه یزدان چو باشد دایه اش وارهاند از خیال و سایه اش**

اگر ولی عالیشان که سایه خداوند یعنی ظل الله است دایه و مربی آن ابله  
باشد وی را از خیال و سایه میرهاند .

### مثنوی

**سایه یزدان بود بنده خدا مرده این عالم و زنده خدا**

از سایه یزدان مراد بنده خداست ، و آن بنده خدا که مرده این عالم است او  
زنده خداست یعنی از این عالم به موجب موت و اقبل ان تموتوا رفته و چون میت فراغت  
یافته است . و قرب وصال حق را یافته و باخدای تعالی زنده شده است .

## مثنوی

دامن اوگیر زوتر بیگمان تارهی در دامن آخر زمان

ایکه اسیر سایه دنیا شده ای ، دامن خدا را بگیر ، یعنی علی الفور بی گمان در ذیل تبعیت و انقیاد خداوند قرار بگیر و ثابت باش ، تا که از گرفتاری آخر زمان رها شوی یعنی از فتن و محنی که بی شبهه در آخر زمان برایت وجود دارد نجات یابی .

## مثنوی

کیف مدالظل نقش اولیاست کو دلیل نور خورشید خداست

این بیت از آیه کریمه واقع در سوره فرقان اقتباس شده چنانکه میفرمایند :  
 ألم ترا الی ربك : یا محمد به صنعت و قدرت ربت نظر نمیکنی ؟ کیف مدظل : چگونه سایه را بسط داد . مراد از «ظل» عنداهل التحقيق ظلال کائنات و صور مکنونات و منظور از مدظل اظهار آن است ، آیا ندیدی پرورد گارت این وجود خارجی را چگونه گسترد و بسط داد و ظاهر ساخت ؟ ولو شاء لجعلہ ساکنا : اگر پرورد گارت بخواهد آن ظل کائنات را در خزینه عدم ساکن میکند و در غیب مطلق منعدم و مکتوم میسازد .  
 ثم جعلنا الشمس علیه دلیلا پس از آن ما آفتاب را بر آن سایه دلیل گردانیدیم . زیرا تا خورشید نباشد سایه معلوم نمیگردد .

مراد از شمس «عقل» است یعنی ما شمس عقل را بر این ظل کائنات دلیل قرار دادیم تا حقیقتش با نور عقل فهمیده شود . ثم قبضناه ای ذلك الظل یعنی پس از آن ما آن سایه را فرا گرفتیم ، الینا بسوی خود ، قبضاً یسیراً ای سهلا غیر عسیر : یعنی باسانی .  
 معنای : کیف مدظل واقع در بیت که حق تعالی فرموده است ، مراد از آن در نزد اهل تحقیق ظل کائنات است و این سایه کائنات نقش اولیاست که آن اولیا دلیل نور ذات خدا هستند .

کو، ضمیر واقع در این کلمه اگر به «نقش اولیا» هم راجع باشد جایز است پس با این وجه معنی: آن ظلال کائنات که نقش اولیاست، دلیل نور ذات خداست. و نقش اولیا بودن این وجود خارجی باین جهت است که تمام عالم، صورت و نقش حقیقت محمدی است، زیرا مدیر موجودات و مربی ممکنات اوست و هر کامل و مکملی که مظهر اسرار حقیقت محمدی باشد، این عالم بالکل چون جسم و صورت و نقش او میشود، حیث مایشاء در آن تصرف میکند، چنانکه حضرت ابن فارض میفرماید:

### شهر

ولافلك الاومن نور باطنی بهملك یهدی الهدی یمشیتی

### همنوی

اندرین وادی مرو بی این دلیل لا احب الاقلین گو چون خلیل

حضرت واهب الاحسان و الانعام، در سوره انعام چگونگی احوال حضرت خلیل را در ابتدای حاشی علی نبینا وعلیه السلام حکایت میفرمایند.

فلما جن علیه اللیل: وقتی که حضرت ابراهیم را شب فرا گرفت و تاریکی شب وی را احاطه کرد و پوشاند. کاشانی «لیل» را با جمله: «طبیعت جسمانی» تأویل کرده است و میگوید که فلما اظلم علیه اللیل ای عالم الطبیعة الجسمانیة فی صبا و او رای کوکبا: ستاره ها را دید، تأویلش یعنی رای کوکب ملکوت الهیکل الانسانی التي هی النفس السمات روحاً حیوانیة. اذ وجد فیضه حیواته و تربیته یعنی کوکب هیکل نفس انسانی که روح حیوانی است که حیواته و تربیت و فیض آن را یافت. قال هذا ربی حضرت ابراهیم علیه السلام گفت که: این کوکب رب من است. و در تأویل گفته است این کوکب روح حیوانی رب من است. فلما اقل: وقتی که آن کوکب زایل شد. در تأویل یعنی وقتی صفت روح حیوانی در اثر انوار قلب و آثار رشد و تعقل زایل شد

قال لاحب الافلين یعنی من چیزهایی که زایل میشوند ( فروروندگان ) را دوست ندارم .

قال الكاشاني : ای الغارین فی الجسم المحتجبین به .

حضرت خداوندگار نیز تعلیم میفرماید که به طریق وحدت و به راه جناب عزت بدون رهنما وارد نشو . و به نقوش کائنات خلیل وار لاحب الافلين ، بگو و زنهار باینها دل مده .

### مثنوی

رو زسایه آفتابی را بیاب دامن شه شمس تبریزی بتاب

برو ازسایه آفتابی بدست آر: از وجود ظاهری ولی که سایه الهی است، آفتاب احدیت را بیاب و دست بدامن شاه شمس تبریزی شو . یعنی اگر میخواهی آفتاب حقیقت را ازسایه وجود ولی بیابی، دست دردامن امر و ارشاد شاه معنی، یعنی حضرت شمس الدین تبریزی قدس الله سره العزیز بزن .  
بتاب : در لغت، تا کن . اما اینجا به معنای دست دردامن زدن : توسل و استمداد بکار میرود .

### مثنوی

ره ندانی جانب این سور و عرس از ضیاء الحق حسام الدین بپرس

تو اگر راه رسیدن به سور و عرس را نمیدانی .  
سور: ضیافت و عروسی . عرس : به عروس و داماد اطلاق میشود ، لیکن در این بیت به معنای محبوب استعاره میشود .

از فعل «ندانی» معنای استفهام گرفته میشود . تقدیر کلام : اگر برای رسیدن به سور وصال این محبوب حقیقی راه را نمیشناسی ، آن را از حضرت حسام الدین

۱- قبل از ورود به حجله به عروس و داماد ، عرس گفته میشود: المنجد .



چلبی قدس الله سره العزیز که ضیاء حق است سؤال کن . زیرا او محبوب حقیقی و طریق وصال اورا بخوبی میداند . پس هر که عاشق وصال محبوب حقیقت است بوی اقتدا کند . این دو ذات کامل ، مرشد و مربی عصر خویش اند .

اگر دستت به حضرت شمس تبریزی نمیرسد ، راه یافتن آن معشوق را از حضرت حسام الدین چلبی سؤال کن .

این معنی خطاب به کسانی است که در آن زمان معاصر با دو ولی کامل مذکور بودند .

اما نسبت به سالکینی که مربوط به آن عصر نیستند . میگوید :

ایکه میخواهی آفتاب حقیقت را بیابی دست بدامن امروارشا ولی شو که در مشرب شاه طریقت یعنی حضرت شمس تبریزی است .

مقصود : اگر برای رسیدن به وصال آن محبوب راه را پیدا نمیکنی از یک مرشد کامل که نظیر حسام الدین باشد طریق رسیدن را به او سؤال کن .

### مثنوی

ور حسد گیرد ترا در ره گلو در حسد ابلیس را باشد غلو

اگر حسد راه گلویت را بگیرد ، بدانکه در حسد فقط ابلیس لعین غلومیکند یعنی بیش از حد حسادت میورزد و در آن غلومیکند .

در این بیت تنبیهی است درباره حذر کردن از حسودی نسبت به مشایخ عظام و اولیای کرام ، چنانکه شیطان به حضرت آدم علیه السلام حسودی کرد و در برابر او امرش سرکشی نمود ، در نتیجه از منافع و فواید آدم محروم ماند ،

كذلك کسیکه چون شیطان به اولیاء و به مرشدین حسادت میکند و نیز کسانی که ادعای اناخیر منه ، دارند و سرکشی میکنند از منافع دینی و فواید یقین آن مرشدین محروم میمانند .

**مثنوی**

کو ز آدم ننگ دارد از حسد      با سعادت جنگ دارد از حسد  
 زیرا که او یعنی شیطان از حسادتش از مطاوعت آدم علیه السلام عار داشت.  
 وفي الواقع از حسادت بود که با سعادت می‌جنگید. زیرا اگر شیطان هم مانند سایر  
 ملائک به حضرت آدم علیه السلام محبت و مطاوعت میکرد، به سعادت ابدی میرسید.  
 پس وقتی بوی حسد ورزید و مخالفت کرد، در واقع با سعادت خویش جنگ کرد و  
 راه دولت خویش را بست.

**مثنوی**

عقبه زین صعبت در راه نیست      ای خنک آنکس حسد همراه نیست  
 در راه حق گردنه صعبت و دشوار تر از حسد نیست. خوشا بحال کسی که  
 حسود نیست، یا سعادت مند آنکسی است که از حسادت بری است.

**مثنوی**

این جسد خانه حسد آمد بدان      از حسد آلوده باشد خاندان  
 این جسم انسانی محل حسادت است و یقین بدان که حسادت خاندان را آلوده  
 میکند، یعنی حسد صفت قبیحی است که وجود انسان را ملوث می‌سازد.

**مثنوی**

هر جسد خانه حسد باشد و لیک      آن جسد را پاک کرد الله نیک  
 اگر چه جسم انسانی محل حسد میباشد، ولیکن این جسد را خداوند تبارک  
 و تعالی خوب پاک کرد چنانکه جسمهای انبیاء و اولیاء و اصفیاء را پاک نموده  
 است.

مراد اشعار این نکته است: مادامکه تطهیر الهی خانه جسم شخص را با آب

علم و معرفت پاك نكند، وجود او بدون حسادت نمیشود. یا خانه وجودش از حسادت خالی نمیشود.

### مثنوی

طهراً بیتی بیان پاکست گنج نورست ارطلمش خاکست

این بیت در سوره بقره از این آیه اقتباس شده است: **و عهدنا ای امرنا هما لی ابراهیم و اسماعیل یعنی ما به ابراهیم و اسماعیل امر کردیم**، **ان طهراً بیتی خانه مرا تطهیر کنید، للطائفین برای طواف کنندگان، و العاکفین، نیز برای مقیم شدگان، الرکع السجود، و نیز برای را کعین و ساجدین.**

قال الکاشانی: ای امرناهما بتطهیر القلب من قاذورات احادیث النفس و ارجاس و سواس الشیطان و انجاس دواعی الهوی و ادناس صفات القوی للطائفین ای السالکین المشتاقین الذین یدورون حول القلب فی سیرهم و العاکفین الواصلین الی مقام القلب المقیمین فیہ بلا تلویینات النفس و الرکع الخاضعین الذین بلغوا الی مقام تجلی الصفات و مرتبة الرضا السجود القانتین فی الوحدة.

پس حضرت خداوند گارهم معنای این بیت را به تطهیر قلب میگیرد و میفرماید: از جانب حق که به حضرت ابراهیم و اسماعیل امر به تطهیر کعبه شد، به تطهیر قلب اشاره شده است و پاکی را بیان میدارد. چنانکه قول طهراً بیتی پاك کردن را بیان میدارد، زیرا یکی دیگر از ادله اصولیه قیاس است. پس وقتی تطهیر کعبه واجب باشد تطهیر قلب بطریق اولی است زیرا به فحوای حدیث **المومن اشرف من الکعبة عندالله، مؤمن از کعبه اشرف است**، پس تطهیر قلب لازم میباشد.

معنای مصرع دوم: **آن جسد من حیث الباطن گنج نور الهی است**، اگرچه طلسم آن نور، جسد خاکی است. اگر به ظاهر انسان نظر کنی جسدی است مرکب از خاک و طین، و باطش مخزن انوار الهی و اسرار ربانی است. پس جسد خاکی برای این مخزن نور، چون طلسم واقع شده است. چونکه این جسد خاکی گنج نور واقع در درون را نشان نمیدهد، و به شیطان سیرتان برای فتح خزینه درون و مشاهده آن راه نمیدهد.

## مثنوی

گر کنی بر بی حسد مکر و حسد      زان حسد دلرا سیاهیها رسد  
 اگر بر کسیکه حسود نیست یعنی درویش از غل و غش صاف است ، حسادت  
 نمایی و مکر کنی ، از آن حسادت دل را سیاهیها حاصل میشود و بهمان سبب تیره  
 دل میشود و در ظلمت و جهل و غفلت و سیاهی کفر و معصیت میمانی .

## مثنوی

خاك شو مردان حق را زیر پا      خاك بر سر کن حسد را همچوما  
 در زیر پای مردان حق خاك شو، و مثل ما خاك بر سر حسد کن و هر گز مجال  
 نده که حسد وجود پیدا کند .

## بیان حسد و زیر

### مثنوی

آن وزیرك از حسد بودش نژاد      تا باطل گوش و بینی باد داد  
آن وزیرك که اصلش از حسد بود . نژاد به معنای اصل است .  
بالاخره در اثر آن حسد باطل ، گوش و بینی اش را بر باد داد ، یعنی بیهوده و  
عمداً گوش و بینی اش را به بریدن داد .

### مثنوی

بر امید آنکه از نیش حسد      زهر او در جان مسکینان رسد  
گوش و بینی اش را بآن امید از دست داد که زهر نیش حسدش را بجان  
بیچارگان و مسکینان وارد کند . یعنی بجان مسکینان و فقراى نصارا از نیش حسدش  
زخمی بزند ، تا آنها را صورتاً و معنأ هلاک نماید .

### مثنوی

هر کسی کو از حسد بینی کند      خویشتم بی گوش و بی بینی کند  
در مصرع اول « کند » بفتح ال کاف فعل مضارع از مصدر کندیدن به معنای  
قلع است .  
پس تقدیر معنی : هر آن کس که از حسد بینی بکند یعنی قصد ضرر مردم را

داشته باشد خودش را معنأ بی‌گوش و بی‌بینی میکند ، زیرا حسد سمع‌جان انسان را  
 کر و ناف‌جانش را بی‌فر کند .  
 اگرچه بر چند وجه دیگر نیز ممکن است این بیت را معنی کرد، لکن موجب  
 تکلف زیاد میگردد .

### مثنوی

بینی آن باشد که او بویی برد      بوی او را جانب کوی برد  
 بینی آن است که بویی حس کند ، یعنی بویی استشمام کند و رایحه هم آن  
 چیزی است که بینی را متوجه جانبی بکند .  
 مراد از بینی مشام روحانی میشود که رایحه روحانی را بگیرد ، و رایحه  
 روحانی آن را بسوی کوی حقیقت ببرد

### مثنوی

هر که بویش نیست بی‌بینی بود      بوی آن بویست کان دینی بود  
 هر کس که بویش نیست ، بوجه دیگر : هر کس که بو ندارد یعنی دماغش  
 فاقد حس شامه است و بونمیفهمد . در واقع چنین شخص بی‌بینی است، زیرا مراد از  
 بینی احساس رایحه است پس وقتی رایحه نگیرد به مثابه عدم است. مراد از بوی، بوی  
 منسوب به دین میباشد که بوسیله آن به کوی یار حقیقی که همان مرشد میباشد وصول یابد.  
 حاصل معنی : مراد از بینی ، بینی معنوی و مراد از رایحه ، رایحه دینی است  
 کسیکه حس شامه باطنی که رایحه دین را استشمام میکند نداشته باشد چنین شخص  
 نسبت به دارندگان مشام معنوی بی‌بینی است .

### مثنوی

چونکه بویی برد و شکر آن نکرد      کفر نعمت آمد و بینیش خورد  
 چونکه بویی برد و شکر آنرا بجانی آورد . یعنی وقتی طالب از يك كاملی که

معدن روایح دینی است، رایحه‌ای دینی گرفت و رایحه مخصوص به یقین را بامشام جان‌استشمام نمود، لازم می‌آید که شکر بگزارد.

زیرا در غیر این صورت آن شخص کفران نعمت کرده و بینی خود را ضایع نموده است، یعنی حس شامه روحانی‌اش را محو کرده است. پس اگر حس شامه‌ایکه قابلیت کسب رایحه دینی را دارد زایل گردد، صاحب آن از نعمت دینی بی‌بهره میماند، و بلکه اگر مصر باشد نعوذ بالله عاقبة الامر کافر میشود، و لهذا قیل :

### بیت

مشو کفران نعمت زانکه کفران      چونیکو بنگری باشد دو کفران

### مثنوی

شکر کن مر شاگردان را بنده باش      پیش ایشان مرده شو پاینده باش  
شکر گزار باش، و واقعاً بنده شکر کنندگان باش.

مراد از شاگردان در اینجا آن کاملها میباشد که در مقابل نعم صوری و معنوی حق تعالی شکر می‌گزارند پیش آنها مرده شو، پس باقی باش. یعنی لازم می‌آید بنده و مرید آن مرشدانی باشی که شکر گزارند، و در برابرشان مثل مرده شوی : کالمیت  
بین‌بسی‌الفسال و از تمام مرادهایت بگندی تا که حیات ابدی و مرتبه سعادت سرمدی یابی. تفصیل شکر و شاگرد در شرح جلد سوم مثنوی در چند محل بیان شده است.

### مثنوی

چون وزیر از رهنمی مایه مساز      خلق را تو بر میاور از نماز  
مانند آن وزیر جهود از راهزنی و گمراه کردن دیگران برای خودت سرمایه درست مکن. خودت که گمراهی لاقول مردم را که مأمور انجام نماز و نیاز میباشند منع مکن. یعنی کاری نکن که سبب شوی نماز و نیاز را ترک کنند : باعث ترك نماز و نیاز مردم مشو.

**مشوی**

ناصر دین گشته آن کافر وزیر کرده او از مکر در لوزینه سیر  
آن وزیری که باطناً کافر بود ، و بظاهر ناصر دین شده بود . و مکر و حیل‌های  
که در اجرای مقصودش بکار میبرد بدان میمانست که در میان لوزینه سیر گذاشته است ،  
یعنی حالش فی‌المثل در ظاهر مثل لوزینه بود اما در باطن چون حلوائی بود که در داخلش  
سیر بکار برده باشند چنانکه مرأیان زمانه از این قبیل اند .



فهم کردن حاذقان نصارا مکر وزیر را  
هر که صاحب ذوق بود از گفت او لذتی میدید و تلخی جفت او

از مردم نصارا هر کس که صاحب ذوق و اهل تمییز بود از سخن وزیر یعنی از  
کلامش که وعظ و نصیحت میکرد لذتی برد. اما لذتی که در سخن وزیر بود توأم با  
تلخی بود .

مراد: در کلام و الفاظ اولذت و حلاوتی دیدند ، اما باطناً سخنانش پراز مرارت  
فساد و مشعراالات بود ،

در اینجا مراد از وزیر آن گروه مدعی و کذاب است که نصیحت و ارشاد را دام  
تزویر قرار داده و بحسب الظاهر مردم را نصیحت میکنند ، اما در باطن گمراه کننده  
آنها هستند .

### مثنوی

نکته ها می گفت او آمیخته در جلاب قند زهری ریخته  
آن وزیر ضمن نصیحت نکتهایی آمیخته با غرض نفسانی میگفت . مثل اینکه  
بداخل شربت گلاب و قند زهر ریخته باشد .

مراد : در تمام دنیا حال اهل ریا بهمین منوال است . و میتوان گفت نفس لوامه  
در آن نفس که با صورت صلاح متلبس شده ، عبادات و طاعاتش و خواطر و کلماتش که  
مربوط بخیر و حسنات میباشد از این قبیل است .

## مثنوی

ظاهرش میگفت در راه چست شو      وز اثر میگفت جان را سست شو  
ظاهر سخنان وزیر به شنونده میگفت : در طریق حق چست و چابک باش .  
اما فحوا و سیاق کلامش روح را سست میکرد .

مراد : سخنش ذوالوجهین بود ، از ظاهرش چنین فهمیده میشد که براه حق  
ترغیب و تحریض میکند ، اما اثر معنای آن سستی روح و کاهلی را اشعار میداشت ،  
و ایهامی بود که میگفت ترك طاعت کن .

اگر «اثر» با کسر همزه قرائت شود، اینطور میشود معنی کرد : ظاهر کلامش  
به شنونده میگفت در راه حق چست و چالاک باش ، اما مفهوم آن با ایما و اشاره و  
بطور پوشیده به جان سستی را تلقین مینمود . یعنی گفتارش در ظاهر به چالاک کی تشویق  
مینمود ، اما در معنا مشعر سستی و کاهلی بود پس برای تفهیم معنی امری که ظاهرش داعی  
خیر باشد و اثرش شر برساند ، و صورتاً نافع و معنأً ضرر داشته باشد این آیات شریف  
را مثل میزنند و میفرمایند .

## مثنوی

ظاهر نقره گر اسفیدست و نو      دست و جامه می سیه گردد ازو  
مثلاً ظاهره نقره اگر چه سفید و نواست. «نو» اینجا به ضم نون خوانده میشود  
اما دست و لباس از اثر آن سیاه میشود : نقره دارای این خاصیت است که اگر یکی  
آن را بادست بمالد ، یا چنانکه مدتی در جیب لباس بماند در اثر تماس با پارچه لباس  
سیاهی پس میدهد و دست آن شخص و جامه اش را سیاه میسازد در حالیکه خود نقره  
بظاهر سفید و تازه است .

كذلك كلمات مضر و نصایح مزخرف چون ظاهرأ مشوق بدین اسلام میباشد  
مانند نقره سفید و نواست. لیکن اثر آن سبب ظلمت باطن و موجب کدورت درونی  
میشود و این يك امر حتمی است .

**مثنوی**

آتش ارچه سرخ رویست از شرر تو ز فعل او سیه کاری نگر  
 مثال دیگر . آتش اگر چه سرخ روی است یعنی شرر و شعله آن رانورانی  
 میکند. اما تو آن سپهکاری را نگاه کن که اثر و نتیجه کار آن آتش است. مثلاً هر چیز  
 را که آتش بسوزاند رونق ظاهر آن شیء از بین میرود ، مثل اینکه از اصل سیاه بوده  
 پس شکل آتش نورانی و اثرش ظلمانی است ، كذلك فعل و قول مدعیان مرایی و کذاب  
 را با آتش قیاس کن .

**مثنوی**

برق اگر نوری نماید در نظر لیک هست از خاصیت دزد بصر  
 برق اگر چه در نظر یک نور صاف دیده میشود ، لیکن دزدیدن بصر از خاصیتش  
 است ، یعنی سبب اختطاف چشم و مانع رؤیت انوار میگردد ، زیرا چشم بواسطه خطف  
 چیز را نمی بیند : كذلك اهل ریا و اصحاب دعوی که برای تصفیه النفس ارشاد  
 مینمایند ظاهراً نوری نشان میدهند ، یا خود خودشان در نظر مردم مانند نور صافی  
 دیده میشوند ، لکن از خاصیت اینهاست که چشم طالبان مستعد را خطف نمایند ، و از  
 برابر بصر بصیرتشان ادراکات نورانی را سلب کنند .

**مثنوی**

هر که جز آگاه و صاحب ذوق بود گفت او در گردن او طوق بود  
 هر کسی که غیر آگاه و صاحب ذوق نبود ، یعنی صاحب ذوق و خیردار نبود  
 سخن وزیر در گردنش طوق بود .  
 مراد : قلاده گردن جانش میشد . چنانکه در این روزگار قول مرائیان و  
 مدعیان چون وزیر پرتزویر طوق گردن جان اشخاص بی ذوق و بی تمیز گشته است .  
 و هر يك از این مردم بی ذوق سخنان مزخرف آن مرائیان را قلاده گردن خویش  
 کرده است .

**هشوی**

مدت<sup>۱</sup> شش سال در هجران شاه شد وزیر اتباع عیسی را پناه  
 آن وزیر پرتزویر مدت شش سال دور از شاه پناه و ملجاء پیروان حضرت عیسی  
 علیه السلام شد. یعنی غیر از خواص مأوی و ملجاء دیگران بود و سمت خود را حفظ  
 میکرد.

**مثنوی**

دین و دل را کل بدو بسپرد خلق پیش امر حکم او میمرد خلق  
 مردم همگی دل و دینشان را بوی تسلیم کردند. و در برابر او امر و حکم او  
 کاملاً مطیع و تسلیم شدند.

## پیغام شاه پنهان با وزیر

### مثنوی

در میان شاه و او پیغامها شاه را پنهان بد و آرامها  
میان شاه و آن وزیر پیغامها برقرار بود ، وشاه نهانی وعده‌های خوش، و آرام  
بخش قلب وسخنانی که مشعر سکون خاطر بود برای وزیر میفرستاد .

### مثنوی

پیش او بنوشت شه کای مقبلم وقت آمد زود فارغ کن دلم  
شاه نامه‌ای برای وزیر نوشت باین مضمون: که ای وزیر مقبل من وقت آن وعده  
سرآمده ، زود دل مرا از تشویش غم آزاد و فارغ کن .  
مراد از خبر فرستادن شاه برای وزیر ، در اینجا القای نهانی شیطان است به نفس  
اخبار مزخرف و خواطر مزوره دا ، تا بتواند قوای روحانی را محو و از بین ببرد ،  
سعی شیطان برای ازاله قوای روحانی و نورانی برای اینست که با این عمل از غم  
فراغت یابد و آسوده گردد .

### مثنوی

گفت اینک اندرین کارم شها کافکنم در دین عیسی فتنها  
وزیر در جواب شاه نامه نوشت : که ای شاه فعلا در این فکرم که در میان دین  
عیسی فتنها برپا سازم ، تا به سبب آن فتنها همگی عیسویان ظاهراً و باطناً هلاک  
گردند ، و در گمراهی بمانند و به عقوبت گرفتار شوند .

## بیان دوازده سبط از قوم نصاری

این مطلب در بیان دوازده سبط از قوم نصاری است . سبط ، به معنای بلوك و قبیله است :

### مثنوی

قوم عیسی را بدانند دار و گیر حاکمانشان ده امیر و دو امیر  
از برای قوم عیسی ، در دار و گیر ، یعنی در ضبط امور و حکومت دوازده  
امیر بود: دوازده امیر حاکم قوم عیسی بود .

### مثنوی

هر فریقی مر امیری را تبع بنده گشته میر خود را از طمع  
هر قبیله به يك امیر تابع بود ، و به طمع و امید اسباب دنیا ، هر یکشان بنده  
امیر خود شده بود .

### مثنوی

این ده و این دو امیر و قومشان گشته بنده آن وزیر بدنشان  
این دوازده امیر و قومشان ، همگی بنده و افکنده آن وزیر بدنشان شده  
بودند .  
در بعضی نسخ «بنده» بدون ها واقع شده ، با این تقدیر معنی: آنها گرفتار بند  
و صید آرزو وزیر شده بودند .

**مثنوی**

اعتماد جمله برگفتار او اقتدای جمله در رفتار او  
 همگی برگفتار او اعتماد داشتند، بنابراین هر چه میگفت مخالفت نمیکردند  
 و همه آن امرا و اقوامشان، رفتار و روش آن وزیر را اقتدا میکردند.

**مثنوی**

پیش او در وقت وساعت هر امیر جان بدادی گر بدو گفتی بمیر  
 در وقت وساعت یعنی مردم، همه امرا پیش آن وزیر بودند. و از وی جدا  
 نمیگشتند. بوجه دیگر هم معنی میشود: در برابر آن وزیر مردم هر يك آنها جان  
 میداد، یعنی اگر بر فرض وزیر بهر يك آنها میگفت بمیر، فوری او میمرد.

## تخلیط وزیر در احکام انجیل به قوم نصاری

در اینجا مراد از اختلاف طومارها ، اختلاف واقع در مراتب سلوک ، و مغایرت و تناقضی که در بین احکام شریعت دیده میشود :

**والحال لا اختلاف فیها حقیقة بل یلزم الاختلاف بحسب المراتب والاعصار والاشخاص.**  
ولیکن مشایخ مقلد و ارباب تفرقه کالوزیر مع توابعه الجهة اختلافات آیات و اخبار که بحسب الاشخاص والاعصار وارد شده است ، آن اختلافات را حقیقة متناقض و متخالف گمان میکنند و آنچه موافق مشرب و مذهبشان میباشد میگیرند و آنچه مناسب نمی باشد یا تأویل میکنند و یا ترکش مینمایند .

مثلا تزوج و عزوبت که ضد یکدیگرند ، در حق هر دو مناسب مدح و قدح و موافق ترك و قبولشان احادیث شریف وارد شده است .

اما اگر دقت شود مخالفت با این موضوع بحسب اشخاص و یا بحسب اعصار لازم میاید

مثلا حدیث تناكحو اناسلوا ، و احادیث شریف نظیر این را امتثال کردن لازم است . البته برای کسیکه استطاعت تزوج را دارد ، اما کسیکه استطاعت تزوج ندارد ، و یا توانائی آن را دارد ولکن زمان مساعد نیست . و اختلالی در عالم پیدا شده در آن صورت تزوج مع قدرته لازم نمی باشد :

**كما قال علیه السلام : خیر امتی بعد المأتین خفیف الحاذقوا و من خفیف الحاذق یا رسول الله ، قال : من لاهل له ولا ولد .**

و نیز باینکه افطار مع الطاقة علی الصوم بلاعذر برای مردم این عصر جایز نیست ، ولی به قومی که در بدو اسلام بودند قبل از معتاد شدن به روزه ، به موجب نص :



و علی‌الذین یطیقونه فدیة طعام مسکین ، رخصت افطارداده شد و بعدالاعتیاد مطابق نص :  
فمن شهد منکم الشهر فلیصمه . حکم مذکور در باره آنانکه مقتدر بودند منسوخ گشت ،  
و در حق شیخ و شیخه ماند .

ولما رای الیهود هذا اختلاف طعنوا و قالوا الا ترون الی محمد یا مصحابه بامر  
ثم ینها هم عنه یقول الیوم قولا و یرجع عنه غدا ، فنزلت ما نسخ من آیه او نسیها الی  
آخر الایة .

پس حال که این مقدمه معلومت گشت ، آن وزیر پر تزویر هم در دین عیسی  
دخیل و مقلد بود ، و از صفت یک رنگی حضرت عیسی خبر نداشت و به حقیقت احکام  
انجیل به حقیقت واقف نبود ، بهمین دلیل اختلافات واقع در انجیل را بدون حمل  
به مراتب و اشخاص و استعدادات ، حقیقی تصور کرد و بالاخره طریق توحید را نیافت  
و ضال و مضل گشت .

پس وجود این اختلافات اقوال در شرایع انبیاء ، و تناقض افعال در طریق  
اولیاء محقق است ، ولیکن به حسب المراتب و الاستعدادات لازم میاید . مثلا حکم  
هر طوماری مبین یک مرتبه و یا حال یک شخص است ، که به اهل مرتبه دیگر و یا به  
شخص دیگر نمیخورد و لازمشان نیست فافهم .

### مثنوی

ساخت طوماری بنام هریکی      نقش هر طومار دیگر مسلکی  
آن ناپاک ناوزیر بنام هرامیری طوماری ساخت متضمن احکام انجیل ، اما هریک  
از آن دوازده طومار از لحاظ مسلک و مذهب نقش جدا گانه داشت .

### مثنوی

حکمهای هریکی نوع ۱ دگر      این خلاف آن ز پایان تابسر  
احکام هریک از طومارها نوع دیگر بود . یعنی طومارهایی که وزیر پرتلبیس

به نصاری داده بود مخالف یکدیگر بودند ، این یکی مخالف آن یکی بود . خلاصه از ابتدا تا انتها یعنی احکام همه آن طومارها از اول تا آخر ضد یکدیگر نوشته شده بود .

### مثنوی

در یکی راه ریاضت را وجوع رکن توبه کرده و شرط رجوع در یکی راه ریاضت ، و فضیلت جوع ، و رکن توبه را بیان کرده ، و شرط رجوع الی الله را گفته است .

### مثنوی

در یکی گفته ریاضت سود نیست اندرین ره مخلصی جز جود نیست در طومار دیگر نیز نوشته بود که : ریاضت فایده ندارد ، بلکه در این راه غیر از جود وسخا محلی که برای نجات و خلاص باشد پیدا نمیشود . کسیکه اخلاقش مهذب باشد در حد ذاتش ریاضت تحصیل حاصل است و در این راه کسیکه صاحب اخلاق حمیده است ، اگر مال دارد بخشش مالش و گرنه بذل کردن وجودش را میتوان گفت که مخلص اوست . مخلص : اگر به کسر لام خوانده شود از باب افعال ، این معنی را دارد : در ابن راه غیر از «جود» خلاص کننده ای نیست .

### مثنوی

در یکی گفته که جوع وجود تو شرك باشد از تو با معبود تو دريك طومار هم گفته است : اگر جوع وجود تو . به این تقدیر باشد که از جانب خودت بوده یعنی توفیق خدا در آن دخالت نداشته است ، و این نسبت به معبودت شرك است . زیرا لا طاقه علی طاعة الله الا بتوفیق الله ولا حول عن معصية الله الا بعظمة الله . پس اگر کسی جود و جوع و توبه و رجوع را از خودش بداند ، او خود را در

عمل حق شريك داشته است ، لذا در شرك خفي ميمانند ، اگر اينطور باشد كاريكه با شرك انجام گيرد پايانش به زبونی ميكشد .  
 پس كسيكه باين مرتبه رسیده ، بهترين كارش اينست درهر عملي كه ميكند خداوند را و كيل اتخاذ نمايد ، وجميع امورش را باوتفويض كند و بالكل در برابر خداوند تسليم شود .

### مثنوی

جز توكل جز كه تسليم تمام درغم و راحت همه مكرست و دام  
 زیرا عيراز توكل و تسليم تمام ، درهمه كارها حتى درغم و راحت مكر و دام  
 هست اما مع التوكل و التسليم التمام ، ساير اعمال نیز سعادت فرجام است .

### مثنوی

در يکی گفته كه واجب خدمتست ورنه اندیشه توكل تهمتست  
 در يکی ديگر گفته : آنچه بر سالك واجب آمده ، خدمت و عبادت است ،  
 و گرنه بدون عبادت و خدمت توكل به حق باعث تهمت است كه حمل بر الحاد يا  
 بر زندقی ميشود ، زیرا قطع نظر از خدمت و عبادت ، متوكل شدن و خود را به حق  
 تسليم كردن ، دين و طريقت نيست . بلکه توكل و تسليم مع الخدمة و العبادة ،  
 مقبول است .

### مثنوی

در يکی گفته كه امر و نهيهاست بپهر كردن نيست شرح عجر ماست  
 در يکی از طومارها نیز گفته است : اگر چه امر و نهی در دين آمده ، اما نه  
 برای عمل كردن است بآن ، بلکه مراد از امر و نهی ، شرح عجز و عدم استطاعت ماست  
 در دين ما عقیده مشايخ صوفيه و بعضی متكلمين نیز اينست كه : لا استطاعة على  
 امتثال امر الله واجتناب نهيه الا بخلق الاستطاعة على امتثال امره و توفيقه ، خلافاً للمعتزله .

زیرا در نزد آنها استطاعت یعنی داشتن اعضای سالم وقوت موجود ، پس استطاعت عرض است واعراض لاتبقی .

بنا به مقتضای زمان نیروی موجود برای انجام کاری ، برای اجرای فعل دیگر باقی نماند ، در اینصورت برای انجام دادن هر یک کار دیگر لازم میاید که از طرف خداوند به بنده استطاعت وقوت داده شود ، تا بنده بتواند آن کار را بکند و آن امر را اجرا نماید ، **خلاقاً للکرامیه** . زیرا در نزد کرامیه استطاعت مستمره است **مع الافعال کلها** .

جواب اینها بدین قرار است: با این تقدیر استغناء العباد عن الله لازم میاید و چنین به نظر میرسد که خلق الله در جمیع احوال نیازمند و محتاج خداوند نیستند ، پس قول : **ایاک نستعین بی معنی میشود** ، و **بطالت الرب عن بعض الافعال** لازم میگردد بنا بر این حول وقوة و استطاعت مال خداست .

با این تقدیر سؤالی پیش میاید : اگر در قول برای فعل استطاعت نباشد ، پس این امر و نهی برای چیست ؟ جواب این سؤال معنای همین بیت است که از زبان وزیر میفرمایند : ورود او امر و نواهی قوی نیست که مبین این باشد که شخص مستقلاً با قوت خودش کار کند . بلکه برای شرح و بیان عجز و عدم استطاعت بنده است که به مقتضای : **لا استطاعة علی طاعة الله الا بتوفیق الله** . اشتغال به هر طاعت و امتثال هر امری را از خدا بداند ، و دائماً از او برای امتثال امرش و اشتغال به طاعتش نیرو و معاونت طلب کند . نه اینکه چون معتزله و قدریه بنده در قدرت و توانایی ، خودش را مستقلاً قادر گمان کند ، در نتیجه برای حق شریک قائل نشود و از او مستغنی نگردد .

### مثنوی

تا که عجز خود ببینیم اندر آن قدرت او را بدانیم آن زمان

تا که در مرآة امر و نهی عجز خودمان را ببینیم ، و به قدرت و توانایی حق پی ببریم ، که کمال عبودیت اینست ، و به این عجب و خودبینی نمی گنجد . و این مرتبه برای نفی عجب و خودبینی به سالک لازم است . لکن برای احتراز از جبر ،

مرتبه‌ایکه درعقب این هست لازم میشود که از طومار وزیر نقل میفرمایند .

### مثنوی

در یکی گفته که عجز خود مبین کفر نعمت کردن است آن عجز همین  
دریک طومار دیگر گفته است : اظهار عجز ممکن . آگاه باش که مع الاستطاعة  
على الطاعة این عجز کفران نعمت است .  
یعنی عدم شکر گزاری : عبادت نکردن با وجود قدرتی که در واقع انعام و  
احسان حق است و اظهار عجز کردن ، کفر نعمت حق کردن است .

### مثنوی

قدرت خود بین که این قدرت ازوست قدرت تو نعمت او دانکه هوست  
به قدرتی که در وجودت هست نظر کن ، که این قدرت ازحق است ، برای  
اینکه تکلیف را مدار باشد . لا یكلف الله نفساً الا وسعها است .  
قدرت و وسعت را نعمت او بدان که او الله هو است .  
هو ، عبارة عن وجود اذلی متفرد بصفة الجلال والجمال .  
و هذا اول كلمة دعى الله عباده اليها بقوله قل هو فتم بها الكلام ثم قال الله غاية  
ما فى الباب .

آنکه تمایل به جبر دارد ، در اینجا میگوید : بلی در ما قوت و وسعت جسمانی  
هست ، ولکن در صرف کردن آن قدرت در راه طاعت عاجزیم .  
جواب اینست که : اگر مراد این باشد ، آن سرمایه قدرتی که در وجودت  
هست آن را در اموریکه مکلف شده‌ای صرف نمائی ، حق ترا از انجام آن منع  
نمیکند ، ولو به شکل موانع بعضی امتحانات نیز نشان دهد . زیرا در فعل و ارادت  
حق ظلم نیست چنانکه : وما ظلمهم الله ولكن كانوا انفسهم يظلمون .  
و نیز وما ربك بظلام للعبيد . فرمود .

و غیر از این دو مرتبه ، يك مرتبه اعلا نیز وجود دارد ، که آن مرتبه فنا فی الله

است ، و به آن مرتبه فنا فی الله که برای اولیای کامل میسر میگردد اشاره میکنند و میفرمایند .

### مثنوی

در یکی گفته گزین دو برگذر بت بود هر چه بگنجد در نظر  
در یکی از طومارها نیز گفته است : از این دو برگذر که آن : من کل الوجوه  
خود را عاجز یافتن . و یا خود با قدرت خداوند خود را قادر دیدن است . زیرا  
هر چیزیکه بقیاس غیریت در نظر جان بگنجد بت میشود .

چنانکه حضرت شیخ السلام هر وی به این مرتبه اشاره میفرمایند :  
من وحد الواحد من واحد و کل من وحده جاحد .

حاصل کلام آنست : مادامکه کسی با خودش باشد، چه خودش را عاجز یابد،  
و چه نیرومند ببیند و قدرت و قوت خود را جمیعاً از خداوند بداند. در هر دو صورت  
آن اثینیت، گفتن او در میانه بت و حجاب است . و تا آن منم گفتن محو نگردد و بقای  
حق بالکلیه بظهور نرسد ، مرتبه کمال پیدا نمیشود و بآن کس نمیشود گفت که در  
فنا فی الله است .

### مثنوی

در یکی گفته مکش این شمع را کین نظر چون شمع آمد جمع را  
در یکی دیگر نیز راجع به کسی که در اوسط سلوک است و از مرتبه فنا فی الله  
بی بهره مانده گفته است : شمع نظرت را که متوجه این موجودات و دنیا است . خاموش  
مکن ، زیرا این نظر برای جمع باطن و قوت قلب چون شمع است . و الفت گرفتن  
انسان با این اشیاء و بادیا و مافیهایش بالطبع يك امر مقرر است  
پس کسیکه در اوسط سلوک و یا در بدایت طریق قرار گرفته ، اگر بموجب  
حدیث : اِزْهَدْ فِي الدُّنْيَا يَحْبِكَ اللهُ عَمَلٌ كُنْد . و به موجب مضمون حدیث : وَاَتْرَكُوا  
الدُّنْيَا لِأَهْلِهَا ، دنیا را نیز قبل از کمال یافتن ترك نماید، به عجز میافتد و عقلش رامیبازد

ومگسهای تفرقه خاطر بر بالای سرش میپرد. پس چنین شخص را به موجب حدیث: **امسك عليك بعض مالك فهو خير لك** . وبا احادیث امثال این ، عمل کردن و در میان کار و مال بودن برای دینش سودمندتر است .

### مثنوی

از نظر چون بگذری و از خیال کشته باشی نیم شب شمع وصال  
 زیرا اگر قبل از رسیدن بکمال، از نظر بدنی و از خیالش بگذری، آن نظر را  
 که شمع وصال میباشد ، قبل الکمال در نصف سلوک کشته‌ای . پس به تدریج تحصیل  
 کمال مینمایی و قلب حقیقت این جهان را میفهمد . و همینکه با کمال فراغ فارغ  
 گشت ، تو نیز شمع نظرت را از این دنیا خواهی کشت ، در این موقع شمع جانت  
 پر ضیا و زجاجه جنات باصفا میشود. چنانکه باین معنی اشاره میفرمایند .

### مثنوی

در یکی گفته بکش باکی مدار تا عوض بینی نظر را صد هزار  
 در یکی دیگر نیز خطاب به عاشقین حق و به کسانی که قلبشان با نور حق نیرو  
 یافته ، گفته است . آن نظریکه نسبت باین دنیا داری شمعش را خاموش کن و باک  
 نداشته باش ، زیرا همینکه چشمت از این جهان دوخته شد ، چشم باطنت افروخته  
 میگردد و از انوار الهی روشنایی مییابد .

### مثنوی

که زکشتن شمع جان افزون شود لیلی ات از صبر تو مجنون شود  
 زیرا در اثر کشتن شمع آن نظریکه نسبت به دنیاداری، شمع جانت شعله‌ورتر  
 میشود ، و آن لیلایت و محبوبت که دولت دنیائی تو بوده بواسطه صبرت بتو عاشق و  
 مجنون میشود .

## مثنوی

ترك دنيا هر كه كرد از زهد خویش پیش آید پیش او دنیا و پیش  
این بیت برای بیت ماقبلش علت میشود. علت اینکه دولت دنیوی که اول  
محبوبه تو بوده اما سپس عاشق تو میشود اینست :

هر آنکس که دنیا را ترك گوید ، در زهد خویش پیشرفتی حاصل میکند و  
دنیا نسبت بوی بیشتر تابع میشود . چون این دنیا مانند سایه میباشد اگر دنبالش  
کنی از تو فرار میکند و اگر از آن فرار کنی تابع و طالبت میشود .  
كما قال الله تعالى في الحديث القدسی . یا دنیا اخدمی من خدمی و استخدمی من  
خدمک .

## مثنوی

در یکی گفته که آنچه داد حق بر تو شیرین کرد در ایجاد حق  
دریک طومار هم گفته است : آنچه که حق تعالی به تو داده است .  
آنچه : در تقدیر «آنچه ترا» است . آن را بر تو شیرین کرده است ، در ایجاد  
تو یعنی از آنجا که ترا بوجود آورده . پس آنچه بتو داده آن را شیرین کرده  
است .

## مثنوی

بر تو آسان کرد و خوش آنرا بگیر خویشتن را در میفکن در ز حیر  
از دینی و دنیوی آنچه را که بر تو آسان کرده ، آنرا خوش بگیر ، و بر خودت  
سخت بگیر و خودت را به ناراحتی قلب و مشقت و ریاضت نینداز .  
این مرتبه اشاره است ، به موضوع رخصت و سهولتی که در دین هست ، که  
لا حرج فی الدین است .

كما قال الله تعالى و ما جعل علیکم فی الدین من حرج . پس مبنای ، دین محمد بر سهولت  
است . و حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم بنا بر حقیقت و مسامحت بعث گشته است .



کما قال علیه السلام، بعثت بالحنفية السمحة .

و نیز از عسرت و تعمق و تکلف تحذیر کرده اند .

کما روی عن عمر رضی الله عنه ایامکم و التعمق فی الدین فان الله قد جعله سهلاً فخذوا ما تطیقونه .

پس جناب حق، در دین نسبت بر بندگانش من بعد عسرت مراد نمیکند، که بنده نیز به عسرت گرفتار نشود .

کما قال الله تعالی یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر .

یک بنده همانطور که عزیمت را ادا میکند اگر رخصت را نیز در محلش ادا بکند . بنده مقبول و محبوب خدا میشود

کما روی عن ابن عمر، قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله یحب ان تلتی رخصة کما یحب ان تلتی عزایمه .

اما سالک اگر قبل از تزکیه نفس، بطرف رخصت و بهسیره موجود در این دین مایل گردد، بغایت ضرر می بیند. لکن بعد تصفیه النفس جانب رخصت مندوب و مستحسن است .

خیلی اشخاص از اینکه رخص دینی را برای خودشان مذهب اتخاذ نموده اند، از فواید دینی خسران دیده اند و در نقصان مانده اند .

چنانکه در طوماری به عزیمت اشاره میکنند و نقل میفرمایند.

### مثنوی

در یکی گفته که بگذر آن خود کان قبول طبع تو ر دست و بد  
 ذریک طومار نیز گفته است : ازمقتضای طبیعت بگذر ، زیرا آنچه مورد قبول  
 طبع تو است ، آن مردود و قبیح است ، چون طبیعت مایل به سهولت و رخصت میباشد  
 پس هر که بر مقتضای طبع به رخصت ارتکاب کند باطل است .  
 ارتکاب رخصت نباید طبعاً باشد بلکه باید لمرضاة الله باشد .

### مثنوی

راههای مختلف آسان شدست هریکی را ملتی چون جان شدست  
مگر نمی‌بینی راههای مختلفی که فرق ضاله واصحاب اهویه انتخاب کرده‌اند  
برای طبع آسان گشته‌است ، هر فرقه دینی را که بامشربشان سازگاری دارد چون  
جان تلقی میکنند .

### مثنوی

گر میسر کردن حق ره بدی هر جهود و گبر از او آگه بدی  
اگر برای آگهی از اموریکه حق در دین قراردادده طریق و مذهبی وجود داشت ،  
پس هر جهود و گبر از آن حق آگه میگشت . اما تیسیر و تسهیل 'مجرد حق قطع نظر  
از عزایم راهی نیافته‌است .  
كما قال الله تعالى واتبعوا احسن ما انزل اليكم من ربكم ، ای العزایم دون الرخص ، والناشخ  
دون المنسوخ .

پس ارتکاب بدانچه که خداوند میسر ساخته است در محلش لدی الحاجة خوب  
است اما آنچه که میسر گشته ، آن را فقط مذهب اتخاذ کردن مرهوب است .

### مثنوی

در یکی گفته میسر آن بود که حیات دل غذای جان بود  
دریک طومار نیز گفته است : آنچه که خدا میسر ساخته عبارت است از حیات  
دل که ذوق باطن است ، این ذوق باطن باید برای جان انسانی و روح حیوانی غذا  
باشد ، طاعت با کراهت انجام نگیرد . و بلکه با حضور قلب ولذت نفس باشد .

### مثنوی

هرچه ذوق طبع باشد چون گذشت بر نیارد همچو شوره ربیع کشت  
 زیرا هرچه که مطابق ذوق طبع انسان است، وقتی ذوق نماند، دیگر طبع  
 مثل زمین شوره ربیع کشت را نمی‌تواند پروراند و به‌ثمر برساند.  
 یعنی اگر طبع انسان اذدل غذا نگیرد و نیابد، و در آن طبع نسبت به طاعت  
 ذوقی و لذتی نماند، مسلماً آن طبع مانند زمین شوره حاصل نمیدهد و تخم طاعتی که  
 کاشته نمیتواند به‌ثمر برساند.  
 اگر طبع انسانی از حیات دل قطع نظر نماید، از طاعت ذوقی پیدا نمیکند  
 لکن اگر حیات دل غذای طبع باشد، از طاعت ذوق مییابد.  
 بر فرض هم در طبیعت برای طاعت ذوق نباشد، و عبادت و طاعت را  
 مع‌الکراهت انجام دهد

### مثنوی

جز پشیمانی نباشد ربیع او جز خسارت پیش نارد بیع او  
 حاصل و ربیع او جز پشیمانی چیزی نمیشود. و معامله او جز خسارت، برایش  
 نتیجه دیگر ندارد. یا خود غیر از خسارت بیعش چیز زیادی حاصل نمیدهد.  
 احب الاعمال الی الله ادمها. است که از آن عمل به انسان پشیمانی دست ندهد.

### مثنوی

او میسر نبود اندر عاقبت نام او باشد معسر عاقبت  
 آنکه در طبعش ذوق طاعت نیست، و طاعت را با صفای خاطر انجام نمیدهد،  
 در عاقبت از جمله کسانی که برای طاعت میسر گشته‌اند شمرده نمیشود. بلکه چنین  
 شخص نامش در عاقبت جزو معسرین محسوب میگردد. یا خود عاقبت نامش معسر

خوانده میشود نعوذ بالله . در این بیت به این حدیث شریف اشاره است که به اتفاق از حضرت علی کرم الله وجهه مروی است :

قال عليه السلام مامنكم من احد الا وقد كتب مقعده من النار و مقعده من الجنة.

قالوا افلانكل على كتابنا يا رسول الله ، قال اعملوا بكل ميسر لما خلق له . یعنی هر کسی در این دنیا برای انجام امری از امور خیر و یا شر خلق شده است ، و او در انجام آن امر موفق و آن کار برایش سهل است .

مراد: هر کس که در ازل اهل جنت محسوب شده، در این دنیا انجام اعمالی که سبب جنت میگردد ، برایش میسر و آسان است . و برای اهل جهنم اعمالی که به دوزخ موصل است ممکن و میسر میگردد و بالعکس برای اهل جنت کار اهل جهنم معسر است . و كذلك برای اهل جهنم عمل اهل جنت معسر است .

چنانکه حضرت نبی علیه السلام این حدیث را تفسیر فرمودند :

فاما من كان من اهل السعادة فييسر لعمل السعادة . واما من كان من اهل الشقاوة فييسر لعمل الشقاوة ثم قرا !

فاما من اعطى واتقى وصدق بالحق فييسره اليسرى واما من بخل واستغنى كذب بالحق فييسره اليسرى .

### مثنوی

تو معسر از میسر باز دان عاقبت بنگر جمال این و آن  
تو معسر را از میسر تشخیص بده ، و ما بین کسیکه معسر است و آنکه میسر است  
فرقی قائل شو و عاقبت به جمال و مال این و آن نظر کن ، هر که طاعت حق را با  
ذوق طبع و شوق قلب انجام دهد او میسر است ، و لما خلق موافق طبعش است .  
و هر کس که طاعت راعم الکراهة بجا آورد ، او معسر است . و این معانی با  
توجه به عاقبت آن شخص است . زیرا بسیارند کسانی که در اوایل حالشان معسر  
بوده اند ، اما در اواخر میسر میشوند و بالعکس نیز ممکن است .

پس مطلب همان انما لاعمال بالفخواتم است. و بهمین مناسبت فرموده اند : عاقبت  
بنگر .

### مثنوی

در یکی گفته که اوستادی طلب عاقبت بینی نیایی در حسب  
حسب : آن شرف و مفاخرت را گویند که از آبا و اجداد ، یعنی از روی نسب  
باشد .

پس در طوماری نیز گفته است : در این راه استادی طلب کن . زیرا از قدیم  
گفته شده : الرفیق ثم الطريق . و هر که این راه را بدون مرشد رفته ، گم گشته  
است .

و در حق آنکه استاد نداشته قول : لا استاذ له فاستاذه الشيطان . صادق آمده .  
در آیه : یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة . اهل تحقیق گفته اند :  
مراد از وسیلة ، مرشد و رفیق است .

و آیه : فاستلوا و اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون . را نیز به معنای طلب کردن استاد و  
معلم گرفته اند . و امثال اینها آیات و اخبار زیاد درباره لزوم مرشد بیان کرده اند .  
لاسیما حضرت موسی علیه السلام با اینکه اولوالعزم بود ، حضرت خضر را طلب کرد .  
و مفهوم آن طلب درباره لزوم مرشد دلیل قاطع و برهان ساطع است .

پس عاقبت بینی و اهل یقین بودن با حسب و نسب نیست : با سر بلندی و بزرگی  
از جهت وراثت ، به عاقبت کار و بنهایت علوم و اسرار واقف نخواهی شد اگر علوم  
و کمالیکه آبا و اجداد داشتند ، به انسان نفعی از آنها میرسید .

در حق پسر حضرت نوح علیه السلام گفته نمیشد : «انه لیس من اهلك» و حضرت  
خضر آن پسر شیخ صالح را بقتل نمیرساند .

بر فحوای : ان اکرمکم عند الله اتقاکم ، اتقای ناس اکرم ناس نمیشد اگر عاقبت  
بینی بستگی به حسب و نسب داشت ، عبارت : فلا انساب بینهم ، درست سردر نمی آمد .

وسلمان فارسی رضی الله عنه با اینکه از آل رسول نبود، حضرت رسول : «السلام من الی» نمی فرمودند.

### مثنوی

عاقبت دیدند هرگون ملتی لاجرم گشتند اسیر زلتی

در این بیت لفظ «بلااستاد» به قرینه بیت قبلی مقدر شده است، به اعتماد الفهم العالم و به سبب قیام قرینه از نظم محذوف گشته. زیرا معنی : عاقبت دیدند و بلااستاد نهایت کار را مشاهده کردند که در هر زمان ملل گذشته و امم سابق لاجرم بلااتباع انبیاء اسیر زلت و ضلالت گشته اند.

اگر از آن عاقبت بینی که ناشی از فهم و شعور خودشان است دست میکشیدند و به انبیای عظام علیهم السلام تابع میشدند و آنها را مرشد و استاد خود اتخاذ مینمودند اسیر ضلالت و غوایت نمیگشتند.

### مثنوی

عاقبت دیدن نباشد دست باف ورنه کی بودی بدینها اختلاف

عاقبت بین شدن و نهایت کار را نگریستن و حقیقت حال را دریافتن، مانند کار دست بافی نیست که بتوانی بسهوات بدست بیاوری و خودت را بلااستاد به مرتبه حقیقت بینی برسانی اگر حقیقت بینی. چون کار دست باف سهل بود، کی مابین دینها و اصحاب آئین اختلاف پیدا میشد. پس اینهمه اختلاف مشهود بین اینها در اثر حقیقت بین نبودن و از استاد متابعت نکردن حاصل شده است.

بر فحوای: ولایز الون مختلفین الامن رحم بک. رحمت رب العالمین، انبیاء و اولیاء را از این اختلاف خلاص کرده است و طریق توحید را بآنها نمایانده است اما غیر از انبیاء و توابع اینان بقیه در اختلاف باقی مانده اند.

## مثنوی

در یکی گفته که استاهم تویی      زانکه استارا شناساهم تویی  
مرد باش و سخره مردان مشو      روسر خود گیر و سرگردان مشو

در یکی از طومارها خطاب به آنها که کامل العقل اند، گفته : استاد و مرشد هم خودت هستی. زیرا این توهستی که استاد و مرشد را میشناسی، و بر آنها عالمی. در اینصورت این مرتبه کمال که در توهست، قلبت وحدت مطلق را پیدامیکند و در همه حال حق هادی و مرشدت میشود.

بنابر این تو دیگر مرد مستقلی باش، و زبون و مغلوب مردان مباش، روسر خود گیر، در طلب مرشد حیران و سرگردان مشو. این مرتبه از اولیاء الله متوجه اویسیها و خدا پروردگان است که ظاهر امرشده را خدمت نمیکند،

اویسیها، آنها هستند که ظاهرأ شیخ و مرشد ندارند، و صورتاً مشایخ را خدمت نمیکند. لیکن معنأ روحانیت يك ولی آنها را تربیت و ارشاد میکند. اما اکثر این گروه نیز، بعد الكمال لاین احتیاج بامرشدی ارتباط یافته اند، از اولیای مشهور این گروه حضرت شیخ عطار قدس الله سره العزیز است که ظاهرأ شیخشان معلوم نگشته است، روحانیت حضرت حسین منصور وی را تربیت کرده است.

ثانیاً حضرت حسن خرقانی قدس الله سره العزیز است که ظاهرأ شیخ ندارند ولی معنأ روحانیت حضرت بایزید قدس الله العزیز ایشان را تربیت کرده است ثالثاً حضرت بهاء الدین نقشبندی قدس الله سره العزیز که ایشان، نیز در ظاهر شیخ ندارند، و معنأ روحانیت عبدالخالق عجدوانی تربیتشان کرده است.

پس نسبت باینان که به مرتبه کمال رسیده اند خدمت به استاد در نفس الامر

تحصیل حاصل میشود. كذلك برای خدا پروردگان نیز مرشد لازم نمیشود، زیرا آنها نیز به سبب جذبۀ خدا در راه نمیمانند. لکن بجز این دو طایفه بقیه اگر باستاد خدمت نکنند و به معلم و مرشد تابع نشوند، ناقص میمانند و از علوم دین و اسرار یقین بی نصیب میشوند. پس باین گروه گفته نمیشود که: سخرۀ مردان مشو، در تدارك خودت باش و در طلب مرشد حیران نمان. زیرا روی سخن این طومار متوجه دو طایفۀ مذکور است و بدیگران نظر ندارد.

### مثنوی

در یکی گفته که این جمله یکیست هر که او دو بیند احوال مرد کیست

در يك طومار گفته است: تمام این اقوال مختلف در حقیقت یکی است. (یگانگی) است،

هر آنکس که آنها را متغایر ببیند و ضد همدیگر بداند، مردك لوجی است و چشم بصیرتش کور است. زیرا از اختلافاتی که بحسب المراتب و الاقوال و الافعال میباشد، اختلاف حقیقت و تناقض و تغایر احکام دینی لازم نمآید. بلکه حکم هر مرتبه، اگر در محالش که ایجاب میکند صرف شود، متناقض نمیشود. چنانکه کثرات و اختلافات اشیاء به وحدت ذات خلل نمیرساند.

### مثنوی

در یکی گفته که صد يك چون بود این که اندیشد مگر مجنون بود

در یکی نیز گفته است که صد، چگونه يك بود، و این را که اندیشد. مگر کسیکه مجنون باشد. اهل تقلید بودن وزیر پرتزویر از این بیت فهمیده میشود، چنانکه حال اصحاب تقلید اینست که بواسطه کلام ارباب توحید، به وحدت مطلق اقرار میکنند و آنرا بزبان میاورند و میگویند.

اما چون توحید حقیقتۀ مقام خودشان نیست، هر بار که به کثرات مختلف و



افعال متنوع نظر بکنند ، توهمی برایشان حاصل میشود که شاید این کثرت و تفرقه ، ضد وحدت و جمعیت باشد پس گویند صد ، چگونه يك میشود و نمیدانند که وحدت بچه وجه درمرآت کثرات متجلی و کثرت بچه جهت با وحدت متجلی است . و نمی فهمند که اختلافات احکام متنوع و اقوال مختلف واقع درطریقت و حقیقت به حسب المراتب است .

چنانکه وزیر مزور حقیقت اینگونه اقوال مختلف را نفهمید . و نتوانست به مراتب اشخاص نظر کند و موحدشود .

### مثنوی

هر یکی قولیست ضد همدگر چون یکی باشد یکی زهر و شکر

زیرا از این سخنان هر یکی قولی است که ضد همدیگر است ، پس چگونه ممکن است که زهر و شکر یکی باشد که: الضدان لایجتماعان

بر حسب نعم مراتب و با اعتبار صورت ، لکل شیء اثر و لکل بناء مستقر و نیز لکل مقام مقال و لکل عمل رجال گفته میشود . و زهر و شکر مغایر محسوب میگردد . زیرا در وجود ، هر مرتبه ای حکمی دیگر دارد ، کما قیل

بیت - هر مرتبه از وجود حکمی دارد گر حفظ مراتب نکنی ز ندیقی

ولکن این اختلافات از صاحبان استعداد های مختلف حاصل میشود ، و به اعتبار مراتب کثیر به ظهور میرسد اما اگر به معنا توجه شود ، نه در این اقوال مختلف ، و نه در اشیاء متنوع که در عالم وجود دارد و همچنین نه در افعال زیادی که انجام میگیرد اختلافات دیده نمیشود ، و مناقضت و منافقت و مغایرت پیدا نمیشود .

### مثنوی

تاز زهر و از شکر در نگذاری کی تو از گلزار وحدت بوبری

مادامکه تو قید زهر و شکر و نفع و ضرر را نزنی ، و شرابی که میان جمیع اضداد

توحید بوجود می‌آوردننوشی، کی میتوانی از گلزار وحدت رایحه‌بگیری و بچه‌وچه وحدت مطلق را مییابی.

اگر به اضداد و انواع متوجه باشی حق را نیست میکنی. پس آنکه به گلزار وحدت وارد شده اورا با اسماء متضاد و اوصاف متقابل و افعال متنوع متجلی میبیند. و نیز آنکه می‌گوید:

وهو الاول فی عین آخریته، والاخر فی عین اولیته، والظاهر فی عین باطنیته، والباطن فی عین ظاهریته .

این مرتبه، مرتبه الضدان لایحتمان است. زهر و شکر و نفع و ضرر در این مرتبه برابر است معز، عین مذل است و محیی عین ممیت، وقابض عین باسط . و قس علی هذا سائر الاضداد .

### مثنوی

این نمط وین نوع ده طومار و دو بر نوشت آن دین عیسی را عدو

آن وزیر که دشمن دین عیسی بود، بدین اسلوب و بدین نوع دوازده طومار نوشت. از جمله « این نمط و این نوع» این معنا فهمیده میشود:

سخنان مختلفی که در مثنوی بکار رفته و نوشته شده عین اقوال گوناگون طومار های آن وزیر نیست ، بلکه الفاظ منظوم این مثنوی سخنان مختلف آن را بطریق تمثیل و تشبیه بیان میکند، یعنی میشود گفت: طومار های آن وزیر اینگونه مطالب مختلف را حاکی بود . پس مثل نمیشود و مثال میشود.

دیگر اینکه طومار وزیر دوازده عدد بوده است، اما در مثنوی شانزده بار در یکی گفته « آمده که خود شهادت میدهد این سخنان عین طومار های وزیر نیست بلکه در اینجا مراد بیان اختلافات احکام شرعی و مغایرات مراتب مرعی میباشد.

و همانطور که توضیح و توجیه داده شد وزیر پر تزویر احکام انجیل را حقیقته متغایر و متناقض گمان کرده بود، و با آن احکام مختلف گروه گروه مردم را به تفرقه

و اختلاف انداخت. و آن گروه مقلد نیز بواسطه اینکه نتوانستند بین احکام مختلف شرع و فقی دهند، و به طرف جمعیت بروند. بر موجب قول: ستفترق امتی الی ثلثة و سبعین فرقة کلهم فی النار الا واحد به هفتاد و سه فرقه تقسیم شدند. از فرق مذکور فقط فرقه ناجیه که جامع جمیع مراتب بود اهل توحید شد که طریق اعدل و اوسط را اختیار کرد، مثلاً فقط جبری نشد و بالکل قدری نیز نبود، و در مذهب معتزله هم توقف نکرد. مع هذا باز در موقعش با ادله و مذهب اینان عمل کرد. والله اعلم .

## در بیان آنکه این اختلافات در صورت روشست نه در حقیقت راه

### مثنوی

او ز يك رنگی عیسی بو نداشت      وز مزاج خم عیسی خو نداشت  
جامهٔ صد رنگ از آن خم صفا      ساده و يك رنگ گشتی چون صبا

آن وزیر مقلد و احوال و مزور، از مرتبهٔ یکرنگی حضرت عیسی علیه السلام، بویی نداشت و ذوقی نیافته بود و از خم مزاج حضرت عیسی علیه السلام خو نداشت. مقصود اینست که از حقیقت روش او بی خبر بود.

جامهٔ صد رنگ، از مزاج عیسی که خم صفا بود، چون صبا ساده و يك رنگ میشد. علت اینکه مزاج عیسی را به خم تشبیه نموده، و آن را مضاف بر خم کرده اند به ملابسۀ اینست که حضرت عیسی در ظاهر صباغ بود. زیرا از جملهٔ معجزات علیه حضرت عیسی علیه السلام یکی نیز آن بود که: در يك خم جامه‌ها را با انواع رنگها رنگ میکرد. و اگر لازم میامد، لباسهاییکه با انواع رنگها رنگ کرده بود در يك خم رنگ‌ریزی یکرنگ میکرد.

اکثر اهل تواریخ این مطلب را همینطور نوشته‌اند و اهل تفسیر نیز در آیهٔ:  
فلما أحس عیسیٰ منهم الکفر قال من انصاری . باین اشاره کرده‌اند .

شیخ زادهٔ مرحوم که محشی بیضاوی است، در حاشیۀ بیضاوی میگوید: که قال اهل التواریخ ان امه سلمته الی الصباغ . فاراد الصباغ ان یغیب یوماً لبعض مهماته . فقال له هنا ثياب مختلفة فقد جعلت علی کل واحد منهما علامه فاصبغها بتلك الالوان . فادخل الجميع عیسی فی جب واحد . فرجع الصباغ وسأل فاخبره بما فعله . فقال: قد فسدت الثياب . فاخرج ثوباً اخضر و ثوباً احمر ، و ثوباً اصفر ، و ثوباً ابيض . كما یرید الصباغ . فتعجب الحاضرون منه وآمنوا وهم الحواریون .

ومراد از جامه صدرنگ، جامه وجود انسانی است که با الوان اخلاق بشریت ملون گشته، و با صفة نفسانیت منصبغ و ملون شده است.

ومراد از يك رنگ شدن از خم مزاج حضرت عیسی: کسانی که به شرع و قلب آن حضرت داخل شده اند، جامه وجودشان از اختلافات رنگارنگ بشریت خلاص گشته و با نور توحید رنگ گرفته، و چون صبا صفا یافته است.

### مثنوی

نیست يك رنگی کز وخیزد ملال بل مثال ماهی و آب زلال  
این یکرنگی توحید، آن یکرنگی نیست که موجب ملالت سالک گردد.  
بلکه آن عالم بی رنگی چون آب زلال است. کسانی که در آن مستغرق گشته اند، چون ماهی با آن آب زنده میشوند و با آن راحت و حیات میابند و عیش و نوش میکنند.

### مثنوی

گرچه در خشکی هزاران رنگهاست ماهیان را با یبوست جنگهاست  
اگرچه در این خشکی، یعنی در این عالم صورت، هزاران نقشهای رنگارنگ وجود دارد. لکن انبیاء و اولیاء که ماهیان بحر وحدت هستند، با خشکی جنگها دارند. مراد: از عالم کثرت احتراز و نفرت دارند.

### مثنوی

کیست ماهی چیست دریا در مثل تا بدان ماند ملک عزوجل  
ماهی کیست و دریا چه چیز است که در مثل ملک عزوجل مشابه آن باشد.  
یعنی این مثل نیست و مثال است. تو بیرنگی وحدت را با بیرنگی دنیا قیاس مکن.

## مثنوی

صد هزاران بحر و ماهی در وجود سجده آرد پیش آن اکرام وجود  
 زیرا در این عالم وجود ، صدها هزار بحر و ماهی در برابر آنکه صاحب  
 کرمهاست و بخشش دارد ، سرسجده فرود میآورد و عبودیت میکند.  
 یا خود ممکن است مضاف «اکرام وجود» حذف شده باشد . یعنی بشود گفت :  
 آن ذی اکرام وجود .  
 یا خود جایز است از قبیل رجل عدل ، باشد . باین معنی که در برابر آن حقی که  
 عین اکرام و عین جود است ، سجده میاورند .

## مثنوی

چند باران عطا باران شده تا بدان آن بحر در افشان شده  
 از طرف آن حضرت چند قطره باران عطا بارنده شد ( بارید ) و بوسیله آن  
 چند قطره باران عطا ، این دریاها در افشان گشتند .

## مثنوی

چند خورشید کرم افروخته تا که ابرو بحر جود آموخته  
 از جانب آن حضرت چندین خورشید کرم افروخته شد و طلوع کرد ، تا که  
 این ابرو این دریاها از او جود و سخا آموخت .  
 پس عظمت شأن آن حضرت را ملاحظه کن ، که تمام دریاها از قلزم وجودش  
 قطره ای ، و جمله نیرات از خورشید کرمش ذره ای ، و کل نعم جهان از خزاین  
 او پر بهره است :  
 پس چگونه دریاها مثال او میشود .

**مثنوی**

پرتو دانش زده بر آب و طین تا که شد دانه پذیرنده زمین  
از آن خورشید کرم الهی ، پرتو دانش ، و لمعه معرفت بر روی خاک و گل  
تابید ، تا اینکه این زمین بواسطه آن پرتو دانه پذیر شد .

**مثنوی**

خاک امین و هر که دروی کاشتی بی خیانت جنس آن برداشتی  
مگر نمی بینی که خاک زمین امین است ، زیرا هر تخمی که در آن بکاری ،  
بلاخیاة و بلکه مع زیادت ، جنس آن تخم را از آن خاک بدست میاوری .

**مثنوی**

این امانت زان امانت یافتست کافتاب عدل بر وی تافتست  
زمین این امین بودن را ، از آن امانت الهی یافته است ، که آفتاب صفت  
عدالت بر رویش طالع شده است

**مثنوی**

تا نشان حق نیارد نوبهار خاک سرها را نکرده آشکار  
مراد از نشان ، «امر» است زیرا به امر پادشاهان «نشان» گویند ، یا خود آثار  
اسم عدالت است که اعتدال زمان است .  
تقدیر معنی : تا امر الهی ، یا خود اعتدال که صفت شأن عدالت است ربیع و  
موسم نوبهار را نیاورد اسراریکه خاک درجوف خود دارد آشکار نمیکند . و هر برگ  
و بار و ازهار و اشجار با زبان حال ما فی الضمیرش را نمیگوید .  
هماندم که بر مقتضای : انبت الله البقل ، جناب کردگار بواسطه نوبهار اسرار

خاك را ظاهر ساخت ، هر برگ و بار زبانی گشته و حال خود را به اهل انظار گفت .

بیت ترکی :

استرایسك المغه حكمت كتابندن سبق خامه قدرت نه یازمش صفحه اشجاره باق

ترجمه :

اگر بخواهی که از کتاب حکمت درس بگیری به برگ درختان نگاه کن که قلم قدرت چه نوشته است .

بیت ترکی :

اشجاره بق که هر ورقی بر کتابدر ادراکی اولمیانہ جهان برورق دگل

ترجمه :

به درختان بنگر که هر ورقش کتابی است ، اما کسیکه ادراک ندارد، برایش جهان حتی يك ورق نیست .

### مثنوی

آن جوادی که جمادی را بداد این خبرها وین امانت وین سداد

آن جوادی که به جمادی ، این خبرها و این سداد واستقامت را داد .

### مثنوی

مرجمادی را کند فضلش خبیر عاقلان را کرده قهر او ضریر

هر جمادی را فضل و احسان او آگاه میکند ، همین است که در جمیع خصوص تمام جمادات مطیع امر حق تعالی هستند ، با وجود اینکه در اینها عقل و تمیز وجود ندارد. قهر او عاقلان را کور کرده است ، زیرا با نیروی عقل هم قادر نشده اند که از قهر او خلاص یابند: ، و با داشتن فکر و فراست و هزاران حکمت و معرفت از قضای او نتوانستند نجات یابند .



## هشوی

جان و دل را طاقت آن جوش نیست      با که گویم در جهان يك گوش نیست  
 مثلا چون حکمای کافر و عقلای مشرک، جان و دل را آن جوش و طاقت نیست.  
 یعنی برای فهم و ادراک اسرار نهانی و حکمت بی پایان حضرت حق تعالی. جان و دل،  
 آن طاقت و توانایی که شایسته فهم این مطالب باشد ندارد.  
 سرعجز و فروماندگی این جان و دل را در ادراک آن معانی به که بگویم، که  
 درد دنیا برای استماع این سرگوش لایقی نیست.  
 مراد از جمله: يك گوش نیست، که نفی کل میکند، اشعار مفهوم قول:  
 النادر كالمعدوم، است.

## هشوی

هر کجا گوش بود از وی چشم گشت      هر کجا سنگی بد از وی یشم گشت  
 هر کجا گوش بود از وی چشم شد. یعنی هر کجا که شخصی در مرتبه سمع  
 بود، از توفیق و هدایت آن خدا، مرتبه رویت و مشاهده را پیدا کرد.  
 و هر کجا که سنگی بود از وی یشم گشت. یعنی هر کجا آدمی بود که چون  
 سنگ لایفهم و چون جماد لال بود، از فضل و عنایت آن خدا یشم گشت و مرتبه  
 جوهریت یافت.

## هشوی

کیمیا سازست چه بود کیمیا      معجزه بخشست چه بود سیمیا  
 آن خدای تعالی کیمیا ساز است، کیمیا چه بود. یعنی تشبیه کردن آن  
 حضرت به کیمیاگر، چه فایده دارد و چنین تشبیه بی معنی است.  
 و کیمیا آن اکسیری است که چیزهای از قبیل نحاس و رصاص را نقره و طلای

خاصی میکند و خدای تعالی صانع اکسیر است .  
 كذلك هر يك از انبياء و اولياء كيمياء معنوی است . و این كيمياءهای معنوی ،  
 مسائل كفر و عصیان و جهل و طغیان را به طاعت و ایمان و عدل و عرفان تبدیل میکنند .  
 حق سبحانه و تعالی خالق و صانع این كيمياءهای معنوی است . پس اگر گفته شود  
 كه خدا كيمياء گریست ، حرف بیجاست ، بلکه او صانع و معجزه بخش است .  
 سیمیا چیست ؟ . معجزه آن امر خارق عادات است كه غیر از انبياء عليهم السلام  
 دیگران از آوردن آن عاجزاند . و به آن حالت خارق عادت بدان جهت معجزه گفته  
 شده كه مردم را عاجز میکند . حال اگر آن حالت خارق عادت از اولیاء به ظهور  
 برسد ، آن را كرامت گویند .  
 و سیمیا ، آن مخیلات مشابه سحراست كه حقیقت ندارد ، لکن استاد آن را  
 به فنی در نظر مردم به شكل موجود نشان میدهد . مثلاً همانطور كه شعبده بازان  
 بعضی كارهای غریب را نشان میدهند

### مثنوی

این ثنا گفتن زمن ترك ثناست کین دلیل هستی و هستی خطاست  
 این ثنا گفتن و احصا کردن از من ، عین ترك ثناست . زیرا این ثنا را گفتن  
 دلیل و نشان وجود است . و وجود در نزد اهل کمال نوعی گناه و خطاست . بلکه شأن  
 اصحاب کمال ، خدای تعالی را بی شائبه وجود و با کمال عجز ثنا کردن و آن مدح  
 و ثنا را ، كه از روی قدرت و با وجود باشد ، ترك نمودن است چنانكه سلطان انبياء  
 صلی الله علیه وسلم ، در احصای ثنا کردن وجود و قدرت را ترك کرد . و میفرمود :  
 ولا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك .

### مثنوی

پیش هست او بیايد نیست بود چیست هست پیش او کورو کبود  
 در برابر وجود آن خدا باید نیست و فانی شد ، پیش او چیست وجود ، غیر از

کور و کبود چیزی نیست. کور و کبود: شیء پست و بی ارزش را گویند: اما اینجا مراد اینست که در برابر وجود خدا وجود غیر بی نفع و بی معنی است. پس وجود غیر را به منزله کور و کبود بودن با این بیتها تفسیر میفرمایند و میگویند .

### مثنوی

گر نبودی کور زو بگداختی گرمیء خورشید را بشناختی

اگر وجود غیر، کور نبود، در برابر وجود حق گداخته میشد. یعنی: وجود غیر و وجود موجودات واقع در مرتبه ماسوا اگر از مشاهده حق کور نبود، او را در وجود خویش مشاهده میکرد، چون یخ آب میگشت و فانی میشد. مراد اگر گرمی خورشید را احساس میکرد و نور و پرتو خورشید حقیقت و تأثیر آن را ادراک میکرد، نابود میشد.

پس عدم آگاهی این وجود غیر، از قائم بودنش با وجود حق، و خبردار نبودنش از آن دلیل بر کوری اثر، میباشد.

### مثنوی

ور نبودی او کبود از تعزیت کی فسر دی همچو یخ این ناحیت

رنگ کبود در دیار عجم علامت ماتم است، همانطور که در سرزمین روم رنگ سیاه نشانه ماتم میباشد.

معنی: اگر آن وجود ماسوا به سبب عزادار بودن کبود نمیشد. یعنی به علت دور بودن از حضرت حق ماتم زده و بصورت اذرق پوش نبود، کی این ناحیت چون یخ فسرده میگشت. یعنی این ناحیه ممکنات و وجود کائنات، کی چون یخ منجمد میشد و در مرتبه غیریت موجود میماند.

بلکه اگر قریب و قرین آن مطلق قدیم میگشت، و ظهور او را در وجود خود

میدیدند ، ازغیریت اثرشان نمیماند .

کماقال الجنید : اذا قرن المحدث بالقديم لم یبق له اثر .

پس موجود ومنجمشدن موجودات در مرتبهٔ ماسوا و غیر . دربارهٔ وصال و در

مشاهدهٔ وجود مطلق ، بر کور و مهجور ماند نشان شهادت میدهد.

## در بیان خسارت وزیر درین مکر

### مثنوی

همچوشه نادان و غافل بد وزیر پنجه میزد با قدیم ناگزیر  
وزیر نیز مانند آن پادشاه جهود نادان و غافل بود ، زیرا با قدیمی که هرگز  
جدایی از او ممکن نیست و اطاعت در برابر او امرش لازم و ضروری است ، پنجه میزد .  
یعنی با حضرت حق مقابله کرد ، زیرا دین عیسی علیه السلام دینی بود که  
طبق اراده حق تعالی بوجود آمده بود . پس سعی کردن در تغییر آن مثل پنجه زدن  
با حق بود .  
ناگزیر ، به معنای لابد و لازم ، است .

### مثنوی

با چنان قادر خدایی کز عدم صد چو عالم هست گرداند بدم  
با چنان خداوند توانایی پنجه زد ، که در یکدم صد عالم از عدم چون این دنیا  
به وجود میاورد .

### مثنوی

صد چو عالم در نظر پیدا کند چونکه چشمت را بخود بینا کند  
اگر چشم ترا با نور خویش بینا سازد ، یعنی خداوند اگر چشم ترا با نور و  
معرفت خویش روشنایی بخشد ، مسلماً چشمت عوالم بسیاری نظیر این عالم مشاهده

میکند .

### مثنوی

گر جهان پیشت بزرگ بی بنیست      پیش قدرت ذره می‌دان که نیست  
اگر دنیا پیش تو عظیم و بی‌پایان و بی‌نهایت است ، اما پیش قدرت قدیر و  
قدیم ، این عالم را یک ذره بدان که درحقیقت نیستش .

### مثنوی

این جهان خود حبس جانهای شماست      همین روید آن سو که صحرای شماست  
این دنیا محل حبس جانهای شماست ، پس آگاه شوید و بآن جانب بروید که  
آن طرف تفرجگاه و صحرای شماست .  
مراد از آن سو ، ارض الله وسیع و مرتبه حقیقی است که انبیا و اولیا علیهم السلام  
طی کرده اند .

### مثنوی

این جهان محدود آن خود بی حدست      نقش و صورت پیش آن معنی سدست  
این جهان صورت محدود ، و آن عالم معنی بی‌حدوبی نهایت است ، و این نقش  
و صورت ، درمقابل آن عالم معنی حجاب و سداست .  
و این عالم صورت دائماً درتصرف آن عالم معنی است و اهل عالم معنی ، بر مردم  
عالم صورت مسلط و غالبند .  
پس در اینجا راجع به حکومت و استیلای اهل عالم معنی ، بر اهل عالم صورت  
مطالبی بیان میکنند و میفرمایند .

### مثنوی

صدهزاران نیزه فرعون را در شکست از موسیء بایک عصا

صدهزاران نیزه فرعون را ، یک عصای موسی که از اهل عالم معنی است شکست. یعنی آلت حرب و قتال فرعون و لشکریان او را که اهل عالم صورت بودند ، عصای موسی که اهل عالم معنی است درهم کوبید .

### مثنوی

صدهزاران طب جالینوس بود پیش عیسی و دمش افسوس بود

جالینوس طبیب که اهل این عالم بود ، صدها هزار نوع طبابت میکرد اما در مقابل حضرت عیسی علیه السلام که اهل عالم معنی بود ، و پیش نفس مبارک او طبابت جالینوس افسانه و بیهوده بود .

زیرا این اطباء صوری قادر نیستند امراض چون ابراء<sup>۱</sup> و اکمه<sup>۲</sup> و ابرص<sup>۳</sup> را معالجه نمایند و احیای موت کنند . پس وقتی این معجزه ها را از حضرت عیسی علیه السلام دیدند عاجز ماندند .

### مثنوی

صدهزاران دفتر اشعار بود پیش حرف امیی اش عار بود

صدهزاران دفتر اشعار و فصیحترین شعرا بوده اند که پیش يك امی آن عالم تمامی آن اشعار و آن شعرا باعث عیب و عار بودند .

امیی : یاء اول حرف نسبت و یاء دوم از برای وحدت است .

۱ - ابراء : از بیماری رها نیدن . مأخذ آندراج جلد اول ص ۸۵ .

۲ - اکمه : کوری مادرزاد

۳ - ابرص : پس اندام و صاحب علت برص . ایضاً آندراج .

اش ، ضمیر غایب برمیگردد به «آن معنی» که قبلا به معنای عالم معنی اشاره فرموده‌اند .

یا خود راجع است به خدای تعالی . و نیز جایز است مرجع ضمیر مذکور ، اشعار ، باشد . و لکن مراد از آن امی حضرت محمد صلی الله علیه و سلم است . و اینکه به آن حضرت «امی» گفته شده ، دوجوه دارد .

اولا آن حضرت درسی نخوانده بود و علمی از استاد تعلیم نگرفته بود . و همانطور که از مادر زاده شده بود ، بدون اینکه به تعلیم کسی محتاج باشد ، با آن همه علم ظهور کرد بنابراین امی گفتندش .

درثانی مراد از «امی» عنداهل التحقيق . ام الکتاب است . و اینکه به آن حضرت امی گفتند و به «ام» نسبتش دادند ، عبارت از اینست که علم ایشان به ام الکتاب منسوب میباشد .

در عصر شریف آن حضرت درمکه مکرمه ، فصحا و بلغاء بسیار بودند . و اینان يك نادیه داشتند ، و همگی می آمدند و در آن محل جمع میشدند و بایکدیگر تحدی میکردند . حتی بالاتر و بر گزیده تر از این بلغا ، هفت شاعر عالیقدر بود که صاحب معلمات سبعة بودند ، اشعار آنها مرتبه اعجاز یافته بود .

و هر يك از شعرای مذکور ، علی سبیل التحدی اشعارش را از در کعبه آویخته بود . وقتی سلطان انبیاء صلی الله علیه و سلم ، برای دعوت اینان بعث گشت . و این گروه را از جانب حضرت حق باقران عظیم تحدی انجام گرفت . اینها از آوردن نظیر سوره ای از اقصا سور و نظیره گوئی با آن عاجز و فرومانده شدند ، و هر يك این شعرا اشعارش بنظر خودش عیب و عار آمد . پس شبانه اشعار خودشان را از در کعبه دزدیدند .

و چون قادر نبودند نظیر و مثل آن کلمات و حروفی که از زبان شریف آن حضرت ظهور میکرد بیاورند ، پس هر تك تکشان اختفا جستند .

پس مولینا غلبه اهل آن عالم را بر اهل این عالم ، با این معجزات انبیای عظام



علیه السلام استشهاد فرموده اند .

در عصر هر نبی هر کار و پیشه ای که ، در میان قوم آن عصر مقبول و مورد توجهشان بوده ، معجزه هر نبی نیز نسبت به آن کار و شغل و حالت واقع شده است .

مثلا در زمان حضرت موسی علیه السلام ، نسبت به سحره و ساحر ، مردم علاقه زیاد نشان میدادند ، که خلق را با بعضی مخیلات عاجز کرده بودند .

حق تعالی با تبدیل کردن عصای حضرت موسی علیه السلام که اهل عالم معنی بود به اژدها اینان را عاجز کرد .

در دور عیسی علیه السلام ، طب علم مرغوب و بزرگی شمرده میشد . و هر طبیعی ، در میان قوم آن زمان ، چون نبی ، مکرم گشته بود . حق تعالی حضرت عیسی علیه السلام را که اهل عالم معنی بود و کور مادرزاد و مبتلایان به برص را شفامی بخشید و معالجه میکرد و احیای موت مینمود ، برای قوم زمان عیسی فرستاد ، و آن قوم این معجزات را که دیدند عاجز ماندند .

در زمان حضرت نبی علیه الصلاة والسلام ، مردم به فصاحت و بلاغت راغب بودند و يك فصیح و بلیغ را عظیم القدر و جلیل المرتبه میدانستند . حق تعالی حضرت نبی امی را برای این قوم بعث کرد ، چنانکه قوم زمان پیغمبر از فصاحت و بلاغت آن حضرت حیران ماندند و از آوردن مثل آن عاجز گشتند .

پس اگرچه هر نبی معجزه ای که از يك نبی دیگر صادر گشته ، قادر به اظهار آن میباشد ولیکن قوم حاضر زمانش به هر چیزیکه رغبت و علاقه نشان دهند ، معجزه اینان هم مناسب و در موضوع آن امر مطلوب به ظهور پیوسته است .

### شئوی

با چنین غالب خداوند کسی چون نمیردگر نباشد او خسی

درمقابله با چنین خداوند غالب و قادر ، يك شخص یا يك کس چگونه نمیرد

اگر آن شخص خیلی دنی نباشد .  
 «با» در اینجا به معنای مقابله بکار میرود .

### مثنوی

بس دل چون کوه را انگیخت او مرغ زیرک با دوپا آویخت او  
 آن خدا خیلی دل‌های قوی و محکم چون کوه را ازجا کنده است .  
 یعنی قلبی که با اتکاء به عقل و فضل چون کوه راسخ و ثابت بوده ، خداوند  
 ازجایش کند و آن قلب با همه نیرو و ثباتی که داشته بازتوانست ، درمقابل قضای  
 خدا ایستادگی کند ، و با داشتن قدرت و ثبات ازپنجه قهر او خلاص شود .  
 و خداوند آن مرغ توانا و قوی و عاقل و زیرک را از دوپا آویخت ، یعنی از  
 دوپایش گرفت و به دام قهر خویش گرفتار کرد .  
 مقصود از مرغ زیرک ، آن کسانی است که در کارهایشان از ضرر و مکر اجتناب  
 میکنند و زیرک و عاقل هستند .

### مثنوی

فهم و خاطر تیز کردن نیست راه جز شکسته می‌نگیرد فضل شاه  
 فهم و خاطر تیز کردن نیست راه : یعنی فهم و خاطر و عقل را تیز کردن طریقی  
 نیست که به جانب حضرت حق منتهی گردد ، زیرا فضل آن پادشاه حقیقی غیر از  
 انکسار قاب و شکستگی نمی‌پذیرد . و لهذا قال فی الحدیث القدسی : اناعند منكرة القلوب .

### مثنوی

ای بسا گنج آکنان و گنج کاو کان خیال اندیش را شد ریش گاو  
 گاو ، اول با کاف عربی از لفظ کاویدن : گنج کاونده . گاو ، دوم با کاف فارسی

به معنای حیوانی است که معروف است .

تقدیر معنی : ای بسا کسانی که گنج پر میکنند و گنج کلوند ، که آن وزیر خیال اندیش و پرتزویر را ریش گاو شدند . یعنی به آن وزیر دنی تابع شدند . این اصطلاح را اهل فرس بکار میبرند ، و ریش گاو ، به کسی گویند که از يك پست ودنی تبعیت کند و سخره وی باشد

پس در اینجا مراد از این کلام تعریض است به اهل دنیا که خزینه صوری پر میکنند و مال میاندوزند .

و یا خود تعریض است بآن عده علما که با گنج معنوی قلبشان بحث میکنند تا با جواهر علم پرش بنمایند اما تابع دنیای دنی و نفس خسیس شده اند و منزلت ریش گاو شدن را یافته اند . و خطاب باین گروه با چند بیت دیگر ارشاد میفرمایند

### مثنوی

گاو که بود تا تو ریش اوشوی      خاک چه بود تا حشیش اوشوی

گاو کیست که تو ریش آن شوی ، یعنی دنیا و یا گاو نفس اماره چه هست و چه ارزشی دارد که تو تابع آن شوی . و خاک چه هست که تو حشیش آن شوی مراد : این عالم خاک بقدری پست است و تو چگونه گیاه خاک دنی میشوی حاصل کلام : مقصود اشعار این مطلب است : انسان که خلاصه موجودات است ، تابع شدن او به نفس حیوان سیرت و دنیای دنی سبب میشود که او در مرتبه سفلی بماند و ماندنش در مرتبه سفلی ، به دین و ایمانش ضرر میرساند ، و معنأ مسخ و فسخ میگردد

### مثنوی

چون زنی از کار بد شد روی زرد      مسخ کرد او را خدا و زهره کرد

چون زنی از کار بد روی زرد شد ، یعنی خجل و شرمسار گشت . عبارت : روی زرد کنایه است از خجالت . خدایتعالی صورت او را مسخ کرد و آن را زهره

کرد. در زهره شدن روی زن بدکار علما اختلاف دارند. در تفسیر آیه: **وما انزل علی الملکین بیابل هاروت وماروت**. اهل تفسیر این قصه را هر کدام به نوعی حکایت کرده‌اند.

اکثر مفسرین قائل وراضی نشده‌اند که مراد از زهره: همان ستاره زهر است که الان در سبعة سیاره واقع است. اما بعضیها گفته‌اند: مراد همان ستاره زهره است که الان از سیارات سبعة است. و حدیث شریف حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را دال بر این معنا گرفته‌اند و گفته‌اند حدیث صحیح است.

**و رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم**، هر بار که ستاره زهره را میدیدند میفرمودند که: **لعن الله الزهرة فانها هی التي فتنت الملکین هاروت وماروت**.  
**رواه السیوطی فی الجامع الصغیر عن علی کرم الله وجهه**.

**وصاحب التیسیر**، در تیسیر میگوید: حق تعالی آن موقع که آسمان را آفرید و کواکب را هم خلق کرد. و زهره یکی از سبعة سیاره است که همراه آسمان خلق شده است

خدای تعالی آن عورت زهره نام را که زن هاروت وماروت بود مسخ کرد، و با قدرت اسم اعظم به آسمان بردش، و او هنوز در آسمان معذب است، یا خود چون سایر ممسوخات به آتش ماحق است. و آن حدیثی که اصحاب حدیث از حضرت نبی روایت کرده‌اند، که فرموده است: **لعن الله الزهرة فانها فتنت ملکین این لعنت بجهت توافق اسم آن ستاره است با اسم آن زن**

در معالِم نوشته شده که زهره زن زیبائی بود، با شوهرش دشمن شد و به محکمۀ آن ملکین آمد. آن دو ملک لطافت و ملاحظت او را که دیدند، فی الحال فریفته‌اش شدند. القصه مهمات وی را به تأخیر انداختند روز آخر که آن زن باز آمد، آن دو ملک او را به خلوتخانه‌های خویش دعوت کردند، و عشق محبت خود را آشکارا بوی گفتند. آن زن نیز بآنها اینگونه جواب داد: **مطلوب شما حاصل نمیشود مگر با ارتکاب سه عمل**.

اولا به آن بتی که معبود من است پرستش کنید . و دیگر اینکه شوهر مرا بقتل برسانید و سومی اینست که شراب بخورید .

آن دو ملک دانستند که بت پرستی و قتل نفس از اکبر کبائر است ، لذا از اقدام بآن اجتناب کردند . فقط به شرب خمر راضی گشتند . لکن نفهمیدند که مجمع قبایح و ام‌الخبائث همین شرب خمر است .

روایت میشود که آن زمان زن باین دو ملک گفت : شما هر شب که بعد از اداء حکومت به آسمان عروج میکنید . آن اسمی که با برکات آن قادر میشوید به آسمان عروج کنید ، به من تعلیم دهید .

پس ملکی آن اسم اعظم را به آن زن یاد دادند ، با قدرت آن اسم زن به آسمان عروج کرد . و خدا صورت او را مسخ کرد و صورتش به صورت کوبی مبدل گشت در اینجا اگر چه از کلام دربار حضرت خداوند گار ، بالبداهه عین زهره مشهور بودن فهمیده میشود لکن عین زهره مشهور نبودن هم استنباط میشود . با این تقریب که مسخ در لغت تبدیل صورتی را به یک صورت دیگر گویند ، که صورت آخر از صورت اول پست تر باشد .

پس اینکه میفرمایند : مسخ کرد او را خدا و زهره کرد : اقتضا میکند که بگوید : خدای تعالی آن زن را مسخ کرد و بر شکل زهره کرد ، و یاد صورت زهره کرد . پس مسخ کردن خدای تعالی آن زن را بصورت زهره و از در آمدن شکل او بشکل زهره لازم نمیآید که آن زن عین زهره باشد . بلکه مستلزم آنست که بگوید : حق تعالی او را بشکل زهره کرد .

پس بعد از آنکه بصورت زهره ممسوخ گشت ، همانطور که صاحب تیسیر گفته است ، یا در آسمان مانده است . یا خود مانند سایر ممسوخات شاید بر آتش گذر کرده باشد .

بنابر این توهم عین زهره مشهور بودن با همین استدلال مندفع میشود و دیگر استنکاف علما لازم نیاید .

در اینجا توفیق مناسبتر از این نمیشود. فلیتأمل.

### مثنوی

عورتی را زهره کردن مسخ بود خاک و گل گشتن نه مسخست ای عنود  
يك زن را زهره کردن، مسخ بود. یعنی به صورت زهره درآمدن يك زن و  
بشکل زهره شدن او يك عمل مسخ است. ای که خیلی عناد میورزی، آیا تبدیل به  
خاک و گل شدن مسخ نیست؟ یعنی مسخ است.

### مثنوی

روح می بردت سوی چرخ برین سوی آب و گل شدی در اسفلین  
روح ترا بسوی چرخ برین میکشد یعنی روح ترا بجانب آسمان روحانی  
جذب میکند، اما تو در مرتبه اسفلین، بسوی آب و گل رفتی.  
مراد: مقتضای روح را ندیده گرفتی و از آن گذشتی، مشتغای تن را اختیار  
کردی.

### مثنوی

خویشتن را مسخ کردی زین سفول زان وجودی که بدان رشك عقول  
خودت را بجهت گرویدن به پستی مسخ کردی، از وجودی خودت را مسخ  
کردی که آن وجود مورد رشك عقلا بود.  
یعنی وجود حقیقی انسانی را که احسن التقوم را شامل است، و در حقیقه مغبوط  
و مورد توجه عقول و ملائکه میباشد. ای تن پرست و پست، تو آن را در اثر متابعت  
هوی به صورت حیوانی مسخ کردی. چون در این مرتبه آب و گل به پستترین امر  
که اکل و شرب است مقید هستی.

### مثنوی

پس ببین کین مسخ کردن چون بود پیش آن مسخ این بغایت دون بود  
فاذا کان كذلك. حال که این مقدمه معلومت گشت پس نگاه کن که این

مسخ کردن چگونه است: پیش آن مسخ، این مسخ بغایت پست است. مراد: نسبت به مسخ آن زهره، به صورت این آب و گل مسخ شدن. کمال پستی است. زیرا آن زن به صورت زهره که شکلا نورانی است ممسوخ گشت و از سفلی به سوی علوی عروج نمود و در آسمان قرار گرفت. مع هذا نسبت به صورت معنوی انسانی که در احسن التقویم است، باز مسخ شد. پس قیاس کن که آب و گل شدن و در مرتبه حیوانیت محض ماندن، چه درجه مسخی است.

### مثنوی

اسب همت سوی اختر تاختی آدم مسجود را نشناختی

این بیت برای دفع شبهات و وهمیات حاصل از ناحیه آن کسانی است که به علم نجوم اشتغال دارند و تفوق و ترقی را در اثر علم هیئت گمان میکنند. و با بیت ماقبلش باین وجه مناسبت پیدا میکند. که فرموده اند: خاک و گل گشتن نه مسخ است ای عنود. همچنین کلام: پیش آن مسخ این بغایت دون بود، که در بیت بالا ادا کردند.

کانه منجمین که در عالم طبیعت مانده و اسیرا کل و شرب شده اند. و نیز اهل هیئت بجهت اینکه موضوع علمهایشان عالی است پس خودشان را از مرتبه سفلی و شکل حیوانی شدن نجات یافته میدانند، و از این حکم مستثنا گمان میکنند. و گویا بازبان حال میگویند: ما از مسخ معنوی نجات یافتیم.

بهمین مناسبت مولینا خطاب به آنان این بیت شریف را میفرمایند. و از اینکه این گروه در زمین قدر و شأن آدم را که مسجود ملائک بود ندانسته اند. و بوسیله علم و همتشان به افلاک صعود نموده و ترقی کرده اند. ذم و قدح میکند و میگوید: ای منجم اسب همت سوی اختر تاختی و خود ترا بواسطه علم نجوم و هیئت زهره وار به افلاک رساندی، اما آدم را که مسجود ملائک بود نشناختی. یعنی حضرت آدم که پدرتوست، مسجود اهل آسمان قرار گرفته است.

پس حضرت آدم، به آسمان و به اهل آسمان، خدمت و التفات و محبت نکرد

بلکه آسمان و اهل آسمان بوی تعظیم و خدمت نمود .

پس تو که آدم زاده هستی ، اگر خیر خلق بودی ، مرتبه‌ای که در آن بودی  
میشناختی، آنوقت معنای: **الولد سراپه** در تو صدق پیدا میکرد و باصفت پدرت موصوف  
میگشتی و قدر خودت را میدانستی .

### مثنوی

آخر آدم زاده‌ای ناخلف      چند پنداری تو پستی را شرف  
چند گویی من بگیرم عالمی      این جهان را پر کنم از خود همی

ای ناخلف یعنی ای ناصالح ، آخر تو آدم زاده‌ای ، چگونه پستی را شرف  
می‌پنداری . یعنی بوسیله علم نجوم چون زهره به آسمان رفتن و با علم افلاک ترفع  
و ترقی کردن ، نسبت به علم موروثی آدم مسجود و علمی که از انبیای عظام به ظهور  
پیوسته، تدنی و تسفل است. پس تو آن پستی را چگونه شرف حساب میکنی. و مقصود  
بالذات را ترك میگوئی و بیراهه میروی .

اگر خطاب «ای ناخلف» متوجه اهل نجوم و اهل هیئت نباشد، و به اهل هوی  
و اهل دولت خطاب شود ، در این صورت معنی لطیف میشود .

با این تقدیر معنی : آخر تو آدم زاده‌ای . ای فرزند بی خیر و ناصالح . این  
دولت صوری و رفعت ظاهری معنا پستی است . پس تو چرا باهوی و هوس ترفع مییابی  
و به سوی آسمان دولت صوری رفتن را ترقی میدانی . و مرتبه‌ای که معنا پست و سفلی  
است چگونه شرف میدانی و به دولت ظاهر حریص میشوی و چگونه میگوئی که من  
عالم را میگیرم . و این جهان را دولت میشماری . و هو الانسب للمحل . ای که به  
رفعت حاضر و دولت ظاهر حریصی تا کی خواهی گفت : من این جهان را میگیرم  
و با وجود خودم عالم را پر میکنم یعنی با دولت و رفعت خودم این دنیا را مسخر  
میکنم .



### مثنوی

گر جهان پر برف گردد سر بسر      تاب خور بگدازدش بایک نظر  
مثلا گر این دنیا سراسر پراز برف باشد      حرارت خورشید ، بایک نظر آن را  
آب میکند. مراد : دولت صوری و نخوت و رفعت رسومی فی المثل چون برف است.  
اگر کسی باد دولت صوری و شوکت رسومی خویش جهان را سراسر بگیرد و عالم را تحت  
تصرف خود در آورد و ضبط کند تاب قهر خورشید حقیقی در یک نظر او را میگذارد و  
محو و نایاب میکند.

كذلك تاب لطفش نیز ، معاصی و اوزار چون برف را بایک نظر آب میکند و  
محو و فنا میسازد .

حاصل کلام . همانطور که در مقابل قهر آن خورشید حقیقی ، دولت و قدرت  
مردم ، طاقت مقابله ندارد. كذلك در برابر تاب لطف و رحمت او بر فهای خطا و معصیت  
و جرم و ضلالت دوام ندارد. بلکه تاب لطف و عنایت او علی الفور معاصی و اوزار کثیر  
را افنام میسازد. چنانکه یکی از کبار میفرماید:

العناية تهدم الجنایة وتوجب الهدایة وتورث الولاية .

### مثنوی

وزر او و صد وزیر و صد هزار      نیست گرداند خدا بایک شرار  
و جناب حق آن پادشاه ذوالعظاست که اگر اراده اش تعلق بگیرد ، گناه آن  
وزیر و خطا و گناه صد هزاران اشخاص دیگر را چون او ، بایک شرار شعله رحمتش نیست  
میگرداند.

### مثنوی

عین آن تخییل را حکمت کند      عین آن زهر آب را شربت کند  
عین آن تخیلات فاسد را ، حکمت وافی میکند . و آن سیئات عین زهر آب

را ، به شربت شافی و حسنات صافی مبدل سازد .  
و بایان اولئك یبدل اب سیئاتهم حسنات ، به آنها اشاره می‌کند و در حقیقت سخن  
میگوید .

### مثنوی

آن گمان انگیز را سازد یقین مهرها رو یاند از اسباب کین  
آن را که همیشه در گمان و اهل گمان است ، خداوند اهل یقینش میکند و  
به حقیقت راهنمایی میفرماید . و از چیزهایی که سبب کینه میگردد ، محبت و مهرها  
بوجود میاورد .

### مثنوی

پرورد در آتش ابراهیم را ایمنیء روح سازد بیم را  
حضرت ابراهیم علیه السلام را در میان آتش نگه میدارد و میپرورد . بیم و خوف  
را سبب ایمنی روحها میکند . عقل او را ادراک نمیکند .  
حکمت و صنعت خداوند بسیار است . و اسرار و کارش را قیاس و اندازه  
نیست . گاه میشود که عادت الله بر مقتضای عقل و بنا بر اسباب و وسایط جاری میشود .  
و گاهی هم خرق عادت میکند و برخلاف مقتضای عقل امری و وضعی ایجاد  
مینماید .

### مثنوی

از سبب سوزیش من سودا بیم در خیالاتش چو سوسفطایم  
سوسفطایه از حکمای دهری نام طایفه ایست که حقایق اشیاء (چیزهای موجود  
در عالم) را انکار میکنند . و این طایفه به سه گروه تقسیم شده اند .  
یک دسته میگویند چیزهای موجود در عالم اوهام و خیالات باطل است . و باینان  
عناد به گویند .  
دسته دوم منکر ثبوت چیزهای موجود نیستند و لکن گمان میکنند که اشیاء

تابع فکر آدم است و بستگی دارد به اعتقادات. یعنی اگر اعتقاد بکنی که يك چیز از جواهر است، پس جوهر است، و اگر اعتقاد بکنی که عرض است، پس عرض است. و اگر اعتقادات درباره يك چیز اینست که آن قدیم است، همان قدیم است. و اگر محدث است، پس محدث میباشد. این گروه عنده نامیده میشود.

دسته سوم، علم راجع به ثبوت و عدم ثبوت اشیاء را انکار میکنند و درباره همه چیز گمان میکنند، اینها شك کنندگان هستند، و چون درباره همه چیز شك میکنند، پس شکاکین اند، هلم جرا. باین گروه لادریه گویند.

زیرا اگر از اینها درباره چیزی سؤال شود، جوابشان «لادری» است پس

حضرت مولینا که میفرمایند: چو سوسفطایم، یعنی خودشان را تشبیه به سوسفطائی میکنند. و منظورشان همین گروه لادریه است.

معنای بیت: من از سبب سوزی خدا حیران و سودایم، در این خصوص به مقتضای عقل اعتماد ندارم. در افکار راجع به اراده ذات و حکمت نهانی الهی چون سوسفطایم:

از آن گروه هستم که لادری میگویند. که جمیع انبیاء و مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین در این خصوص همینطور گفته اند کما امر الله نبیه فی کتابه الکریم:

قل ما كنت بدعا من الرسل، ای بدیعا منهم اقدر علی ما لم یقدروا علیه، وما ادری ما یفعل بی ولابکم. ای فی الدارین علی التفصیل اذ لا علم لی بالغیب، والله اعلم.

## مکر دیگرانگیختن و زیر در اضلال قوم نصاری

### مثنوی

مکر دیگر آن وزیر از خود بیست و عطر را بگذاشت و در خلوت نشست  
آن وزیر مزور، از خودش مکر دیگری بکار بست، یعنی مکر دیگر پیدا کرد.  
باین معنا که وعظ را ترک کرد و خلوت نشین شد. زیرا اکثر مشاهده موجب  
قلت حرمت است.  
در این بیت اشاره رفته است باینکه اکثر اهل خلوت از روی اخلاص خلوت  
نشین نیستند بلکه از روی ریا و جلب تعظیم مردم نسبت بخودشان، خلوت گزین شده‌اند.  
چنانکه خلوت اختیار کردن این وزیر پرتزویرا از این قبیل است.

### مثنوی

در مریدان در فکند از شوق سوز بود در خلوت چهل پنجاه روز  
آن وزیر از شوق و آرزو، میان مریدان شوری پا کرد. یعنی مریدان خیلی  
مشتاق دیدارش شدند. چونکه در حدود چهل و یانجاه روز در خلوت نشست و خود  
رابکسی نشان نداد.

### مثنوی

خلق دیوانه شدند از شوق او از فراق حال و قال و ذوق او  
مردم از اشتیاق و آرزوی دیدار وی، و از فراق حال و مقال و ذوق بالش دیوانه

و بی‌صبر شدند.

### مثنوی

لابه وزاری همی کردند او از ریاضت گشته در خلوت دو تو  
مردم لابه و تضرع و فغان کردند ، و آن وزیر از ریاضت ، در خلوت کمرش  
دو تا شده بود.

### مثنوی

گفت ایشان نیست مارا بی تو نور بی عصاکش چون بود احوال کور  
آنها گفتند که : بی تو ما نور نداریم . معلوم است که بی عصاکش احوال کور  
چگونه میشود.

### مثنوی

از سراگرام و از بهر خدا بیش ازین مارا مدار از خود جدا  
از بهر خدا و از روی اکرام ، مارا بیشتر از این از خود جدا مدار.

### مثنوی

ما چو طفلانیم و ما را دایه تو بر سر ما گستران آن سایه تو  
ما چون کودکانیم ، و تو برای ما مانند دایه هستی ، پس آن سایه را بر بالای  
سر ما بگستران . یعنی مارا در زیر سایه تربیت و حمایت خویش بگیر.

### مثنوی

گفت جانم از محبان دور نیست لیک بیرون آمدن دستور نیست  
وزیر گفت : جان من از دوستان جدا نیست ، لکن اجازه نیست که از خلوت  
بیرون بیایم ، مادامکه اشاره‌ای نباشد.

## مثنوی

آن امیران در شفاعت آمدند و آن مریدان در شفاعت آمدند  
 آن امیران در این خصوص به شفاعت درآمدند، و آن مریدان، به شفاعت خودشان  
 درآمدند یعنی در حق خودشان به تشنیع و زبان درازی شروع کردند و اینطور گفتند.

## مثنوی

کین چه بدبختی است ما را ای کریم از دل و دین مانده ما بی تو یتیم  
 که ای کریم، این چه بدبختی است که ما را گرفته، مایی تو از اینکه دل و  
 دین را از دست داده ایم یتیم مانده ایم.

## مثنوی

تو بهانه می کنی و ما ز درد میزنیم از سوز دل دمه های سرد  
 تو برای اینکه از خلوت بیرون نیایی تعلل میکنی و بهانه میآوری، ما از سوز  
 دل و از درد و غم، آه های سرد میکشیم، یعنی از شدت اضطرابمان، آه های میکشیم  
 که بی نتیجه و بی ثمر است.

## مثنوی

ما به گفتار خوشت خو کرده ایم ما ز شیر حکمت تو خورده ایم  
 ما به سخنان لطیف تو خو گرفته ایم و معتاد شده ایم. و از حکمت و معرفت تو  
 نوشها چشیده ایم، همین است که قادر به مفارقت تو نیستیم.

## مثنوی

الله الله این جفا با ما مکن خیر کن امروز را فردا مکن  
 ترا به حق خدا، بحق خدا، این جفا را درباره ما مکن. یا خود از خدا بترس  
 از خدا بترس، این ظلم را بر ما مکن، همین الان و همین دم کار خیر انجام بده امروز

را به فردا موکول مکن ، که در تأخیر آفت است .

### مثنوی

میدهد دل مرترا کین بی دلان بی تو گردند آخر از بی حاصلان  
 آیا دلت رضا میدهد که این بی دلان : دلت راضی میشود و روامیدارد ، که  
 این مریدان بی دل و بی جانت ، بی تو از بی حاصلان باشند یعنی در اثر دوری از تو  
 بطلال بمانند .

### مثنوی

جمله در خشکی چوماهی می طپند آب را بگشاز جو بردار بند  
 مریدانت همگی ، چون ماهی که در خشکی باشد ، در اضطراب و ناراحتی بسر  
 میبرند . گویا که بی تو از زندگی قطع امید کرده اند  
 بند جدایی را بگسل و آب را باز کن ، یعنی جریان آب را مثل اول برقرار  
 ساز .

### مثنوی

ای که چون تو در زمانه نیست کس الله الله خلق را فریاد رس  
 ای که در روزگار نظیر نداری: کسی مثل تو پیدا نمیشود. الله الله به فریاد مردم  
 برس و کمکشان کن. یعنی از بهر خدا ما را از این اضطراب خلاص کن .

## دفع کردن و زیر مریدان را

### مثنوی

گفت هان ای سخرگان گفت و گو      وعظ گفتار زبان و گوش جو  
وزیر به آن مریدان که اینگونه عرض اشتیاق میکردند، چون مرشدان صادق  
و محقق گفت: آگاه باشید ای قومی که اسیر و مغلوب گفت گو شده اید، وای قومیکه  
خواستار سخن و پند گوش و زبان هستید. یعنی علاقه مند و خواستار وعظ و گفتاری  
هستید که متعلق بگوش و مضاف بر زبان است.

### مثنوی

پنبه اندر گوش حس دون کنید      بند حس از چشم خود بیرون کنید  
به گوش، حس دون پنبه کنید، یعنی گوش ظاهر را ببندید، تا که سمع باطنان  
مفتوح گردد که کلام الهی و اسرار ربانی را بشنوید. و از چشمهای خود بند حس را  
بیرون کنید یعنی از چشمهای باطن خود قید این حس ظاهر را برطرف کنید. تا چشم  
بصیرتتان از حجاب حس ظاهر خلاص گردد و باز شود، و راهی برای مشاهدۀ غرایب  
و عجایب عالم غیب پیدا نماید و جمال محبوب حقیقی را معاینه کند،

### مثنوی

پنبه آن گوش سر گوش سرست      تا نگر دد این کر آن باطن کرست  
پنبه آن گوش سر، پنبه گوش ظاهر است، مادامکه این گوش ظاهر باز است  
گوش باطن بسته است. پس لازم است، از مالا یعنی و هزل و دروغ بی معنی این گوش



ظاهرت را ببندی ، تا گوش باطنت گشوده شود. زیرا تا این گوش ظاهر کر نشود ، آن گوش باطن کراست :

گشوده شدن سمع باطن ، به مسدود شدن سمع ظاهر موقوف است فافهم :

### مثنوی

بی حس و بی گوش و بی فکر شوید تا خطاب ارجعی را بشنوید  
یعنی برای حصول انکشاف درون و انشراح صدور، از احکام و قیود حس و گوش و فکر عاری شوید. تا مرتبه نفس مطمئنه را بیابید، و از حضرت حق خطاب ارجعی را (خطاب به نفس مطمئنه) بشنوید. که حضرت حق خطاب به نفسی که بازگشای مطمئن گشته و از شهوات و مقتضیات نفسانی نجات یافته اند، برای دعوت بجانب خویش میفرماید. یا ایها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه. تفسیر این آیه عنقریب ضمن حکایت عرب بادیه نشین میاید.

پس ای که نفست با «ذکر خدا» مطمئنه گشته ، و از حظوظ جسمانی چشم پوشیده است نفس تو این خطاب ارجعی را با گوش باطن در آن هنگام که از قیود جسمانی خویش نجات یافته و متوجه حضرت حق شده است استماع میکند، نه آنکه همان درحین موت طبیعی استماع نماید.

### مثنوی

تا بگفت و گوی بیداری دری تو ز گفت خواب بویی کی بری  
دری ، «یا» از برای خطاب است. در بیداری ، یای مصدری است . گوی مضاف بر بیداری یعنی مادامکه تو در گفتگوی بیداری هستی .  
مراد : مادامکه توبه قیل و قال ظاهر مقید هستی ، از گفتار خواب و اسرار عالم نایاب چگونگی رایحه میگیری ، و بچه وجه ذوق باطن مییابی .

### مثنوی

سیر بیرون است قول و فعل ما سیر باطن هست بالای سما  
قول و فعل ما سیر بیرون است . یعنی این سیری که با اقوال و افعال انجام میگیرد

سیری است که به عالم ظاهر منسوب است ، و از این عالم بیرون نمی‌رود .  
سیر فعل . ترقی در فعل ، و سیر قول : ترقی کردن در قول است .  
و سیر باطن : سیر بالای آسمان است . یعنی سیر کردن قلب و عقل و روح در  
بالای آسمان .

مراد : سیر مع الله و سیر فی الله کردن قلب و روح است . زیرا سیریکه همراه  
خدا باشد ، و سیریکه در خدا باشد مافوق این سماوات سبعه است .

### مثنوی

حس خشکی دید کز خشکی بزاد عیسیء جان پای بردریا نهاد  
حس ظاهری خشکی و یا آنچه به خشک منسوب است دید زیرا که از خشکی  
زاده شده .

مراد از خشکی این عالم صورت است .

جان عیسی علیه السلام که «روح الله» است ، پای همت و عزیمت را بر روی  
دریا گذاشت .

مراد از دریا ، دریای عالم معنی است .

### مثنوی

سیر جسم خشک بر خشکی فتاد سیر جان پادر دل دریانهاد  
جسمی که مضاف بر خشک است : سیرش بر خشکی افتاد . یعنی سیر و سلوک  
جسمی که به این عالم صورت و خاک منسوب است ، بر خاک و صورت عالم واقع شد .  
اما سیر جان ، پایش را به وسط دریا گذاشت . یعنی روح در سیر ، قدم همت را در  
داخل بحر معنی نهاد .

انسان فی الحقیقه يك برزخ جامع است که نصفش زمینی و نصف دیگرش  
بحری است . و حق سبحانه و تعالی ، انسان را از اینکه در بر و بحر سائر بوده و آنجاها  
را بتصرف خویش در آورده مکرم کرده است .

چنانکه معنای باطنی این آیه باین مضمون اشاره است قال الله تعالی ولقد کرّمنا بنی آدم وحملنا هم فی البر والبحر.

تفسیر و تحقیق این مطلب نزدیک به پایان جلد دوم ضمن بیان قصه بط بچگان خواهد آمد.

### مثنوی

چونکه عمر اندر ره خشکی گذشت گاه کوه و گاه دریا گاه دشت  
 آب حیوان را کجا خواهی تو یافت موج دریا را کجا خواهی شکافت  
 چونکه عمر اندر ره خشکی گذشت ، یعنی در طریق این عالم صورت ، عمرت  
 گاه در کوه ، گاه در دریا ، و گاهی در صحرا ضایع گشت .

مراد : ای طالب ، عمر تو در راه عالم صورت چه با تجارت و چه با سیاحت ،  
 و چه در خدمت مربوط به امور دنیا ، گاه در کوهستانها ، و گاه در دریاها ، و گاهی  
 در صحراها گذشت . یعنی وقتی عمرت در بیابان عالم صورت اینگونه ضایع  
 گردد . پس آب حیات معانی را کجا مییابی ، و چگونه میتوانی امواج دریای عالم  
 ارواح را بشکافی و قطع کنی و به عالم الوهیت گذر کنی و چگونه باید واصل شوی .  
 یعنی مادامکه جان در سیر عالم صورت مقید است ، نمیتواند از آب حیات معنا بخورد  
 و قادر نیست دریای عالم ارواح را قطع کند و پیش رود ، و نمیتواند در هوای عالم  
 حقیقت به پرواز در آید و پیران کند .

پس میبایست سالک هم از امواج منسوب به خاک (امواج خاکی) ، و هم از  
 امواج منسوب به آب (امواج آبی) بگذرد و خلاص گردد ، تا که مرتبه حقیقت و  
 مقام ولایت را بدست آورد .

پس به تفسیر موج خاکی و موج آبی بابت زیر اشاره میکنند و میفرمایند .

### مثنوی

موج خاکی وهم وفهم و فکر ماست موج آبی محو و سکرست و فناست  
 موج خاکی وهم وفهم و فکر ماست ، سالک باید از امواج وهم وفهم و فکر بگذرد

و پیش رود. زیرا اینها متعلق به جسم و عالم صورت است. موج آبی، عبارت از محو و سکر و فناست، یعنی مراد از موج آبی: محو و سکر و فنای روحانی است، سالک باید از این محو و سکر و فنای روحانی بگذرد تا مرتبه محو حقیقی و سکر حقیقی و فنای حقیقی را پیدا کند. میان محو و سکر و فنای روحانی، و محو و سکر و فنای حقیقی تفاوت بزرگی موجود است.

محو روحانی، آنست که سالک خودش را مع بقیة الوجود، محو می بیند در حالیکه دیدن خود را در آن صورت عین وجود است. و سکر روحانی، آنست که بالذات و اذواق روح، سالک مع بقیة الوجود سرخوش میگردد. و فنای روحانی نیز: سالک خودش را فانی می بیند. و محو و سکر و فنای حقیقی، از حالاتی که با بقیة وجود حاصل میشود برتر است

### مثنوی

تادریں سکری از آن سکری تودور      تا ازین مستی از آن جامی توکور  
مادامکه دراین سکری، از آن سکر دوری. یعنی ای سالک مادامکه تو در این سکر روحانی مقید هستی، از آن سکر حقانی دور و مپجوری و تا تو از این مستی، از آن جام کوری مراد: مادامکه تو از این لذات روحانی مستی، از آن جام حقانی کوری.

زیرا لذات روحانی نیز مادامکه هست حجاب نورانی است، چنانکه انواع لذات جسمانی حجاب ظلمانی است.

پس همانطور که گذر کردن از حجاب ظلمانی برای سالک لازم است، در نزد اهل الفنا گذشتن از حجابات نورانی نیز بهمان منوال لازم میباشد.

بهمان مناسبت حضرت سری سقطی قدس الله سره العزیز، مریدان خود را از لذات طاعات تحذیر میکنند و میفرمایند.

ایاکم و لذات الطاعات فانها سم قاتل .

### مثنوی

گفت و گوی ظاهر آمد چون غبار مدتی خاموش خوکن هوش دار  
این گفتگوی ظاهری چون غبار است ، که این قیل و قال صوری ژنگار آینه  
قلب است .

و لهذا قال النبي صلى الله تعالى عليه وسلم ، لابن مسعود قیل و قال و كثرة السؤال  
واضاعة المال ، كذا في جامع الصغير .

مدتی خاموشی را عادت کن ، هوش دار .

یعنی با حدیث قل الخیر والافاسکت . عمل کن ، و به مصداق لفظ هوش دار ،  
عقلت را بر نفست مسلط کن ، سخنی که میگوئی از روی تفکر و تعقل بگو .

## مکر کردن مریدان که خلوت را بشکن

### مثنوی

جمله گفتند ای حکیم رخنه جو این فریب و این جفا باما مگو  
مریدان همگی گفتند : ای حکیم بهانه جو ، این فریب و حيله و این جفا را  
در حق ما روا مدار ، یعنی از این سخن منصرف شو .

### مثنوی

چارپارا قدر قدرت بار نه برضعیفان قدر طاقت کار نه  
به چهارپا بقدر قدرتش بار بزن ، یعنی حیوان بار بردا ، باندازه تحملش بار  
بزن ، زیادتر از توانائی حیوان بارش نزن و برضعیفان بقدر طاقتشان کار محول کن .  
یعنی طبق لا یكلف الله نفساً الا وسعها . عمل کن ، و تکلیف مالا یطاق مکن .

### مثنوی

دانه هر مرغ اندازه و یست طعمه هر مرغ انجیری کیست  
دانه هر مرغ بمقدار خودش است ، یعنی بقدر جنبه اش است ، طعمه هر مرغ  
کی یک انجیر است .

### مثنوی

طفل را گر نان دهی بر جای شیر طفل مسکین را از آن نان مرده گیر  
اگر به طفل شیر خوار بجای شیر نان بدهی ، طفل بیچاره را از آن نان مرده  
گیر ، یعنی مرگش را حتمی بدان ، زیرا که طفل در آن حال تحمل نان را ندارد .

## مثنوی

چونکه دندانها بر آرد بعد از آن هم بخودگردد دلش جویای نان  
 وقتی دندانهای طفل ظاهر شد ، یعنی دندان در آورد . آنوقت طفل به میل  
 خودش نان خواهد خواست . و دیگر احتیاجی به دایه ندارد .  
 بوجه دیگر : هم آن طفل بدون اینکه دایه اش باو بدهد خودش نان خواهد  
 خواست .

## مثنوی

مرغ پرنارسته چون پیران شود لقمه هر گربه دران شود  
 مرغی که هنوز پر در نیاورده ، اگر بخواهد که پیرد : طعمه هر گربه وحشی  
 میشود . مقصود اینست : مریدی که هنوز به کمال نرسیده ، مرغ پرنارسته رامیاند .  
 و مستفیدی که پروبال معنوی نیافته ، اگر قبل الکمال از مرشد و مربی خویش  
 دور شود ، و از سایه جناح تربیت وی مهجور بماند ، حال او چون آن مرغی است که  
 هنوز پر در نیاورده ، که لقمه هر گربه درنده میشود .  
 زیرا این مرید ناقص نیز لقمه اهل هوی و اهل ضلال که چون گربه وحشی  
 هستند میشود ، و گرفتار پنجه ضلالت شیطان و نفس میگردد .

## مثنوی

چون بر آرد پر بهم بر تر پرد بی تکلف بی صغیر نیک و بد  
 همینکه مرغ پر بر آورد ، یعنی بال و پرش در آمد بامیل خود و بدون زحمت  
 ورنج و بی صدای نیک و بد پرواز میکند . یعنی بدون معاونت نیک و بد میپرد .

## مثنوی

دیو را نطق تو خامش میکند گوش ما را گفت توهش میکند  
 ای مرشد و مربی . نطق و مصاحبت تو ، شیطان نفس را خاموش و دور میکند و

سخن توبه گوش ماهوش میکند ، یاخود کلام تو گوش ما را گوش هوش میسازد .  
یعنی گفتار معنی دار تو به سمع ماعقل وهوش ادخال میکند ، ویا خود گوش مارا محل  
عقل وهوش میکند .

### مثنوی

گوش ماهوش است چون گویا تویی خشک ما بحرست خود دریا تویی  
گوش ماعین هوش است و معدن عقل است ، وقتیکه تو گویا باشی ، خشک  
ما بحر است ، چون تو دریایی .

یعنی این وجود صوری ماعین دریای معانی میشود ، زیرا ما را دریای تویی

### مثنوی

باتوما را خاک بهتر از فلک ای سماک از تو منور تاسمک

در صورتیکه باتو مصاحب باشیم ، برای مازمین بهتر از فلک است . زیرا انسان  
کامل مظهر ذات وصفات الهی است ، اما فلک فقط مظهر بعضی اسما وصفات الهی میباشد .  
پس مصاحبت با انسان کامل ، چون مصاحبت کردن با خداوند است بهمین جهت در  
روی زمین بامرشد کامل بودن بهتر است تا با ملائک در افلاک بودن . این خبر شریف  
نیز بهمین مضمون دلالت میکند کما قیل من اراد ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف .

### مثنوی

بی تو ما را بر فلک تاریکی است باتو ای مه این فلک بار کیست  
صورت رفعت بود افلاک را معنی رفعت روان پاک را

از زبان مریدان خطاب است به مرشد کامل ، چنانکه مریدان وزیر به وی  
گفتند: بی تو روی فلک هم برای ما تاریکی است ، ای ماه الهی نسبت به تو این فلک  
کوچک است و چیزی نیست ، زیرا فقط صورتاً رفعت دارد .

یعنی این صورت رفعت است که افلاک دارد . معنی رفعت روان پاک راست یعنی



این عالم صورتاً عالم کبری و امامتاً عالم صغری است و انسان کامل صورتاً عالم صغری،  
و معنا عالم کبری و مجموعه عظماست .

### مثنوی

صورت رفعت برای جسمهاست      جسمها درپیش معنی اسمهاست  
جسمها فقط صورت رفعت را دارند و درپیش معنی جسمها اسمها هستند یعنی  
جسمها نسبت به معنا هیچ اعتباری ندارند.

## جواب گفتن وزیر خلوت را نمی‌شکنم

### مثنوی

گفت حجت‌های خود کوتاه کنید      پند را در جان و در دل ره کنید  
وزیر به مریدان گفت حجت‌های خود را کوتاه کنید ، از ابرام و الحاح دست  
بکشید ، و پند مرا در جان و دل خودتان ره دهید ، یعنی نصیحت مرا با جان و دل  
بشنوید .

### مثنوی

گر امینم متهم نبود امین      گر بگویم آسمان را من زمین  
اگر من امینم پس امین که متهم نمیشود ، فرضاً اگر من به آسمان زمین بگویم  
لازم است که شما حرف مرا تصدیق نمائید و تابع من شوید .  
تمام این سخنان اگر چه از زبان وزیر است ، لیکن به موجب حدیث :  
انظروالی‌ماقال ولا تنظروالی‌من‌قال . تماماً مقبول و مرعوب است . این مکالمات  
و معاملات واقع مابین مرشد و مریدان است که به این صورت بیان شد .

### مثنوی

گر کمالم با کمال انکار چیست      ورنیم این زحمت و آزار چیست  
اگر من اهل کمال ، پس انکار کردن آدم کامل برای چیست که حرف‌های  
مرا قبول نمی‌کنید و عناد می‌ورزید . و اگر اهل کمال نیستم پس این زحمت و جفا

چیست ، یعنی ازمن دست بکشید .

### مثنوی

من نخواهم شد ازین خاوت برون      زانکه مشغولم باحوال درون  
من نمی‌خواهم از این خلوت بیرون بیایم ، زیرا که به احوال درون و قلب  
مشغولم .

شکی نیست که ظهور ذاتشان از طرف خداوند حکیم يك ودیعه بوده که الی  
یومنا هذا هادی و راهنمای دوستداران مثنوی شریف شده‌اند و الی یوم القیامة، شهرت  
جاویدان یافته، و با تحسین و آفرین محققین و فضلالی بزرگ جهان ادب فارسی تفوق  
خود را بر سایر تفسیر نویسان ثابت نموده‌اند .

اکنون که ترجمه فارسی جزو اول از دفتر اول شرح مثنوی شریف در دسترس  
علاقه‌مندان آن قرار گرفته است، شرح زندگانی و آثار این مرد عارف و این شارح  
توانا را که مخصوصاً در شهریور ماه سال جاری برای مزید فایده تاریخچه حیات او  
را در دانشگاه استانبول از روی مدارك معتبر جمع‌آوری کرده‌ام ، در معرض نظر  
خوانندگان محترم میگذارم .

مسئلاً مقام شامخ بزرگان علم و دانش وقتی شناخته میشود که آثارشان نشر  
شود، و هر چه بیشتر آثار و تألیفات و تصنیفاتشان انتشار یابد . قدردانی و حق‌گذاری از  
آن شده است . و من بیشتر از این درباره شارح مذکور و اهمیت کاروی سخن نمیگویم  
که اعرف نیستم، فقط از توفیقی که در ترجمه این اثر جاویدان بزبان فارسی نصیب من  
شده و از اینکه در راه پیشرفت ادب فارسی قدمی برداشته‌ام بسیار خرسندم . و اینک در  
ادامه ترجمه این شرح از خداوند بزرگ و از روح بلند مولینا یاری میجویم .

مترجم

## اعتراض مریدان بر خلوت وزیر

### مثنوی

جمله گفتند ای وزیر انکار نیست      گفت ما چون گفین اغیار نیست  
مریدان وزیر با حسن ادب بوی گفتند: ای وزیر، ما ترا انکار نمیکنیم، حرف  
ما چون حرف زدن دیگران نیست.

### مثنوی

اشک دیدست از فراق تودوان      آه آهست از میان جان روان  
از فراق تو اشک چشمان جاری است، یعنی چشمانمان میگرید و مرتب آه آه  
است که از جانمان برمیآید، یعنی از جدایی تو ازته دل آه میکشیم.  
روان نسبت به جان خوب واقع شده.

### مثنوی

طفل بادایه نه استیزد ولیک      گرید او گرچه نه بد داند نه نیک  
طفل بادایه و مریدی اش ستیزه نمیکنند، و لیکن گریه میکند، اگرچه بین  
نیک و بد فرق نمیگذارد.  
معامله ای که ما بین مرید و مرشد کامل است باین صورت تقریر میفرماید. اما  
در اینجا قاعده ای است که دانستنش برای طالبین اسرار مثنوی لازم است، و شارحین  
مثنوی از آن واقف نگشته اند.

و آن قاعده اینست که حضرت مولینا در اکثر موارد مثنوی شریف وقتی تقریر مقال میکند. از حال ظاهر به مظهر ، و یا خود از مظهر به ظاهر انتقال میکند در حقیقت از حال ظاهر به مظهر عین واحد میباشد .

مظهر که وجود خلیفه کامل است ، و در آن ظاهر که با اسما و صفاتش حق است .

پس عارف موحد در حالیکه مناسب تعیین ظاهر خلیفه سخن میگوید ، در حال به سبب غلبه شهود مستخلف . شروع میکند به گفتن کلامش مناسب مستخلفی که در مرست وجود خلیفه ظاهر میشود .

چنانکه در همین محل بدین قرار است که مرید در حال خطاب به وزیر ، در حال شهود به وحدت مطلق غلبه نموده ، سخنانش را به جناب حق و وجود مطلق متوجه ساخته شروع به گفتن کرده است .

### مثنوی

ما چو چنگیم و تو زخمه میزنی زاری از ما نی تو زاری میکنی  
 ای رب ما که با اسماء و صفات در مظهر مربی ما ظاهر میشوی ، ما چون چنگ  
 آلتیم و تو زخمه به چنگ میزنی ، ناله و زاری از ما نیست بلکه این تویی که ما را  
 نالان میکنی .

### مثنوی

ما چوناییم و نوا از ما زنتست ما چو کوهیم و صدا در ما زنتست  
 ما مثل نای هستیم ، و نوایی که ما داریم . از توست . و ما چون کوهیم صدایی  
 که در ماست از توست .

## مثنوی

ما چو شطر نجیم اندر بردومات بردومات ما ز تست ای خوش صفات  
و كذلك مادر غالب و مغلوب شدن چون شطر نجیم ، و این غالب و مغلوب شدن  
ما از توست ، ای رب خوش صفات ما .  
بر فحوای قل کل من عند الله و به مقتضای والله خالق کل شیء و نیز بر مقتضای آیه  
والله خلقکم و ما تعملون .  
تمام سخنان و کارها و حالاتی که از بنده صادر میشود از حق خالقش است و بنده  
در این میان آلتی بیش نیست .  
مطالبی که تا اینجا فرموده اند جملگی اشاره است به توحید افعال . و به کسیکه  
در این مرتبه باشد «مخلص» گویند (به کسر لام) .  
و اگر کسی جمیع اعمالش را از خدا بداند ، و خودش را به مثابه معدوم مطلق  
بگیرد ، و اعتبار مظهر شدن هم نداشته باشد ، به آنکه در این مرتبه قرار گرفته به فتح  
لام «مخلص» گویند ، قدر و علو شأن این آخری از اولی بیشتر است که مرتبه این دسته  
توحید ذات است .  
پس به مرتبه توحید ذات اشاره میکنند و میفرمایند .

## مثنوی

ما که باشیم ای تو ما را جان جان تا که ما باشیم با تو در میان  
ای تو جان جان ما ، ما که باشیم که با تو در میان باشیم و در وجود و ایجاد افعال  
با تو مشارکت کنیم .

## مثنوی

ما عدمهاییم و هستیهای ما تو وجود مطلق فانی نما  
ای پادشاه مطلق ، ما از جهت ما بودنمان عدم محضیم . و هستیهای ما نیز محققاً عدم

است ، وتویك وجود مطلق فانی نمایی .

ای طالب گفتار مولوی ، وای راغب اسرار حضرت مثنوی ، این بیت معنوی خیلی حرفها میخواهد ، اگر به تفصیل و بامباحث زیاد طولانی شرحش دهیم عقل طالب را در ادراک آن به کمال میرساند . اما اجمالاً از اسرار وجود مطلق اندکی تحریر میکنیم ، تا آنها که شبهه دارند بهمین قدر اکتفا نمایند .

اتفاق مشایخ بر این قرار گرفته که واجب الوجود ، وجود مطلق است

کما قال الشيخ الاكبر قدس الله سره العزيز في ابتداء الفتوحات في العقيدة ان الله تعالى له واحد لا شريك له موجود لذاته من غير افتقار الى موجد يوجده ، بل كل موجود سواه مفتقر اليه تعالى في وجوده ، فالعالم كله موجود به وهو وحده متصف بالوجود لنفسه لا افتتاح لوجوده ولا نهاية لبقائه بل وجوده وجود مطلق غير مقيد قائم بنفسه .

وقتیکه منکران حضرت شیخ این عبارت را در فتوحات و در بعضی مصنفات وی دیدند ، گمان بردند که شیخ پیر و مذهب «وجودیه» است . پس بگمان فاسدشان آن حضرت را تکفیر کردند .

و برخی از معتقدان شیخ نیز ، تصور کردند که مراد شیخ از عبارت : وجود مطلق است ، ممکن است وجود عام باشد دیگر متوجه نشدند که ازین مطلب فسادهای زیادی ناشی میشود . بخصوص مراد شیخ از گفتن اینکه واجب الوجود ، وجود مطلق است ، واجب الوجود علت و معلول نیست .

کما قال في الباب السادس من الفتوحات ، اعلموا ان الحق هو الموصوف بالوجود المطلق ، لانه سبحانه ليس معلولا لشيء ولا علة بل هو موجود بذاته ووجوده ليس غير ذاته مع انه غير معلول الذات .

در اینجاسوالی لازم میاید : که عدم معلولیت ذات الهی علی الاتفاق ظاهر است ، اما عدم علت بودنش چگونه شایسته است که فلاسفه بان علة العلل گویند و برای عقل کل آن را علت تام میگیرند .

و میگویند : عقل اول از حق مفارقت ندارد ، و حق نیز دائماً از افاضه به عقل اول فارغ نیست با این تقدیر مقید با آن و علت عقل اول میشود .

و كما ان الفلاسفة صرحوا بان ايجاد الحق تعالى للعالم من لوازم ذاته فيمتنع خلوه عنه .

پس این گروه اراده و قدرت را انکار نموده ایجاب را اثبات کردند و موجب بالذات گفتند این معنا هم وجود حق را به وجود عالم عین تقیید و قدم عالم را تأیید میکند .

پس حضرت شیخ اکبر قدس الله سره العزیز در باب دوم فتوحات ، مناسب این محل نیز جواب درستی میفرماید : که

اعلم ان الحق تعالى موجود بذاته مطلق الوجود غیر مقید بغيره و لامعلول عنی شیء و لاعلة لشیء و هو خالق المعلولات و العلل .

پس حال که این مقدمه معلومت گشت بدانکه میان وجود مطلق که حضرت مولینا و حضرت شیخ اکبر بدان اشاره کرده اند با آن وجودیکه پیروان مذهب وجودیه قائلند فرق بزرگی موجود است . زیرا وجود مطلق که اینها گفته اند علت نیست و موجب بالذات نیست .

اما آنها که در مذهب وجودیه هستند ، مرادشان از وجود مطلق .

یعنی مطلق وجود عام اوست ، و این کفر است .

چنانکه سعدالدین تفتازانی در شرح مقاصد تصریح کرده .

اما آنچه که این دو حضرت فرموده اند ایمان محض است ، و برای ادراک آن

ایمان لازم است .

اگر سؤال شود که حضرت شیخ اکبر در فتوحات گفته است : سبحان من اظهر

الاشیاء فهو عینها . و نیز این بیت را که فرموده است :

### بیت

تدل علی انه عینه

ففی کل شیء له آیه

پس این سخنان مؤید مذهب وجودیه است .

جواب آنست که در قسمت اول فتوحات چند سطر پایینتر باز میفرماید :



اشیاء . که فهو عين كل شيء في الظهور ما هو عين الاشياء في ذواتها سبحانه بل هو هو والاشياء

خلاصه حرف زیاد است و قيل وقال را نهایت نیست. پس برگردیم بر سر معنای بیت .

اینکه میگویند : ما عدمها یم ، نسبت به اعیان ثابت است که بر فحوای الاعیان ماشتم رایحة الوجود . رایحه وجود خارجی را استشمام نکرده اند .  
وهستیهای ما . یعنی این هستی که مادر خارج داریم ، اگر چه به حسب ظاهر هست ، ولكن آن بحسب الحقيقة عدم وهالك است . که کل شیئی هالك الاوجه فرمود .  
اما يهلك فرموده .

پس تو ای معبود بالحق بلا مقید بالاشیاء ، وجود مطلقى که همه چیز را که ظاهراً باقى و در نفس الامر فانی هستند نشان میدهی .

امام غزالی در مشکوة الانوار میفرماید که ، ترقى العارفون من حضيض المجازالى ذروة الحقيقة واستكملوا معارجهم فراوا بالمشاهدة العيانیه انه ليس فى الوجود الا الله . وان كل شيء هالك الا وجهه فانه لا يصير هالكا فى وقت من الاوقات بل هو هالك ازلا وابدآ .

این بیت بنا به مشرب اهل تحقیق ، و بجهت اینکه هر شیء در نفس الامر هالك میباشد ، يك معنای لطیف دیگر دارد .

اما در آن معنا نباید عبارت : هستیهای ما به «ما عدمها یم» معطوف گردد . بلکه «وهستیهای ما» مبتدا و مصرع دوم خبر مبتدا گرفته شود . پس میشود اینطور معنی کرد : ما از حیث وجود خارجی عدمها و هالكان هستیم زیرا که وجود ما حقیقه وجود نیست . و تو وجود مطلق فانی نمایی که ذوات حقیقی و اعیان ثابتة ماهستی . اگر چه به اعتبار اینکه اعیان در مرتبه علم متمیز میباشد ، هستی حقیقی ما تویی و وجود مطلقى .

هنگامیکه حضرت جنید قدس سره العزیز ، حدیث : كان الله ولم يكن معه شيء را استماع میکردند به این مرتبه اشاره کردند .

كما كان فرمودند :

## رباهی

هستی که درو ظهور آیات حقست  
 در دیده اهل کشف مرآت حقست  
 پس ظاهرا و مبین که معروض فناست  
 در باطن او نگر که آن ذات حقست  
 پس از اشاره به مرتبه توحید ذات. باز از زبان مریدان به تحقیق مرتبه توحید  
 افعال به طریق تمثیل قراردادن «شیران علم» شروع میفرمایند .

## مثنوی

ماهمه شیران ولی شیر علم      حمله شان از باد باشد دمبدم  
 اینها (مریدان) گفتند ، ماجملگی شیریم ، لیکن شیر علمیم ، یعنی مامثل آن  
 شیری هستیم که زوی پارچه علم تصویر میکنند.  
 همانطور که حمله شیران روی علم ، دمبدم بوسیله باد و بسته به حرکت باد  
 است لذلک جنبش و حرکات و سکناات مانیز من کل الوجوه در حقیقت با باد اراده  
 الهی به ظهور میرسد .  
 كما قال عليه السلام اشارة الى هذا المعنى ، القلب كريسته في فلاة تقلبها الرياح ظهر  
 البطن .

## مثنوی

حمله شان پیدا و ناپیدا است باد      آنکه ناپیدا است هرگز کم مباد  
 حرکت و حمله نقش این شیرانیکه روی علم منتقوش شده است پیدا است و لکن  
 خود باد دیده نمیشود. همینطور است حرکات اجسام و وجودمان ، که ظاهر است ولی  
 خدایی که در ما متصرف است، باطن و ناپیدا است، و آن خدایی که بظاهر دیده نمیشود  
 هرگز از ما جدا نشود.

«کم» اگر به ضم کاف فارسی هم تلفظ شود «گم» معنی بیت صحیح است یعنی آن خدایی که باطن و ناپیداست که از ما غایب نشود.

### مثنوی

باد ما و بود ما از دادتست      معنی ما جمله از ایجادتست

باد ما و بود ما : یعنی محرک ما و وجود ما ، داد و احسان تو است .  
مراد از «باد» عقل و روحی است که محرک و مدیر میباشد، جمله وجود ما ،  
یعنی علی الاطلاق بطور کل وجود ما ایجاد توست .

### مثنوی

لذت هستی نمودی نیست را      عاشق خود کرده بودی نیست را

الهی تو آن قادر مطلق که به نیستی ، لذت هستی نشان دادی : یعنی به عدم  
طمع وجود را چشاندی .

مراد از نیست در اینجا اعیان ثابت است که عدم اضافی است که با اضافه شدن به  
خارج عالم رایحه وجود را استشمام نکرده بودند .

و توای خدا از همان ازل آزال عدم را بخودت عاشق کرده بودی . و مقصود از  
«عدم» در این بیان عین ثابتهای انبیاء و اولیاء و اصفیاء است که عشاق الهی اند. و قبل  
از اینکه اینها رایحه وجود خارجی را استشمام کنند، خدای تعالی در ازل آزال اینان  
را بخودش عاشق ساخته بود .

### مثنوی

لذت انعام خود را وامگیر      نقل و باده و جام خود را وامگیر

الهی لذت انعام و احسان ازلی خود را از ما وامگیر ، یعنی دریغ مدار.  
جام و باده و نقل خود را : لذات و تجلیاتی که باعشق حاصل میشود از ما مضایقه

مکن .

### مثنوی

ور بگیری کیست جست و جو کند      نقش با نقاش چون نیرو کند  
 الهی اگر این فیوضات را از مادریغ بداری ، کیست که بتواند آن را بدست  
 آرد فی المثل نقش چگونه میتواند با نقاش مقابله و معارضه کند . یعنی اگر توفیض  
 و امدادت را از مادریغ بداری هیچکس قادر نیست درصدد طلب آن بر آید ، و این  
 مخلوقات که به منزله صور مجرد و نقوش هستند ، هرگز نخواهند توانست در کارهای  
 تو دخالت کنند و با تو مقابله و معارضه نمایند .

### مثنوی

منگر اندر ما مکن در ما نظر      اندر اکرام و سخای خود نگر  
 خداوندا به اعمال ما نگاه مکن ، و نظرت متوجه ما نباشد ، بلکه به اکرام  
 و سخای خودت نگاه کن .

### مثنوی

ما نبودیم و تقاضایمان نبود      لطف تو ناگفته ما می شنود  
 الهی ما نبودیم و تقاضای ما نیز نبود ، اما لطف قدیم تو مقتضای سر ناگفته ما را  
 می شنید و از مناجات ما آگاه بود .

### مثنوی

نقش باشد پیش نقاش و قلم      عاجز و بسته چو کودک در شکم  
 خدایا نقش در برابر نقاش و قلم ، عاجز و مقید میباشد ، چون عاجز بودن بچه  
 در بطن مادر .

**مثنوی**

پیش قدرت خلق جمله بارگه عاجزان چون پیش سوزن کارگه  
 در برابر قدرت الهی ، مردم تمام بار گهان عالم عاجزند ، مثلا چون عاجز  
 بودن کار گاه پیش سوزن .  
 کار گه : به ترکی کار کف گویند .

**مثنوی**

گاه نقشش دیو و گه آدم کند گاه نقشش شادی و گه غم کند  
 آن نقاش حقیقی در کار گاه وجود انسان ، گاه نقش آدم بوجود میاورد و گاهی  
 نیز نقش شیطان می آفریند . یعنی وجود بشر را گاهی باصفت انسانی متصف میسازد ،  
 و گاهی نیز وی را دارای صفت شیطانی میکند .  
 و نیز گاهی در انسان نقش شادی وزمانی نقش غم را بوجود میاورد .

**مثنوی**

دست نی تا دست جنبانند بدفع نطق نی تادم زند درضر و نفع  
 نقشی که خدایتعالی در موجودات بوجود آورده ، هیچ فردی از افراد نمیتواند  
 دستی برای دفع آن بحرکت در آورد .  
 و كذلك احدی قادر نیست که در نفع و ضرر خویش دمزند . یعنی ضرر ریکه بوی  
 و یا نفعی که از او دور میشود ، نمیتواند اعتراض کند ، که چرا بمن این ضرر رساندی  
 و یا آن نفع را از من بریدی . خلاصه هیچ فردی قادر بر اعتراض بر عمل خدا نیست  
 چنانکه لایستل عما یفعل وهم یسئلون ، به این مضمون دلالت میکند .

**مثنوی**

توز قران باز خوان تفسیر بیت گفت ایزد ما رمیت اذرمیت  
 گر بپرانیم تیر آن نه زماست ما کمان و تیر اندازش خداست  
 این بیت از آیه واقع در سوره انفال اقتباس شده: ما رمیت اذرمیت ولكن الله رمی .

وقتیکه حضرت پیغمبر علیه السلام ، با حال بقا بالله متصف و متخلق گشتند ، جناب عزت با بیان رمی اذرمیت<sup>۱</sup> . فعل را بروی اسناد داده ، و با گفتن مارمیت ، عمل را از وی نفی کرده است و لکن با قول : الله رمی ، فعل را به ذات بیچون خویش اسناد داده است ، که این اشاره است به مقام تفصیل در مرتبه جمع .

پس در حقیقت رامی حق است ، و حضرت بنی علیه السلام آلت اوست و مشایخ این مقام را قرب فرایض تعبیر میکنند .

پس این ابیات شریف را از زبان مریدان ، به اضمحلال و تلاشی جمیع موجودات و سالکین ، انقهار و نفسانیشان ، عند سطوة ارادة الذاتیه ، و التصرف الالهیه اشاره میفرمایند .

و نیز کار کرد نشان را با بقای حق و اراده وجود مطلق اشعار میدارد .

یعنی در اینکه در مرتبه قرب فرایض جمیع افعال از حق است ، از قران عظیم به عنوان شاهد این بیت را بخوان ، که ایزد تعالی در حق رسولش مارمیت اذرمیت فرمودند .

پس اولیاء که وارث این مرتبه حضرت رسول هستند ، نیز آلت دست حق میباشند و کاری که از آنها به ظهور میرسد ، همان فعل حضرت پروردگار است .

چنانکه بیت دوم این معنا را تفسیر میکند: اگر ماتیرهای اقوال و احوال مان را از قوس وجود مان پیرانیم در حقیقت پیرانیدن تیر ازمان نیست ، زیرا ما در دست تصرف حق چون کمانیم ، و تیر انداز این کمان خداست . که در مرتبه قرب فرایض آلت قول حق میشود .

چون از این سخنان طیبه شائبه جبر توهم شده ، پس برای دفع آن چند تا بیت میفرمایند .

### مثنوی

این نه جبر این معنیء جباریست ذکر جباری برای زاریست  
 زین العرب میگوید : جبار از ابنیه مبالغه است . معنای جبار . خداوند از امر و  
 نهی هر چه که اراده اش روی آن قرا بگیرد بند گانش را به اجبار به اجرای آن امر  
 و امیدارد .

و قال بعض الشراح ، هو الذی یحمل الخلق علی ما اراد صدوره عنهم علی سبیل  
 الاجبار .

باز در جای دیگر زین العرب از قول بعضی شراح نقل میکند : جبار آن خدایی  
 است که مردم را علی سبیل الاجبار میکشاند بسوی اخلاق و ارزاق و اعمال و اجل و  
 احوال نظایر اینها که مرادش صدور این کارهاست از بند گانش .

معنای بیت : یعنی این اسرار و گفتار مذکور ، آن جبر مذموم نیست که از  
 برای اسقاط تکالیف شرعی باشد بلکه این معنای اسم «جبار» الهی است .  
 و این جبر ، اختیار جزئی را که مبنای تکالیف شرعی است سلب نمیکند ، بلکه  
 در عین اختیار فاعل مختار و مقلب القلوب و الابصار بودن آن جبار را اشعار میدارد .  
 پس ذکر جباری آن خدا ، برای تضرع و زاری کردن بوی است ، که همیشه او را  
 فاعل مختار بدانی .

و بگوئی : اللهم یا مقلب القلوب و الابصار ثبت قلوبنا علی دینک یا الله .

### مثنوی

زاریء ما شد دلیل اضطرار خجلت ما شد دلیل اختیار

دلیل زاری ما اضطرار ماست ، زیرا فغان و زاری البته اضطراری است .  
 و خجلت ما از کاری دلیل بر اینست که ما آن کار را با اختیار خود ارتکاب  
 کرده ایم .

زیرا جناب حق از کارهایی که از مردم بلا اختیار مع اضطرار صادر میشود عیب

نمیگیرد و تقبیح نمی‌کند.

پس هر وقت که از کسی يك کار معیوب و نامعقول بطور برسد و از آن شرمسار باشد دلیل اختیار است، زیرا کاریکه بلا اختیار انجام گیرد عندالله و عندالناس معذور است و عیب نیست.

### مثنوی

گر نبودى اختیار این شرم چیست وین دریغ و خجالت و آزرم چیست  
اگر در انجام يك کار نامشروع ما اختیاری از خود نداشتیم پس این شرمساری  
از حق و یا خود از خلق چیست و این حیف گفتن و شرم و حیا چیست؟  
همه اینها دلیل بر اختیار است زیرا کسیکه اختیار ندارد، وقتی کار نامناسبی  
از وی سر میزند چون حیوانات، حیف و افسوس نمیخورد و شرمسار نمیگردد.

### مثنوی

زجر استادان بشاگردان چراست خاطر از تدبیرهاگردان چراست  
حضرت خداوند گار، در اثبات اختیار جزئی يك شاهد دیگر میاورنده میفرماید:  
ای جبری که میگوید: اختیار جزوی نیست. اگر اختیار نباشد، پس چرا استادان  
شاگردان خود را بخاطر کار معیوب زجر میکنند و از آن منعشان میکنند چون کسیکه  
اختیار ندارد، زجر و منعی ندارد.

آنها که معلم اند. برای چه فکر و خاطر کسی را از تدبیرهایش بر میگردانند؟  
برای اینکه صاحب تدبیر، اختیار داشته، اگر اختیار نداشت و مضطر بود، مگر برای  
تغییر خاطر مضطر قصدی میشود.

### مثنوی

گر تو گویی غافلست از جبر او ماه حق پنهان شدست در ابر او  
این بیت سؤالی است از طرف معترض که بیت: این نه جبر این معنی جبار است.



این سؤال را الزام میدارد.

زیرا آنچه از این کلام فهمیده شده ، و از سخنان جمیع مشایخ و اهل سنت و جماعت برمیآید ، اینست که جبر دو قسم است: یکی جبر مذموم است که سلب اختیار میکند و بنده را به منزله جماد میداند ، و هر خیر و شری که از او صادر میشود از خدا میداند ، این جبر طایفه مجبره است .

قسم دیگرش جبر ممدوح است که سلب اختیار نمیکند و نمیگویند که عبد به منزله جماد است . بلکه مشعر معنی جباریت است و از اسرار قضا و قدر خبر میدهد . این جبر اوسطی است که مذهب جمیع انبیاء و اولیاء و علماست ، و هر که باین جبر متصف نباشد مجوسی و چون ثنویه است . اینکه میگویند :

### بیت

هر آنکس را که مذهب غیر جبرست      نبی فرمود کو مانند گیرست  
به این جبر ممدوح اشاره است که سر جباریت حق است .

پس حضرت خداوند گار از جانب معترضی که مابین این دو جبر فرقی نمیگذارد  
سؤال ایراد میکنند و میفرمایند :

ای معترضی که میگویی: طایفه مریدان مذکور از جبر ممدوح غافلند ، و ماه  
جباریت و سلطنت حق در ابر و وجود آنان پنهان و مستور شده است. و نیز معتقدی که این  
سخنان مریدان بواسطه اینست که اهل جبر مذموم هستند.

### هشوی

هست این را خوش جواب از بشنوی      بگذری از کفر و دردین بگری  
این اعتراض را يك جواب لطیف و پسندیده هست که اگر آن را بشنوی ، از  
کفر و انکار میگذری و دین را تصدیق میکنی. آن جواب همین است که با چند بیت  
تنبيه میفرمایند .

## مثنوی

حسرت وزاری که در بیماریست وقت بیماری همه بیداریست  
ای معترض ، پرواضح است که حسرت و فغان هنگام بیماری و شکستگی است  
نه در موقع صحت و سلامت. و زمان بیماری موقع معصیت کردن و غفلات نیست ، بلکه  
سراسر بیداری است .

حال که این معلوم شد ، پس آن مریدان نیز این حرفها را از شدت سوزشان  
گفته اند. و در آن حال که بیمار فراق یار بودند ، ناله وزاری کردند ، و این حال  
اختیاری نیست بلکه يك امراضطرائی است . مثل شخص مریضی که اضطراراً ناله  
وزاری میکند.

زمان بیماری وقت انتباه و آگاه شدن از حق است ، نه زمان ارتکاب به جرم  
و گناه چنانکه .

## مثنوی

آن زمای که میشود بیمار تو میکنی از جرم استغفار تو  
هر وقت که تو بیمار میشوی ، هم در آن زمان بیماری است که از گناه استغفار  
میکنی .

## مثنوی

می نماید بر تو زشتی گنه می کنی نیت که باز آییم بره  
در آن حال شکستگی است که زشتی گناه و خطاپیش تو آشکار میشود. و آن  
موقع نیت میکنی و میگویی اگر صحت یافتم دیگر براه میایم .

## مثنوی

عهد و پیمان میکنی که بعد از این جز که طاعت نبودم کارگزین  
و عهد و پیمان میکنی که : بعد از این حالت اگر سلامت خود را باز یافتم ، غیر

از طاعت هیچ کاری اختیار نکنم .

### مثنوی

پس یقین گشت این که بیماری ترا می ببخشد هوش و بیداری ترا  
پس اینکه شکستگی ترا هوش می ببخشد و بیدارت میکند ، یقین و مسلم شد .

### مثنوی

پس بدان این اصل را ای اصل جو هر کرا در دست او بردست بو  
فاذاکان کذلک ، ای که اصل معنا را طالبی ، این قاعده را بدان : هر کس  
که دردی دارد و شکسته است ، او از جبر حقیقی و اسرار الهی رایحه برده است .  
و گر نه اهل جبری که مجبور و مکسور نیستند ، و با داشتن نفس درست میگویند : ما  
مجبوریم آنها رایحه نبرده اند

### مثنوی

هر که او بیدارتر پر دردتر هر که او آگاهتر رخ زردتر  
همانطور که درد مستلزم بیداری و ابتباه میباشد . بیداری از حق نیز با درد  
بودن را مستلزم میشود . چنانکه میفرمایند :  
هر آنکه از جمال و جلال و تصرف و تقلب حق بیشتر باخبر و بیدارتر است ، او  
پر دردتر است و نیز هر آن کسیکه از استغنا و قضای او آگاهتر است ، رخس زردتر  
است .

كما قال عليه السلام انا اعلمکم بالله وانا اخشیکم من الله.

### مثنوی

گر ز جبرش آسمی زاریت کو بینش زنجیر جباریت کو  
اگر از جبر آن خدا یعنی از اراده کلیه اش و از تصرف و تقلب کیف مایشاء اش  
آگاهی پس تضرع و زاری کردنت کو . زیرا کسیکه جبر و تصرف حق را مشاهده  
میکند ، تضرع و زاری کردن از شأن اوست .

چنانکه حضرت انس از حضرت رسالت پناه روایت میکند که آن حضرت اکثر اوقات همراه تضرع قول: یا مقلب القلوب والابصار ثبت قلوبنا علی دینک یا الله را خیلی تکرار میکردند .

فقلت یا نبی الله آمنابك وبما جئت به فهل تخاف علينا. قال نعم ان القلوب بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف شاء .

اگر خود ترا بازنجیر جباری بسته می بینی ، پس کوینش زنجیر جباریت زیرا کسیکه جباریت و قهاریت حق را ببیند و در قبضه قدرتش مجبور و شکسته باشد علامتی دارد که میفرمایند

### مثنوی

بسته در زنجیر چون شادی کند کی اسیر حبس آزادی کند  
 کسیکه در زنجیر بسته باشد چگونه شادی میکند ، و اسیر حبس کی میتواند آزادی داشته باشد یعنی آن بندگانی که بسته زنجیر جبار میباشند ، هرگز با پیروی از نفسانیت و هوی شادی نمیکنند .  
 و کسانی که اسیر حبس اراده حق هستند ، چون آزادگان آسوده و فارغ البال نمیباشند . بلکه بندگان افکنده و دردمند میشوند .  
 یک مثال دیگر نیز اینست .

### مثنوی

و رتو می بینی که پایت بسته اند بر تو سرهنگان شه بنشسته اند  
 مثلا اگر تو خود ترامی بینی که پایت را بسته اند ، و چاوشان پادشاه را بر تو گماشته اند . یا گماشتگان شاه بر تو مسلط اند .

### مثنوی

پس تو سرهنگی مکن با عاجزان زانکه نبود طبع و خوی عاجزان  
 فاذا کان كذلك . پس هر وقت که این حالت و این وضع در تو تحقق پیدا کرد ،

تو بر مخلوقات عاجز تسلط پیدا مکن زیرا که طبع عاجزان و عادتشان این نیست که بر دیگران امر و نهی کنند و سرهنگی نمایند.

در اینجا نتیجه مفید و مختصر اینست: اگر کسی خودش را بسته زنجیر جبار ببیند و آن حالت راهمه وقت در خودش مشاهده نماید، و خلق را نیز در حالت مذکور بیابد، او نمی تواند بر مردم عاجز حکومت کند، و از طعنه زدن و ملامت کردن و مسلط شدن بر عاجزان بری میشود.

بهین مناسبت عرفایی که جباریت حق را مشاهده میکنند، صفات مذکور در آنها پیدا نمیشود، مگر اینکه بامر حق و یا خود برای رضای حق باشد

### مثنوی

چون تو جبر او نمی بینی مگو ورهمی بینی نشان دید کو  
چون تو در نفس خودت جبر و اکراه آن خدا را نمی بینی، مگو که من مجبور  
و مکرهم .

و اگر هم جبر او را در خودت می بینی، پس نشان دیدنت کو؟  
نشان دیدن جبر و اکراه حق، شاد و خندان بودن. و ناله و زاری کردن  
است.

### مثنوی

در هر آن کاریکه میلستت بدان قدرت خود را همی بینی عیان  
از امور دنیوی نسبت به هر کاریکه میل داری و آرزویت رسیدن به آن است  
قدرت خود را در انجام آن کار آشکار می بینی، اما نمیگویی که این توفیق از خدای  
تعالی است بلکه فقط فخر میکنی و میگویی من کردم .  
یعنی وقتی تویک کار را باحظ نفس و میل قلبی انجام میدهی، در آن کار مختاری  
و مجبور نیستی و قدرت و اراده خود را در انجام آن کار عیان می بینی.

## مثنوی

در هر آن کاری که میل نیست و خواست اندر آن جبری شدی کین از خداست  
نسبت به آن کار بیکه میل نداری و آن را نمیخواهی ، در آن کار جبری میشوی  
و میگویی این کار از خداست . یعنی چون نسبت به کارهای مربوط به دین و آخرت  
نفست مایل نیست پس در کارهای مذکور جبری میشوی ، و معتقدی که حق تعالی  
مانع انجام آن است و میگویی من در این کارها جبری میشوم ، و خود ترا مجبور میدانی ،  
و حال آنکه نفست از آن کارها نفرت دارد ، و گرنه جبر حق نیست .

## مثنوی

انبیاء در کار دنیا جبریند کافران در کار عقبا جبریند  
انبیاء علیهم السلام در کارهای دنیا جبری اند یعنی به دنیا طالب و راغب نیستند  
و کافران در کار آخرت جبری هستند ، یعنی به آخرت مایل و طالب نیستند .

## مثنوی

انبیا را کار عقبا اختیار جاهلانرا کار دنیا اختیار  
کار آخرت انبیا را اختیاری است ، چونکه از دنیا نفرت کرده اند . و اما کار  
دنیا برای جاهلان مقبول است و اختیاری .  
پس هر کس که محبت دنیا در قلبش بیش از محبت عقبا باشد ، چنین شخص  
از زمره جاهلان است .

## مثنوی

زانکه هر مرغی بسوی جنس خویش می پرد او در پس و جان پیش پیش  
زیرا که هر مرغی بجانب هم جنس خویش پرواز میکند . آن مرغ تن در پس  
و روح پیش پیش میپرد . یعنی تن تابع روح است و روح تابع تن نیست پس روح

هر کس از هر جنس که باشد، بسوی هم جنس خود می‌رود، و تن نیز از روح تابعیت کند.

### مثنوی

کافران چون جنس سجین آمدند      سجن دنیا را خوش آیین آمدند  
انبیا چون جنس علیین بدند      سوی علیین جان و دل شدند

بر فحوای کل شیء یرجع الی اصله . هر کسی آخر الامر بسوی اصلش رجوع میکند. چون کافران از جنس سجین خلق شده‌اند، بهمین جهت بزندان دنیا خوشتر اند و چون انبیای عظام علیهم السلام از جنس علیین آفریده شده‌اند، لهذا جان و دلشان بجانب علیین رفته است .

سجین بروزن فعلیل، گفته‌اند: در زیر زمین هفت طبقه موضع کتاب فجراست. کما قال الله تعالی کلا ان کتاب الفجار لفی سجین وما ادبرک ما سجین کتاب مرقوم ای کتاب مسطور جامع لاعمال الفجرة من الثقلین.

وعلیین بروزن فعلیل، منقول از علی: دیوان خیرات صلحاء ثقلین است و یا نام مقام دفتر اعمال ابرار است در سماء هفتم .

قال الله تعالی کلا ان کتاب الابرار لفی علیین و ما ادراک ما علیون کتاب مرقوم یشهده المقربون .

### مثنوی

این سخن پایان ندارد ولیک ما      باز گوییم آن تمامی قصه را  
این سخنان خدایی پایان و نهایت نمی‌پذیرند. اما ما تمامی آن قصه را باز گوییم.

## نومیدن کردن وزیر میدان را از رفض خلوت

### مثنوی

آن وزیر از اندرون آواز داد      کای مریدان از من این معلوم باد  
آن وزیر از داخل خلوت آواز داد و اینطور گفت: که ای مریدان از طرف من  
این مطلب شما را معلوم گردد.

### مثنوی

روی در دیوار کن تنها نشین      و ز وجود خویش هم خلوت گزین  
روی به دیوار کن و تنها بنشین: یعنی از مردم اعراض کن و منقطع باش و تک  
و تنها بنشین حتی از وجود خودت هم خلوت و عزلت اختیار کن.  
این سخن اگر چه از طرف وزیر مکار است، اما بر فحواى حدیث انظر ما قال  
ولا تنظر من قال.  
در نزد اهل حق مقبول و مسلم است.

### مثنوی

بعد از این دستوری گفتار نیست      بعد از این با گفت و گویم کار نیست  
از این بعد برای گفتار یعنی وعظ و پند اجازه نیست، و بعد از این دیگر من با  
گفتگو کار ندارم. چونکه بمن سکوت امر شده است.



**مثنوی**

الوداع ای دوستان من مرده‌ام رخت برچارم فلک بربرده‌ام  
 ای دوستان الوداع من مرده‌ام، وبه مرتبه: موتوا قبل ان تموتوا. وصول یافته‌ام.  
 ورخت اسباب را بر فلک چهارم برده‌ام.  
 این سخن باعتبار اینست که حضرت عیسی در فلک چهارم است. کان اشعار میدارد  
 که وارث هر نبی، معنأ به مرتبه آن نبی قریب است. اما در اینجا از علو مرتبه،  
 عبارت میشود.

**مثنوی**

تابزیر چرخ ناری چون حطب من بسوزم درعنا ودر عطب  
 تا اینکه در زیر فلک آتشین، چون هیزم درعنا و عطب بسوزم. زیرا که رنج  
 و عنای اهل دنیا، بقدر و میزان ابتلایشان بدنیاست.  
 تعبیر «چرخ نار» به اعتبار کره ناراست.

**مثنوی**

پهلوی عیسی نشینم بعد از این برفراز آسمان چارمین  
 از این بعد، بر بالای آسمان چهارم در نزد حضرت عیسی می‌نشینم.

## ولی عهد ساختن وزیر هر يك امير را جدا جدا

### مثنوی

وانگهانی آن امیران را بخواند يك بيك تنها پهر يك حرف راند  
پس از آن ، وزیر آن دوازده امیر را به خلوت خویش خواست و بهر يكشان  
نهانی حرفی زد. یعنی هر امیر را جدا گانه به خلوتخانه خویش دعوت کرد و به  
هر يكشان وصیت کرد و گفت : تو نایب و قایم مقام من باش .

### مثنوی

گفت هر يك را بدین عیسوی نایب حق و خلیفه من تویی  
به هر يك از امرا گفت: در دین عیسی تو نایب حقی و خلیفه من هستی .

### مثنوی

و آن امیران دگر اتباع تو کرد عیسی جمله را اشباع تو  
باز بهر تك تكشان نهانی گفت : امیران دگر اتباع تو هستند ، و همگی آن  
امیران را عیسی علیه السلام شیعه‌های تو کرده یعنی اعوان و انصارت کرده است .

### مثنوی

هر امیری کو کشد گردن بگیر یابکش یا خود همی دارش اسیر  
هر امیری که در برابر او امرت گردنکشی نماید ، بگیر یا بکشش ، یا خود اسیر  
و محبوسش کن .

**مثنوی**

يك تامن زنده‌ام اين رامگو تا نميرم اين رياست را مجو  
ليكن مادامكه من زنده‌ام ، اين مطلب را بكسى مگو ، و تامن نمرده‌ام در  
صدد رسيدن باين رياست وحكم وحكومت مباش .

**مثنوی**

تافيرم من تو اين پيدا مكن دعوىء شاهى واستيلا مكن  
وتامن نمرده‌ام تو اين موضوع را آشكاروفاش مكن ، ودعوای شاهى وچير گى  
هم مكن : دعوى رياست مكن .

**مثنوی**

اينك اين طومار واحكام مسيح يك بيك برخوان توبرامت فصيح  
اينست يك طوماريكه محتوى احكام مسيح است يعنى آنچه در اين طومار نوشته  
شده احكام دين عيسى است . بگير وآن را بر يك بيك امت عيسى عليه السلام فصيح  
و آشكارا بخوان .

**مثنوی**

هراميرى را چنين گفت او جدا نيست غائب جز تو در دين خدا  
آن وزير به هرامير جدا گانه وتنها اينطور گفت : دردين خدا كه مراد دين  
عيسى عليه السلام است ، غير از تو نايب و خليفه‌اى وجود ندارد .

**مثنوی**

هريكى را كرد او يك يك عزيز هرچه آن را گفت اين را گفت نيز  
آن وزير هر تك تك آن اميران را عزت گذاشت واز آن دوازده امير به هر کدام  
هر چه گفته بود به ديگرى هم همان را گفت .

**مثنوی**

هريكى را او يكى طومار داد هريكى ضد دگر بود المراد  
آن وزير به فرد فرد آن دوازده امير يك طومار داد ، اما مضمون ومقصد آن

طومارها ضد یکدیگر بود. یعنی مضمونهای آن دوازده طومار تماماً مخالف یکدیگر بود .

### مثنوی

متن آن طومارها بد مختلف همچو شکل حرفها با تا الف متن و ظاهر آن طومارها با هم اختلاف داشت . عین اختلاف شکلی که بین حروف الف و با وجود دارد ، آن طومارها هم از لحاظ متن و ظاهر مختلف بودند .

### مثنوی

حکم این طومار ضد حکم آن پیش ازین کردیم این ضد را بیان حکمی که در طوماری نوشته شده بود ، ضد حکم طومار دیگر بود . چنانچه قبل از این هم اختلاف طومارها را بیان کردیم ، احتیاج به تکرار بیان ندارد ،

## کشتن وزیر خویشتن را در خلوت

### مثنوی

بعد از آن چل روز دیگر در بست خویش کشت و از وجود خود پرست  
پس از آن وزیر مدت چهل روز در را بروی خود بست و بالاخره هم خودش  
را کشت و از وجود خویش خلاص شد.

از این مطلب چندین نتیجه مستفاد میشود :

اولا شخص حسود برای القای ضرر نسبت به آنکه محسود وی است ، حتی  
حاضر میشود خویشتن را به هلاکت برساند : چنانکه در انوار سهیلی نوشته شده که  
شخصی به یکی حسودی میکرد ، همه نوع حيله بکار بست تا به آن محسود ضرری  
برساند ، اما موفق نشد ، از شدت حسادت عاقبت يك فكر بد به خاطرش رسید:  
باین معنا که تصمیم گرفت خودش را بوسیله غلامش در خانه آن شخص که  
محسود او بود به قتل برساند. لذا به یکی از غلامانش گفت : دیگر از زندگی برای  
من هیچگونه لذتی باقی نمانده است بگیر این کارد را و مرا در خانه فلانی بکش .  
آنوقت دیگر از تملك من آزادی .

وقتی که میت من در خانه او پیدا شود ، از طرف شرع او مؤاخذه خواهد شد و  
وارثان من از وی قصاص خواهند کشید .

در حقیقت آن نادان برای ضرر رساندن به آن محسود خویشتن را در خانه او  
بکشتن داد. كذلك این وزیر مزور نیز برای تفرقه انداختن میان امت عیسی ، و برای  
القای ضرر به آنان ، گوش و بینی خود را که بر باد داد ، بالاخره خودش را نیز هلاک  
کرد .

نتیجه دیگر اینست : نتیجه خلوت موت ارادی را لازم دارد.  
و نیز اشعار میدارد که بر سالک واجب است در ایام اربعین نفس خویش را بکشد.

### مثنوی

چونکه خلق از مرگ او آگاه شد بر سر گورش قیامتگاه شد  
وقتی مردم از مرگ وزیر خیر یافتند ، بر سر قبرش از کثرت گریه وزاری خلق  
قیامتگاهی پیدا شد .

### مثنوی

خلق چندان جمع شد بر گور او موکنان جامه دران در شور او  
بر سر مزارش جمعیت زیادی جمع شدند. و در غوغای مرگش موهای خود را  
کنندند و لباسهایشان را پاره پاره کردند.

### مثنوی

کان عدد راهم خدا داند شمرد از عرب و ترک و رومی و کرد  
مردم بقدری زیاد بودند که شمارش اعداد آنها را فقط خدا میداند . یعنی  
از مردم عرب و ترک و رومی و کرد که در آنجا جمع شده بودند قابل شمارش نبود .  
منظور طوایف مختلفی بر سر مزارش جمع شده بودند .

### مثنوی

خاک او کردند بر سرهای خویش درد او دیدند درمان جان خویش  
خاک قبر آن وزیر را بر سرهای خودشان ریختند . و درد و زخم فراقش را  
درمان جان خویش یافتند.

### مثنوی

آن خلائق بر سر گورش مهی کرده خون را از دو چشم خود رهی  
از چشمان آن عده که بر سر مزارش جمع بودند، مدت یکماه تمام خون راه

---

افتاد یعنی از چشم مردم خون چون آب جاری شد . و جملگی از درد فراق او در فریاد و فغان بودند ، یعنی هم شاهان و هم راه گذران و هم بزرگان در مرگ او نالان بودند ، و این وضع و حال آن مردم ، کمال شوق و محبتشان را نسبت به وزیر اشعار میدارد .

طلب کردن امت عیسی علیه السلام از امرا  
که ولی عهد از شما کدام است

#### مثنوی

بعد ماهی خلق گفتند ای مهان از امیران کیست برجایش نشان  
بعد از یکماه مردم گفتند : ای بزرگان از امیران کیست که جانشین و قائم  
مقام آن وزیر است .

#### مثنوی

تا بجای او شناسیمش امیم دست و دامن را بدست او دهیم  
تا بجای آن وزیر؛ او را خلیفه بشناسیم و دست و دامن را بدستش دهیم یعنی  
بکل تسلیم وی شویم .

#### مثنوی

چونکه شد خورشید و ما را کرد داغ چاره نبود بر مقامش جز چراغ  
حال که آن آفتاب فلك علم و معرفت از این دنیا رفت ، و فراقش دل ما را  
داغدار کرد، چاره ای نیست از اینکه درجایش چراغی داشته باشیم .  
یعنی برای نجات یافتن از ظلمت بجای خورشید لا اقل چراغی لازم است کذاک  
هر وقت که از این دنیا مرشد کاملی که خورشید فلك حکمت و معرفت است انتقال



یافت ، لازم میاید که جانشین وی يك چراغ نورانی باشد تا سالکینی که در ظلمت نفسانی مانده اند از وجود او کسب نور نمایند و وی رایشوا و مقتدای خویش کنندو به طریق حق بروند .

### مثنوی

چونکه شد از پیش دیده وصل یار نائی بیاید ازو مان یادگار  
وقتی وصال یار از چشم دور شد ، وقتی یار از برابر دیده رفت ، از او باید  
بعنوان یادگار نایی برای ما باشد ، که وصال آن یار را بخاطر ما بیاورد ، و دیدن  
این نایب مثل دیدن خود او باشد .  
در هر حال این مماثل آن باشد .

### مثنوی

چونکه گل بگنشت و گلشن شد خراب بوی گل را از که یابیم از گلاب  
وقتی فصل گل تمام شد و گلشن خراب گشت ، بوی گل را از که میجویم .  
البته از گلاب ، زیرا گلاب نایب مناب گل و گلشن است .  
بعد از سپری شدن زمان گل و گلشن ، هر که رایحه آنها را بخواهد در گلاب  
میابد .

كذلك بعد از گذشتن انبیاء علیه السلام و اولیای عظام ، هر که اثر و رایحه  
آنها را طالب باشد ، باید آن را در وجود کسانی که از جانب آنان ، خلیفه و یاب عنوان  
نایب ظهور کرده اند پیدا کند .

### مثنوی

چون خدا اندر نیاید در عیان نایب حقند این پیغامبران  
چون حق تعالی هیچوقت آشکار نمیشود ، یعنی ظاهر و محسوس نمیشود ، پس

در میان مردم این پیغمبران ، نایب و خلیفه خداونداند ، که حق تعالی بوسیله اینها به خلق عالم او امری حکم میکند ، و علوم و اسرار خویش را بازبان پیغمبران به بنی آدم میگوید . بنا بر این پیروان و تابعین نایبین حق همان تابع خود خدایند . چنانکه در بیت زیر به همین معنا اشاره میکنند و میفرمایند .

### مثنوی

نی غلط گفتم که نایب بامنوب      گرد و پنداری قبیح آید نه خوب

اگرچه من گفتم که این پیغمبران نایب حق اند ، و لکن من حیث الحقیقه اینطور نیست ، و من حرف غلطی زده ام . زیرا اگر نایب و منوب را در واقع دو تا یعنی از هم جدا گمان کنی ، این فکر قبیحی است و قباحت اینگونه تصور یعنی نایب و منوب را دو تا دانستن اولاً مستلزم شرك خفی میشود ثانیاً اشعار میدارد : احکامیکه از انبیاء به ظهور میرسد بدون اراده حق است و بر مقتضای فکر خود آنان ظهور میکند .

ثالثاً طبق این گمان اطاعت کردن بر انبیاء کافی است و دیگر اطاعت بر خدا لازم نمی آید در حالیکه اطاعت به رسول عین اطاعت به خداست .

كما قال الله تعالى من يطع الرسول فقد اطاع الله .

و بیعت به دست پیغمبر عین بیعت کردن بدست خداست .

كما اخبر الله تعالى في سورة الفتح ان الدين يبايعونك انما يبايعون الله

به همین جهت گفته اند : خلیفه عین مستخلف است .

و اینکه حضرت نبی علیه السلام فرموده اند : من رانی فقد رای الحق ، همین

معنا را شهادت میدهد .

اگر با نظر حقیقت بینی نگاه شود ما بین نایب و منوب من حیث الحقیقه اثنبیت وجود ندارد . اما من حیث الاعتبار نظر به مرتبه فرق ، ما بین خالق و مخلوق فرق و

تمییز بسیار است .

### مثنوی

نی دو باشد تا توایی صورت پرست پیش او یک گشت کز صورت برست  
 کلمه «نی» برای نفی معنی اتحادی است که ازبیت قبلی مستفاد میشود.  
 یعنی تا تو صورت پرستی، نایب و منوب پیشت یکی نمیشود و بلکه هر دو را جدا  
 از هم می بینی. مراد: مادامکه تو صورت بین و تفرقه گزینی، پیش تو نایب از منوب  
 جداست.

اما آنکه از عالم صورت رهایی یافته و به عالم معنا نظر دارد پیش او نایب و منوب  
 یکی است، و یک خلیفه عین مستخلف است.  
 پس برای تفهیم اینکه تمام انبیاء و اولیاء معنأ متحد و صورتاً متعین و متعدد  
 میباشند این ابیات را بعنوان مثل ایراد میکنند و میفرمایند.

### مثنوی

چون به صورت بنگری چشم تو دوست توبه به نورش در نگر کز چشم رست  
 مثلاً اگر توبه صورت بنگری، و یا خود به اعتبار صورت نظر کنی، چشمت  
 دو تاست.

اما تو به نور آنها بنگر که آن نور از چشم رسته و به ظهور پیوسته است.  
 پس اگر به نور انبیاء که به منزله چشم هستند بنگری، بلا فرق نور خدا را  
 می بینی و آن ظهوریکه انبیاء دارند عین ظهور حق می یابی.  
 اما اگر به صورتشان نظر کن از حق غافل میشوی و انبیا و خدا را از هم متفاوت  
 مییابی.

### مثنوی

نور هر دو چشم نتوان فرق کرد چونکه در نورش نظر انداخت مرد  
 اگر شخص به نور چشم نگاه کند، بین دو نور چشم نمیتواند فرقی قائل

شود .

یعنی اگر مرد به صورت چشم نظر نداشته باشد ، و بلکه متوجه نورش باشد ، اتحاد انبیا و اولیاء را از چشم خودش میفهمد . و به متحد بودن نایب و منوب من حیث المعنی واقف میگردد .

## در بیان آنکه لافرق بین احد من رسله الی آخر

در بیان تحقیق این آیه کریمه است که حق تبارک و تعالی در آخر سوره بقره از زبان مومنین حکایت میفرماید و میگوید: لافرق بین احد من رسله یعنی مومنین میگویند: ما میان پیغمبران خدا فرقی قائل نمیشویم. مولینا راجع به اینکه بین رسل بچه دلیل فرقی وجود ندارد. و اینان من حیث المعنی بچه وجه اتحاد دارند، اشاره میکنند و این آیه کریمه را تفسیر میفرمایند:

### مثنوی

ده چراغ ارحاضر آید در مکان هریکی باشد بصورت غیر آن  
فرضاً اگر در یک محل ده تا چراغ باشد، شکل و صورت هر یک از آن چراغها  
غیر از دیگری است.

### مثنوی

فرق نتوان کرد نور هریکی چون بنورش روی آری بی شکی  
اگر به نور آن ده چراغ توجه کنی، بی شک نمیشود بین نور هر یک از آن  
ده چراغ فرقی قائل شد.  
برای تفهیم این معنی یک مثال دیگر شروع میکنند و میفرمایند

### مثنوی

گر تو صد سبب و صد آبی بشمری صد نماید یک شود چون بفشری  
اگر تو در ظاهر صد تا سبب و صد تا به را بشماری البته متعدد میشود. اما اگر

همه آنها را بفشاری و آبشان را بگیری، دیگر آن عدد صد از بین میرود و جمعاً یکی میشود.

### مثنوی

**در معانی قسمت و اعداد نیست در معانی تجزیه و افراد نیست**  
در معانی قسمت و اعداد نیست، و نیز در معانی جزو جزو کردن و افراد يك شیء وجود ندارد. بلکه در عالم معانی و حقیقت همه چیز باهم متحد است. مراد از معانی مرتبه و حدانیت و مرتبه الوهیت است که در آن مرتبه غیر از خدا هیچ چیز نیست.

### مثنوی

**اتحاد یار بایاران خوش است پای معنی گیر صورت سرکش است**  
اتحاد یار بایاران خوش است: یگانگی بین یار و یاران لذت بخش است. به معنی توجه داشته باش که صورت سرکش است: یعنی صورت موجب تفرقه است، پس صورت را ترك کن و به معنی بچسب، تا به اتحاد حقیقی واصل شوی و سر وحدت مطلق را بیابی. چه اگر نظرت به صورت باشد، از مغایرت و اختلاف‌رهایبی نداری.

### مثنوی

**صورت سرکش گدازان کن برنج تاببینی زیر او وحدت چو گنج**  
صورت سرکش را با ریاضت بگداز، یعنی صورت مخالف عالم معنی است و باعث ایجاد تفرقه و دغدغه قلب میشود پس با ریاضت محوش کن، تا آنجا که از مقتضیات صورت و خواسته‌های طبیعت خلاص شوی، بدرجه‌ای برسی که در تحت آن صورت وحدت مطلق را چون گنج ببینی. وقتی به آن گنج وحدت رسیدی دیگر غنی میشوی و از تشویش و دغدغه اختلاف و کثرت نجات پیدا میکنی و صفا می‌یابی.

### مثنوی

ور تو نکدازی عنایت‌های او خود گدازد ای دلم مولای او  
 ای اسیر صورت ، اگر تودر اثر ریاضت تن خود ترانگدازی ، عنایت‌های آن  
 خدا وجودت را میگدازد و مقتضیات آنرا محو و نایاب میکند .  
 ای فلانکس دل من بنده اوست .  
 ای، حرف ندا و منادی محذوف است: یکی از آن کسانی است که اسیر صورت  
 گشته‌اند .

مولی : در اینجا به معنای بنده است .  
 و در این بیت حضرت مولینا قدس سره العزیز راجع به وصول به قرب الهی  
 اشاره میفرماید که به دووجه صورت میگیرد.  
 یکی کسبی و دومی وهبی است .  
 کسبی آنست که سالک با ادای فرایض و نوافل از مقتضای صورت خلاص میشود  
 که در نتیجه آن قرب نوافل و یا قرب فرایض به ظهور میرسد .  
 وهبی آنست که سالک با طاعات و ریاضت از مقتضیات طبیعت به تجاوز قادر  
 نمیشود . پس گنج وحدت را که پیدا نکرد و عاجز و فقیر ماند، عنایتی از عنایات الهی  
 و جذبه‌ای از جذبات رحمانی موازی عمل ثقلین به آن سالک میرسد ، که وی را از  
 قید صورت میرهاند و منیت او را از او میگیرد و محو و فانی اش میکند و به گنج وحدت  
 میرساند .

### مثنوی

او نماید هم بدلها خویش را او بدوزد خرقة درویش را  
 آن خدا از کمال لطفش ، خودش را به چشمان دلها نشان میدهد ، و به قلوب  
 تجلی میکند . و دیده قلوب عشاق او را مشاعنه میکند .  
 کما قال الشيخ عبدالله محمد بن العزیز : رؤية الله بالقلب الصافی جائزة

کما قال عمر رضی الله عنه ، رای قلبی ری .

وقال علی کرم الله وجهه لا اعبد رباً لم اره .

آن خدا ، خرقة قلب درویش را که خار محنت پاره پاره اش کرده میدورد .  
زیرا که جابر المکسور بودن صفت اوست .  
خرقه استعاره از قلب . و دوختن : انکسار قلب را به پیوستگی بدل میکند .

### مثنوی

منبسط بودیم و یک جوهر همه بی سرو بی پادیدیم آن سر همه  
همگی مایک جوهر منبسط بودیم ، و در آن طرف جملگی بی سرو پا بودیم .  
یعنی اصل همه مایک جوهر غیر مر کب یکتا بود ، و در آن طرف حقانی یک دره  
بیضا بود :

کما قال صلی الله علیه وسلم : اول ما خلق الله الدرة البيضاء .

در اینجامراد از دره بیضا آن جوهر یکتاست که اصل جمیع کائنات است که مشایخ  
صوفیه آن را حقیقت محمدی گویند ، و نیز با عبارت : روح الارواح و نور الانوار و عقل  
کل ، و قلم اعلی تعبیرش میکنند .

آنچه ابتدا به وجود آمده همین جوهر یکتاست ، که بعد حضرت حق تعالی  
سایر ارواح و عقول و نفوس و اشباح را علی الترتیب از این جوهر یکتا خلق نمود پس  
اینهمه کثرات مختلف و موجودات متنوع از آن به وجود آمده و در صحرای عالم منتشر  
گشته است .

شرح دره بیضا عقل کل در دیباچه مجلد سوم مثنوی اندکی ذکر شده است  
مراد از یک جوهر منبسط ، مناسب محل است که فیض اقدس باشد .

شرح مفصل : فیض اقدس و فیض مقدس و اعیان ثابته و عقل کل و اصطلاحات  
دیگر نظیر اینها در دیباچه شرح تائیه ذکر شده است فیطلب فیه ، اما اجمالاً در اینجا  
شرحش آنست که : مشایخ صوفیه ، فیضی که از ذات بیچون حضرت حق تعالی به



اعیان ثابتہ میرسد فیض اقدس گویند کہ یک نور واحد منبسط است . مثلاً چون نور بسیطی است کہ از قرص خورشید بہ زجاجات مختلف می تابد .  
 آن زجاجات کان مانند اعیان ثابتہ است . و اشعه متنوع شمعی کہ از زجاجات مختلف ظہور میکند ، مشابہ فیض مقدس است ، کہ آن فیض الہی است کہ از اعیان ثابتہ بہ سایر ارواح میرسد .  
 پس اصل جمیع ارواح و کل اعیان فیض اقدس میباشد . بنا بر این در این مرتبہ ہمگی ما منبسط و چون یک جوہر بودیم .  
 در اینجا مولینا بہ شرح فیض اقدس کہ اصل جمیع اعیان و ارواح میباشد شروع مینماید و با این آیات تعریف میکنند .

### مثنوی

**یک گھر بودیم همچون آفتاب بی گره بودیم و صافی همچو آب**  
 در مرتبہ احدیت گوہری بودیم چون آفتاب کہ در آن تفرقہ و تجزی قابل تصور نیست . و چون آب بی گره و صاف بودیم . یعنی چون این تعین و امتیازی کہ در این عالم صورت وجود دارد ، در آن عالم از یکدیگر ممتاز و متعین نبودیم بلکہ چون آب ، بی عقدہ و صاف و چون خورشید ، بی ترکیب و منبسط نوری بودیم .

### مثنوی

**جون بصورت آمد آن نور سرہ شد عدد چون سایہای کنگرہ**  
 ہمینکہ آن نور خالص و خوب بہ صورت افتاد ، چون سایہای کنگرہ عدد پیدا شد . یعنی وقتی ذات الہی جلا و جلوہ اقتضا کرد ، ابتدا نوردات کہ فیض اقدس گویند بہ مرتبہ اعیان ثابتہ کہ رسید و بہ عین ہر شیء طلوع کرد ، صور علمیه حاصل گشت و چون سایہای کنگرہ اعیان موجودات متعدد شدند و با وجود علمیه از یکدیگر متمایز شدند . سپس از آن اعیان ثابتہ ، انوار متنوعی کہ فیض مقدس گویند ، بہ مرتبہ ارواح رسیدہ ، بہ مجرد طلوع کردن ، روح ہر کس مطابق استعداد عین ثابتہ اش

باوجود روحانی موجود گشته ، چون سایه‌های کنگره که از یکدیگر متمایز است ، هر روحی از دیدگری متمایز شد، بعد که این عالم صورت و شهادت راحق تعالی خلق کرد، و بواسطهٔ آدم و حوا علیهما السلام اجسام بنی آدم به ظهور پیوست روح هر شخص مطابق استعداد عین ثابت‌اش، به مرتبهٔ صورت انسانی رسید ، چون سایه‌های کنگره با اجساد متجسد و متعدد گشت و صورت بست و لباس وجود عارضی را پوشید .

هر وقت سالکی بخواهد که به حقیقت برسد ، و مرتبهٔ اصل را ببیند ، بایستی این وجود مجازی را باریاضت ویران سازد ، بلکه تعیین نورانی و روحانی را نیز افنا کند تا به مرتبهٔ اصل وصول یابد .

سالک بعد از فنای جسمانی و روحانی : بعد از فنای اینها به مرتبهٔ حقیقت که رسید مشاهده میکند که همهٔ اینها دارای حقیقت واحدی است .

و از چشم شهود وی تعداد و تفرقه زایل میشود .

پس مولینا طریق وصول به مقام حقیقت ، و حصول مرتبهٔ بی فرقی را که چگونگی میسر میشود بیان میفرماید .

### مننوی

کنگره ویران کنید از منجنیق      تارود فرق از میان این فریق  
ای طالبان اسرار حقیقت و سالکان طریق وحدت ، کنگرهٔ وجودتان را از منجنیق ویران کنید: بامنجنیق توحید و ریاضت ، وجود مجازی خودتان را افنا کنید تا از میان این فریق فرق زایل شود .

یعنی فرق و تمیز و مغایرت و اختلاف موجود در میان این زمرهٔ کائنات از بین برود ، و سر وحدت مطلق بظهور برسد ، تا جاتان مقام وحدت و مرتبهٔ حقیقت را بیابد .

### مننوی

شرح این را گفتمی من از مری      لیک ترسم تا نلغزد خاطر  
شرح این اصل را من با بحث و جدال هم بود بیشتر از این عیان و بیان میگردم

ولی ترس دارم که خاطری بلغزد، زیرا این معانی مزالقا اقدام است، و هر ضعیف الذهنی قدرت آن را ندارد که این سر توحید را بشنود، چه به اعتقاد اکثر مردم از این سر توحید خللی رسیده و ملحد شده اند :

وعده‌ای نیز در ورطه جبر مانده اند. همین است اولیایی که امانا لله اند این سر را بکمال نمیگویند مگر به اهلش، و عیان و بیانش نمیکنند مگر به محرمان مستعد. پس برای اینکه خاطر نامحرمان و نااهلان نلغزد، و به اعتقادشان خللی وارد نشود، بسیاری از اولیای کامل نکات توحید را پوشیده گفته‌اند و سل سیف نکرده‌اند و تیغ کلامشان را در میان غلاف امثال و اصطلاح مستور داشته‌اند.

### مثنوی

نکته‌ها چون تیغ پولادست تیز      گرننداری تو سپر واپس گریز  
نکات راجع به وحدت مطلق، چون تیغ تیز پولادین است، ای سالک اگر تو سپرنداری، واپس گریز.

مراد از سپر در اینجا برای ادراک نکات توحید، فهم و استعداد درست است یعنی ای سالک تو که برای دریافتن نکته‌های وحدت وجود، استعداد و فهم صائب نداری نباید برای استماع و تعلم آن اقدام کنی.

چونکه نامستعدی، پس بعد از حصول استعداد برای آموختن این نکات اقدام کن. زیرا سالکی که نامستعد است، این نکات برای دین و اعتقادش عین ضرر و خطر بزرگی دارد. پس باید از استماع این نکات توحید خود داری کنی، و با توحید و طاعت تحصیل استعداد نمایی و به عارفی که از آن سخن میگوید نزدیک شوی که برای تضرری ندارد چنانکه اگر کسی با داشتن سپر در مقابل تیغ تیز قرار بگیرد، ضرری متوجه او نمیشود

**مثنوی**

پیش این الماس بی اسپرمیا کز بریدن تیغ را نبود حیا  
 حاصل کلام پیش این تیغ الماس که مراد سر توحید است ، بی اسپرمیا یعنی  
 بدون داشتن استعداد ، و بلکه بی استاد و بی ارشاد ، برای فهم و ادراک این سر اقدام  
 ممکن ، زیرا تیغ تیز را از بریدن حیا نبود .  
 یعنی نکات توحید که تیغ را مانند ، در قطع کردن پای اعتقاد سالک حیا  
 نمیکند .

پس لازم است استادی که در مرتبه احسن جنبه است بدست بیاوری و با ارشاد و  
 تربیت کردن او خودت را به مرتبه استعداد برسانی .  
 پس از آن برای آموختن نکات و کلمات حقیقت آمیز اولیاء سعی و اقدام  
 کنی .

**مثنوی**

زین سبب من تیغ کردم درغلاف تا که کز خوانی نخواند برخلاف  
 بهمین سبب من تیغ را غلاف کردم .  
 این مصرع برای مصرع دوم بیت اول علت میشود .  
 و حضرت خداوندگار با این بیت به علت و دلیل سخن پوشیده گفتنشان در  
 در حضرت مثنوی اشاره میفرمایند  
 تقدیر معنی : چون مسلم شده که این تیغ از بریدن حیا نمیکند ، لذا من تیغ  
 نکات را درغلاف اصطلاحات و امثال کردم ، تا که کز خوانی آن را برخلاف مراد  
 نخواند که به اعتقادش خدشه برسد و از طاعات و عبادات و آداب طریقت بی بهره  
 بماند .

پس مولینا از بیان این معارف و اسرار ، منصرف میشود . و شروع میکند به ادامه قصه  
 امرا و میفرمایند .

**مثنوی**

آمدیم اندر تمامیء داستان      وز وفاداریء جمع راستان  
 بازما آمدیم سرداستان که تمامش کنیم ، داستانی که در وفاداری عده‌ای از  
 دوستان است . اگر این مصرع برای مصرع اول قید محسوب شود معنی همینطور  
 است . و نیز جایز است که بیت واقع در مابعدش مرهون این بیت باشد ، پس به تقدیر  
 کلام معنی این میشود که : از وفاداری عده‌ای از راستان ، ما باز برگشتیم سرداستان  
 که تمامش کنیم .

**مثنوی**

کز پس این پیشوا برخاستند      بر مقامش نایبی میخواستند  
 پیشوا که وفات کرد پس از او ، امرا برخاستند که بجای آن پیشوا مقتدا  
 نایبی انتخاب کنند .

منازعت کردن امرا در ولی عهدی و تیغ کشیدن بر همه کرم

### مثنوی

يك امیری زان امیران پیش رفت      پیش آن قوم وفاندیش رفت  
یکی از آن امرا برخاست و پیش رفت :      پیش آن قوم وفادار رفت .

### مثنوی

گفت اینك نائب آن مرد من      نائب عیسی منم اندر زمن  
آن امیر خطاب بان قوم گفت : اینك جانشین آن مرد منم ، و در زمان حاضر  
من نایب عیسی هستم و این امر مسلمی است که نایب و خلیفه هر ولی که وارث نبی  
است ، معنا نایب آن نبی میباشد . بنابراین در این عصر من نایب عیسی علیه السلام  
هستم .

### مثنوی

اینك این طومار برهان منست      کین نیابت بعد از او آن منست  
اینك این طومار در این ادعا حجت و برهان من است ، و این طوماری است  
که آن وزیر بمن داده است ، مطابق این حجت بعد از او نیابت از آن من و مخصوص  
من است .

**مثنوی**

آن امیر دیگر آمد از کمین دعوی او در خلافت بد همین  
 امیر دیگری از کمین برخاست و دعوای وی نیز در خلافت همین بود .

**مثنوی**

از بغل او نیز طوماری نمود تا بر آمد هر دو را خشم جهود  
 او نیز از بغلش طوماری در آورد و نشان داد ، به هر دو در این ادعا خشم جهود  
 دست داد یعنی سخت غضبناک شدند .

**مثنوی**

آن امیران دگر یک یک قطار بر کشیده تیغهای آبدار  
 امیران دیگر نیز یک یک قطار شدند . یعنی دنبال هم در ادعای نیابت و خلافت  
 شمشیرهای تیز و آبدار برخ هم کشیدند .

**مثنوی**

هر یکی را تیغ و طوماری بدست درهم افتادند چون پیلان مست  
 در دست هر یکشان تیغ و طوماری ، چون پیلان مست درهم ریختند و جنگ  
 کردند .

**مثنوی**

صد هزاران مرد ترسا کشته شد تا زسرهای بریده پشته شد  
 در آن جنگ و غوغا صد هزاران مرد ترسا کشته شدند ، حتی ازسرهای بریده  
 پشته‌ای پیدا شد .

**مثنوی**

خون روان شد همچوسیل از چپ و راست کوه کوه اندر هوا زین گرد خاست  
 از چپ و راست خون چون سیل روان شد ، و از این جنگ در هوا گرد و غبار

چون کوه بلند شد: هوا از گرد و غبار پر شده بود.

### مثنوی

تخمهای فتنها کو کشته بود آفت سرهای ایهان گشته بود  
 آن تخمهای فتنه‌ایکه آن وزیر کاشته بود، آفت سر آن امیران شده بود یعنی  
 تخم فتنه‌ایی که آن وزیر قبلا کاشته بود، محصولش بلا و آفت سرهای امرا و تابعین  
 آنهاست، چنانکه عاقبت اینهارا به جنگ و هلاکت کشاند.

### مثنوی

جوزها بشکست و آن کان مغز داشت بعد کشتن روح پاك نغز داشت  
 جسد آنها فی المثل گویا چون جوزها بود: جوزها شکست، آنکه مغز داشت  
 یعنی نورایمان و یا خود قلب پر عرفان داشت، بعد الهلاک دارای روح لطیف و پاك  
 شد.

### مثنوی

کشتن و مردن که بر نقش تن است چون انار و سیب را بشکستن است  
 مردن و کشته شدن که بر نقش تن واقع است، فی المثل چون فشردن انار و  
 سیب است، یعنی همانطور که با فشردن انار و سیب وضع درونشان آشکار میشود و  
 کیفیت چاشنی‌شان معلوم میگردد، كذلك بدن آدمی نیز پس از شکسته شدن احوال  
 درونی‌اش به ظهور میرسد و اسرار باطنش آشکار میشود.

### مثنوی

آنکه شیرین است باشد ناردانك و آنکه پوسیدست نبود غیر بانگ  
 آنکه باطنش شیرین است و لذید، آن حکم انار دانه را دارد. یعنی آن  
 روحی که لطیف و باصفاست آن چون ناردانه مقبول میشود



و آن کسیکه باطنش فساد یافته غیر از بانگ چیزی نداشته یعنی فقط صدای خالی داشته .

### مثنوی

آنچه بامعنی است خود پیدا شود و آنکه پوسیدست او رسوا شود  
آنکه معنی دارد ، بعدالهلک البدن خود او پیدا و ظاهر میشود . و آنکه پوسیده است ،  
اورسوا میشود .

### مثنوی

رو به معنی گوش ای صورت پرست زانکه معنی برسر صورت پرست  
ای صورت پرست برو برای بدست آوردن معنی بکوش ، زیرا که معنی  
برسر صورت پرست . یعنی معنی که عبارت است از ایمان و عرفان و ایقان ، همین  
معنی بر سر صورت پرست است که موجب سعادت و مستلزم دولت و عنایت  
میشود .

چنانکه در نزد عوام الناس ، پرهما اگر برسر کسی سایه اندازد ، موجب دولت  
و سعادت میشود . در نزد خواص اولیا نیز پر معنی برسر صورت موجب دولت و سعادت است .  
پس اگر طالب دولت ابدی و سعادت سرمدی هستی در پی معنی باش که معنی برسر  
صورت مانند پرهماست .

جایز است مراد از پر ، پرهما نباشد و به معنای مطلق پر گرفته شود و استعاره  
از توانائی و قدرت باشد . و به «سر» معنای طرف داده شود ، پس معنی اینطور میشود :  
ای صورت پرست برو برای کسب معنی سعی کن ، زیرا که معنی نسبت به آن طرف  
که صورت است قدرت و توانائی است .

یعنی همانطور که مرغ بوسیله بال و پرش پرواز میکند ، صورت انسانی نیز  
با پر معنی بسوی آشیانه حقیقت پرواز میکند و واصل میشود .

پس لازم میاید از جانب طالبین معنی سؤالی شود که برای تحصیل معنی طریق چیست و حصول آن چگونه میسر میگردد؟  
در اینجا به طریق جواب دادن به سؤال آنان میفرمایند .

### مثنوی

همنشین اهل معنی باش تا هم عطا یابی وهم باشی فتا  
همنشین ومصاحب اهل معنا باش ، تا از آنان هم عطا یابی و هم فتاشوی . یعنی  
باصحابان فتوت وایمان و عرفان مصاحب شو که معنی طروتازه یابی وجوان عالیشان  
شوی .

### مثنوی

جان بی معنی درین تن بی خلاف هست همچون تیغ چوبین درغلاف  
تا غلاف اندر بود با قیمت است چون برون شد سوختن را آلتست  
جان بی معنی در این تن ، بی شك و شبهه . چون تیغ چوبین است درغلاف که  
بجز سوزاندن بدرد هیچ کار نمی خورد .  
تیغ چوبین مادام که در میان غلاف است ، بقیاس اینکه شمشیر آهنی است بنظر  
با ارزش میاید ، اما همینکه از غلاف بیرون شد و کیفیت وحالش آشکار گشت ، آلتی  
است فقط برای سوزاندن .

### مثنوی

تیغ چوبین را مبر در کارزار بنگر اول تا نگردد کارزار  
برای جنگ و کشتار تیغ چوبین مبر ، وپیش از رفتن به کارزار به تیغ نگاه  
کن تا که کارت به فغان و زار منجر نشود .  
یعنی ای که عقل نداری و درونت از ذوق عرفان وایقان بی بهره مانده است  
آن روح بی معنارا که چون شمشیر چوبی است به کارزار قیامت مبر .  
اولا در این دنیا به آن روح نظر کن و ببین که آیا چون تیغ چوبین بی معنی

است و یا اینکه مانند تیغ آهنین بر جوهر و بامعنی است . تا درحین معرکه کارت زار نشود .

پس لازم است که روح را در این دنیا چندین مرتبه امتحان کنی و بیازمایی تا بامعنی بودن آن برای حق‌الیقین آشکار گردد ، پس به مجرد ظن و گمان آن را بامعنی تصور مکن و باهمان گمان به سوی آخرت مرو تا که در آنجا کارت زار نشود و به سرت بلائی نیاید .

### مثنوی

گر بود چو بین برود دیگر طلب و ربود الماس پیش آبا طرب  
 در این دنیا به روح نظر کن اگر به مثابه چوین باشد ، رو روح دیگری  
 بطلب . یعنی روح چون چوب و پوسیده را ترک کن و یک روح مانند تیغ الماس و  
 صاحب فتوح طلب کن .  
 و اگر هم روح الماس باشد پس باذوق و طرب پیش بیا .

### مثنوی

تیغ در زرادخانه اولیاست دیدن ایشان شما را کیمیاست  
 تیغ معنی و شمشیر حب و ولا ، درجه خانه قلبهای اولیاست .  
 بر آنکه تیغ باطن ندارد و شمشیر ایقان و عرفان را قلاده گردن جانس نکرده ،  
 واجب است نقد جان و جان رابه آن اولیاء بدهد ، و تیغ عرفان و ایقان را از آنان  
 بگیرد و آنان را بدست آورد و بفهمد و ببیند .  
 زیرا ای طالبان دیدن آن اولیاء برای شما چون کبریت احمر و اکسیر اعظم  
 است . بلی کلید گنج دولت در دیدن ارباب ولایت و کیمیای سعادت در خدمت کردن  
 به اصحاب کرامت است .  
 ولیکن هر طالبی لیاقت دیدن اینان را ندارد ، بخصوص که مقلد متشبه به این  
 اولیا خیلی زیاد است . پس در طلب ، صدق زیاد لازم است که رؤیت اولیای واقعی

میسر گردد.

## مثنوی

جمله دانایان همین گفته همین هست دانا رحمة العالمین  
 تمام دانایان، وعالمان بینا همین حرف را زده اند : همان عارف دانا و بینا که  
 وارث نبی است رحمتی است برای عالمیان او در واقع دانا و وارث انبیاء وعالم بالله  
 است که خلیفه مصطفی و خلفای تمام انبیاء است .  
 کما قال علیه السلام : العما خلفاء الانبیاء و ورثتی او ورثة الانبیاء پس آیه و ما  
 ارسلناك الا رحمة للعالمین. که در شأن آن حضرت نازل شده است . بنابراین آن مرد  
 کاملی که وارث وی است نیز رحمت عالمیان میشود .

## مثنوی

گراناری می خری خندان بخر تا دهد خند زدانه او خیر  
 ای طالب اگر اناری میخری خندانش را بخر، یعنی اناری بخر که شق یافته  
 باشد ودانهای درونش را ظاهر سازد : آن شکاف ازدانهای آن انار خبر دهد :  
 مراد از انار به طریق استعاره تمثیلیه، وجود عارف بالله است . و مراد از خنده،  
 آن حالت دهانگشایی (دهان گرم بودن) ومعنی نما بودن عارف است . ومنظور از دانه  
 انار اسرار روحی و عقاید وافکار قلبی عارف است .  
 پس میفرمایند که : ای طالب اولیا اگر خریداریک یارخدایی انار صفت هستی،  
 دردانه اسراری بخر که دهانگشا ومعنی نما باشد ، تا انبساط وتکلم آن یارخدایی از  
 دانهای اسرار واز خانهای عقیده اش خبر دهد .  
 زینهار اناری نخر که مستور بود وچگونگی درونش نامعلوم باشد ، تا که بعد  
 مغبون نگردی ومخذول نمائی .

## مثنوی

ای مبارک خنده اش کوازدهان می نماید دل چو دراز درج جان  
 ای مبارک خنده آن انار، یعنی دهانگشایی ومعنی نما بودن آن عارف پراسرار

مبارک است که وی سردلش را چون درازدرج جان نشان دهد . تا با گفتار ظاهر اسرار درونش را آشکار سازد و طالبین شکار وی شوند .

### مثنوی

نامبارک خنده آن لاله بود کز دهان او سیاهی دل نمود  
خنده نامبارک ، خنده آن لاله بود که از دهانش سیاهی خباثش دیده شود ،  
یادیده شد .

مراد از لاله آن مدعی است که از کلامش سواد و قساوت قلبی و جهل و ظلمت درونی اش فهمیده میشود و آشکار میگردد .

### مثنوی

نارخندان باغ را خندان کند صحبت مردان از مردان کند  
نارخندان ، یعنی ناری که منشق گشته و دهانگشا ودانه نماست ، باغ را خندان  
و شادان کند ، چونکه زینت باغ است .  
کذلک یارخندان ، باغ جنان را خندان میکند . و همچنان صحبت مردان الهی  
ترا از مردان کند ، زیرا مؤثر بودن صحبت محقق است . و نیز مسلم گشته است که  
هر کس حکم مقارن خود را اخذ میکند .  
بین العرفا معهود و موثوق است که مصاحبت اولیا ، موصل مصاحبت خدا ، و  
خدمت اصفیا قربت مولا را وسیله است .  
کما قال ابو بکر طمستانی : اصعبوا الله فان لم تطيقوا فاصعبوا مع من يصحب الله  
لتوصلكم بركة صحبة الى صحبه الله تعالى .

### بیت

از دراهل دلان دور مشوای طالب

هر که دور نیست ازین در بخدانزدیک است

## مثنوی

گر توستنگ صخره و مرمرشوی چون بصاحب دل رسی گوهرشوی  
 ایکه نامستعد هستی و بعدم قابلیت خود اعتراف داری، اگر بر فرض توستنگ  
 سخت و مرمر هم باشی، وقتی به صاحب دل رسیدی گوهر میشوی.  
 زیرا اولیایی که جزو اصحاب دل اند نظرشان کیمیاست.  
 و نظرا کسیر تأثیر آنان وجود حقیر چون مس طالب را، چون زر خالص عالیقدر و  
 باعزت و شرف صاحب صدر میکند.

## مثنوی

مهرپاکان در میان جان نشان دل مده الا به مهر دلخوشان  
 ای طالب، محبت پاکان را در میان جانت بنشان، یعنی جان و دلت رامقام و  
 جایگاه مهر آنان بکن. و دل مده الا به محبت دلخوشان.

## مثنوی

کوی نو میدی مرو امیدهاست سوی تاریکی مرو خورشیدهاست  
 به محله نامیدی مرو زیر امیدهاست. یعنی مأیوس و ناامید مباش که حضرت  
 رحمان طالبین را الطاف خفیه دارند. و بجانب تاریکی مرو زیرا خورشیدها هست.  
 یعنی به سوی ظلمت ویأس و کدورت حرمان توجه نکن که آسمان ولایت آفتابها  
 دارد. و آن خورشیدها بانور کاملشان ظلمت درون طالبان را برطرف میکند.

## مثنوی

دل ترا در کوی اهل دل کشد تن ترا در حبس آب و گل کشد  
 دل ترا به محله اهل دل میبرد. اما تن ترا به حبس آب و گل دچار میکند:  
 اگر تابع دل شوی، در اثر مقارنت با اصحاب دل، دولت ابدی و سعادت  
 سرمدی مییابی. و اما اگر شیفته حکم تن گردی، در زندان آب و گل ذلیل و حقیر

میمانی .

### مثنوی

هین غذای دل بده انهدلی      رو بجو اقبال را از مقبلی  
 آگاه باش ازهدلی به دلت غذا برسان ، و بجنب از مقبلی دولت و اقبال بخواه  
 یعنی از اهل کمالی که صاحب اقبال باشد ، اقبال حقیقی را طالب باش ، و از معارف  
 اسرار وی ، به قلب و روح غذا بده .

## تعظیم نعت مصطفی علیه السلام که مذکور بود در انجیل

حضرت ملك جلیل ، در اثناء انجیل بعضی صفات علیه حضرت نبی جمیل را بیان داشته است . وطایفه‌ای از نصرانیان درحین قرائت انجیل ، نعت شریف حضرت را که در انجیل ذکر شده است تعظیم و تبجیل میکردند . و در اثر برکات نام شریف آن حضرت و به سبب تعظیم و تبجیلی که در حق نام شریفشان بجا آورده بودند ، حق تعالی آن گروه را از هلاکت صوری و معنوی خلاص نمود و برایشان نجات میسر کرد .

در اینجا حضرت مولینا حال این نصرانیان ، و نتیجه و مآل آن مرتبه‌ای که بواسطه تعظیم به نام آن حضرت یافته‌اند به نظم در آورده‌اند . چنانکه میفرمایند :

### مثنوی

بود در انجیل نام مصطفی آن سر پیغمبران بحر صفا  
نام مصطفی علیه السلام ، در انجیل آمده بود آن پیغمبری که سرور پیغمبران  
و بحر صفا است نامش در انجیل قبل از خودش بود .

### مثنوی

بود ذکر حلیها و شکل او بود ذکر غز و وصوم و اکل او  
ذکر شکل و حلیهای آن رسول ، در انجیل آمده بود .



حلیه ، به معنای زینت است ، اما در اینجا عبارت است از صفاتی که از روی شکل ظاهر مشاهده میشود . مراد : در انجیل غزوه و صوم و اکل و شرب آن حضرت تماماً ذکر شده بود .

### مثنوی

طائفه نصرانیان بهر ثواب چون رسیدندی بدان نام و خطاب  
از نصرانیان طایفه‌ای همینکه به آن نام شریف و خطاب لطیف میرسیدند ، یعنی  
وقتی انجیل را میخواندند ، همینکه به اسم شریف و اوصاف لطیف حضرت میرسیدند  
بخاطر ثواب .

### مثنوی

بوسه دادندی بر آن نام شریف رو نهادندی وصف لطیف  
آن نام شریف را میبوسیدند ، و بدان وصف لطیف روی مینهادند و میبوسیدند  
یعنی تعظیماً صورتشان را بر آن جملات مینهادند و میبوسیدند .

### مثنوی

اندرین فتنه که گفتیم آن گروه ایمن از فتنه بدند و از شکوه  
در این فتنه که من گفتم : در فتنه وزیر و در قتال امرا و کشته شدن جهلا ،  
چنانکه شرحش را قبلاً توضیح دادم . آن گروهی که نام مصطفی را بزرگ داشتند  
از فتنه و شکوه .

### مثنوی

ایمن از شر امیران و وزیر در پناه نام احمد مستجیر  
و از شر امیران و وزیران ایمن و سالم ماندند ، و در پناه نام شریف احمد مستجیر

گشتند .

یعنی امان یافتند و محفوظ ماندند و از هلاک شدن در دنیا و از رفتن به جهنم در آخرت نجات یافتند .

در میان فرقهای یهود و نصاری ، فرقه ایست بنام فرقه ناجیه ، که اینان نیز چون فرقه ناجیه اسلامی در دنیا با قهر الهی هلاک نمیشوند ، و در آخرت نیز از آتش جهنم مصون میمانند . چنانکه این حدیث شریف همین مضمون را تأیید میکند و به این معنا گواهی میدهد .

قال علیه السلام افترقت اليهود . وفي رواية اخرى تفرقت اليهود على احدى وسبعين فرقة كلهم في النار الا واحدة منهم .

سبب تفرقه قوم نصاری ، در ابتدا همین بولیس نام وزیر بوده است که ذکرش گذشت . یعنی ابتدا اینها را بوسیله دوازده طومار به دوازده فرقه قسمت کرده است و بعد این دوازده فرقه هفتاد و یک فرقه شده است .

کلیه فرقهای مذکور چه یهودی و چه نصارا ، اهل ضلالت و غوایتاند که در دنیا هلاک شدندشان با قهر خدا و در آخرت دخولشان به آتش حتمی است . مگر آن فرقه ای که در توره و انجیل ، به نام شریف و نعت لطیف حضرت مصطفی که بر خوردند ، آن را بزرگداشتند ، و نبوت و شرع آن حضرت را تصدیق کردند .

چنانکه از قوم نصاری همین گروه ناجی ، به سبب تعظیم بنام شریف و تکریم نعت لطیف آن رسول ، از فتنه و مهلکه های واقع در زمان خودشان ایمن ماندند و به دولتهای صوری و معنوی رسیدند . چنانکه میفرمایند .

### مثنوی

نسل ایشان نیز هم بسیار شد نور احمد ناصر آمد یارشد

و هم نسل آنها زیاد شد ، و نور احمد یار و مددکارشان شد .

**مثنوی**

و آن گروه دیگر از نصرانیان نام احمد داشتندی. مستهان  
و اما گروه دیگری از نصرانیان که نام احمد را خوار و مستهان میداشتند .

**مثنوی**

مستهان و خوار گشتند از فتن از وزیر شوم رأی و شوم فن  
آن طایفه در اثر فتنهایی که در پیشان پیدا شد ، خوار و مهستان شدند یعنی  
بواسطه رأی شوم و کارشوم آن وزیر : وزیری که هم رأیش شوم و هم فنش نامبارک  
بود ، در اثر فتنه و فسادش خوار و ذلیل گشتند

**مثنوی**

هم مخبط دینشان و حکمشان از پی طومارهای کژ بیان  
هم دینشان و هم حکمشان ، بخاطر طومارهای نامشروع و کژ بیان مخبط و  
مشوش شد.

**مثنوی**

نام احمد اینچنین یاری کند تا که نورش چون نگهداری کند  
نام شریف حضرت احمد اینگونه معاونت و یاری میکند . پس از این قیاس  
کن که نورش ریش چگونه نگهداری و محافظت خواهد کرد .

**مثنوی**

نام احمد چون حصاری شد حصین تا چه باشد ذات آن روح امین  
نام شریف حضرت احمد چون حصاری محکم و استوار بود پس کسانی که  
مع التعمیم در آن حصار تحصن جستند ، از فتن و محن صوری و معنوی نجات یافتند  
پس از این مطلب دریاب که ذات شریف آن روح الامین ، چه نوع حصن حصین  
میباشد .

**مثنوی**

بعد ازین خونریز درمان ناپذیر اندر افتاد ار بلای آن وزیر  
بعد از این خونریز درمان ناپذیر. یعنی پس از شاه جهود خون ریز و علاج  
ناپذیری که بواسطهٔ بلاانگیزی و مکر آن وزیر پرتزویر، از طریق مستقیم سقوط  
کرد.  
نتیجهٔ این بیت که به مستمع سکوت صحیح افاده می نماید، بیتی است که بعد  
از این میاید.

## حکایت آن پادشاه جهود دیگر که در هلاک دین عیسی علیه السلام سعی نمود

### مثنوی

يك شه ديگر ز نسل آن جهود در هلاک قوم عیسی رونمود  
از نسل آن پادشاه جهود، يك شاه ديگری نیز برای هلاک کردن قوم عیسی  
پیغمبر تمایل داشت، یعنی مانند شاه اول این شاه نیز در کشتن و از بین بردن قوم نصارا  
توجهی نشان داد.

### مثنوی

گر خبر خواهی ازین ديگر خروج سوره برخوان و السماء ذات البروج  
والسما ذات البروج : درباره آسمان است که صاحب دوازده برج است .  
والیوم الموعود: اشاره به روز قیامت است .  
وشاهد ومشهود: اهل تفسیر به این شاهد ومشهود ، معانی زیاد داده اند:  
ممکن است مراد از شاهد حضرت محمد صلی الله علیه وسلم باشد . و مراد از  
مشهود، امتش و یا شاهد امت محمد ، ومشهود امم سالفه باشد .  
و یا خود شاهد حق تعالی، و مراد از مشهود خلایق و یا شاهد، کرام الکاتبین  
ومشهود بنی آدم باشد. خلاصه الی غیر النهایة معنی داده اند .  
اما در نزد اهل تحقیق: مراد از شاهد کسی است که در عین جمع وحدت ذات

را مشاهده کند، و گفته اند: مشهود ذات احدیت است<sup>۱</sup>. به تقدیر کلام نیز به حق آن عارفی که ذات حقیقی را مشاهده میکند، وقد بزرگ وی را غیر از خداوند کسی ادراک نمیکند.

و نیز به حق آن واجب الوجودی که مشهود واقع می‌شود، که عقلاً و فهم‌ها طاقت ادراک عظمت کبریای او را ندارند.

قتل اصحاب الاخدود. جواب قسم است با تقدیر کردن «لقد». یعنی به حق آنچه که ذکر شده.

لقد لعن قوم قریش، كما لعن و قتل اصحاب الاخدود. یعنی حقیقه اصحاب اخدود ملعون و مقتول شدند.

الخدود الثق العظيم فی الارض: اخدود شقوق زمین را گویند.

النار، بدل اشتمال است از اخدود، یعنی اصحاب نار بقتل رسیدند.

ذات الوقود: صفت نار است یعنی چنان آتشی که دارای لهب و اشتعال است اذهم علیها قعود: اذ، ظرفیه است از برای قتل: ای قتل حین احرقوا، بالنار هم.

این کفار علیها در حوالی آتش روی کرسیها نشستند.

وهم، و این کفار اخدود، علی ما یفعلون بالمومنین:

آنچه که از عذاب و سوزاندن در حق مومنان عمل کرده بودند، شهود حاضرآ یعنی مشاهده کنان بودند.

پس حضرت خداوندگار حال اصحاب اخدود را در اینجا بیان میکند و میفرماید:

اگر از این خروج دیگر خبر میخواهی: یعنی اگر خبر خروج شاه جهودی ذنوناس یمنی نام را میخواهی سورة والسماء ذات البروج را بخوان. یعنی در سورة مذکور به داستان این شاه اشاره رفته است که قصه اش مشهور و در اکثر تفاسیر نوشته شده.

۱- در اینجا دو کلمه مخدوش است و خوانده نمیشود. مترجم

### مثنوی

سنت بدکز شه اول بزاد این شه دیگر قدم بروی نهاد  
شاه اول سنت بدی که گذاشت، این شاه دیگر هم مطابق آن عمل کرد.

### مثنوی

هر که او بنهاد ناخوش سنتی سوی او نفرین رود هر ساعتی  
هر آن کسی که سنتی بد گذاشت، و بدعت و طریقت قبیحی از خود احداث  
کرد هر ساعتی نفرین و لعنتش میکنند. چنانکه این حدیث شریف بهمین معنا دلالت  
میکند: قال علیه السلام من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها. ومن سن سنة سيئة  
فله جزاءها وجزاء من عمل بها.

### مثنوی

نیکوان رفتند و سنتها بماند و زلثیمان ظلم و لعنتها بماند  
مردم نیکو از این عالم رفتند و از آنها خصلتهای خوب و لطیف باقی ماند و اما  
از ادنان لئیم و ذمیم، ظلم و لعنتها برجا ماند.

### مثنوی

تاقیامت هر که جنس آن بدان در وجود آید بود رویش بدان  
تاقیام قیامت هر کس که از جنس آن بدان به وجود آید، میل و توجهش همیشه  
معطوف به بدان است، چنانکه گفته اند: الجنس الى الجنس یمیل .

### مثنوی

رگ رگ است این آب شیرین و آب شور در خلایق میرود تا نفخ صور  
این آب شیرین و آب شور، رگ رگ است، که باهم مخلوط نمیشوند. و در

میان مردم تا نفع صور میرود: دوام دارد.  
 مراد از آب شیرین: اخلاق حمیده و اوصاف حسنه و طاعت و عدالت و علم و حکمت و خصائلی امثال اینهاست .  
 و مراد از آب شور: اخلاق ذمیمه و اوصاف سیئه و افعال مردود و ظلم و معصیت و جهل و غفلت و قباحتی نظیر اینهاست.

### مثنوی

نیکوان راهست میراث از خوشاب آنچه میراث است اورثنا الکتاب  
 این بیت در سوره فاطر از این آیه اقتباس شده است ، چنانکه می فرماید :  
 ثم اورثنا الكتاب.

پس از آن ما اعطا کردیم یا محمد، الكتاب: قرآن عظیم را بعد الوحی الذین اصطفینا من عبادنا ، به آن بندگانم از امت تو، که ما آنها را برگزیده ایم و انتخاب نموده ایم .

فمنهم ظالم لنفسه: پس از اینها بعضی ظالم لنفسه، است. و منهم مقتصد و از اینها بعضی دیگر در بین خیرات و سیئات متوسط است.

و منهم سابق بالخیرات، و از اینها بعضی سابق بالخیرات اند.  
 قال المحققون، الظالم المقلد و المقتصد المحقق و السابق الواصل. و روی عن النبی کلهم فی الجنة .

معنای بیت- نیکوان و خوش خویان را میراث از آب خوش شد، آن چه میراثی است.  
 میراث : اورثنا الكتاب است: یعنی میراث نیکوان که از آب خوش است ، آن چه میراثی است. میراث عبارت از آن کتاب کریم و قرآن عظیمی است که خدایتعالی، به آن بندگان که از میان تمام بندگان برگزیده است داده است .

زیرا حضرت قرآن کتابی است جامع تمام اوصاف مرسلین و اخلاق صالحین سلف و علاوه بر اینها مبین عجایب و غرایب بسیاری است، که حق تعالی از امت



محمد برای این سه طایفه مذکور این کتاب مستطاب چون خوشاب را میراث قرار داده است.

### مثنوی

شد نیاز طالبان از بنگری      شعلها از گوهر پیغامبری  
اگر درست فکر و نگاه کنی، احتیاج و نیاز طالبان حق، آن شعله هاست که در گوهر پیغمبری (یا مصدری) است. و حق تعالی از آن شعلها که منسوب به پیغمبر میباشد، برای طالبان، نیاز و تضرع را میراث گذاشته است. یعنی شعله نیاز طالبان حق از گوهر پیغمبر است.

### مثنوی

شعلها با گوهران گردان بود      شعله آن جانب رود هم کان بود  
شعلها تابع گوهر هاست، و با آن میچرخد، زیرا گوهر اصل است و شعله فرع آن و فرع تابع اصل میباشد. كذلك نیاز طالبان که چون شعله گوهران است، تابع نور نبوتی است که منسوب به پیغمبر است و در اطراف آن نور طائف است. همیشه شعله متوجه آن سمت است که هم معدنش است، و معدنش همان جوهر میباشد.

در اینجا مراد نور نبوی است که شعله نیاز و پرتو سوز و ساز طالبان، بآن نور نبوی که اصل و معدنش است عاید میگردد. برای توضیح این معنا، نور شمسی که درخانا عاریتی است تمثیل قرار میدهند و میفرمایند :

### مثنوی

نور روزن گرد خانه میدود      زانکه خور برجی ببری میرود  
مثلا نور روزن به گرد خانه میگردد، یعنی نور خورشیدی که از روزن میتابد،

اطراف خانه را دور میزند . چونکه آفتاب از برجی به برجی میرود . پس وقتی آفتاب از جایی بجای دیگر حرکت کند ، مسلماً نورش به تبعیت آن حرکت خواهد کرد .

زیرا نور آفتاب از آفتاب جدا نمیشود. كذلك شعله‌ها از جوهرها جدا نمیشود. پس انوار دل طالبان نیز درخانه قلبشان دور میزند و به آفتاب نبوت تابع است که از آن جدا نمیشود، و حرکت دوری این انواریکه در این خانه قلبها وجود دارد، بر مقتضای آفتاب نبوی و حقیقت محمدی است .

که مابین طالبان الهی و حقیقت محمدی من حیث المعنی اتصالی وجود دارد که خاصیت و حکم آن حقیقت در باطن اینها مؤثر واقع میشود. و باطن طالبان نیز با خاصیت و حکم آن حقیقت محمدی منصبغ و متأثر میگردد.

پس در تأیید اینکه آفتاب حقیقت محمدی من حیث المعنی، در قلوب طالبین اثر میکند، تأثیر کردن ستارگان ظاهر را در وجود مردم مثال میاورند و میفرمایند.

### مثنوی

هر کرا با اختران پیوستگی است      مرو را با اختر خود هم تکی است  
مثلا هر کس که با کوکبی مناسبت و پیوستگی دارد، وی با اختر خود هم تکی  
دارد یعنی خاصیت کوکب در آن شخص ظاهر میگردد، و او از خاصیت و حکم اخترش  
متأثر و منتقل میشود.

### مثنوی

طالعش گرزهره باشد در طرب      میل کلی دارد و عشق و طلب  
آن شخص اگر طالعش زهره باشد، میل زیاد به طرب پیدا میکند، و در صد  
عشق و طلب میباشد و بطور کل میل و علاقه به طرب عیش نشان میدهد .

### مثنوی

ور بود مریخیء خونریز خو جنگ و بهتان و خصومت جوید او  
 و اگر کسی مریخی بود و خونریزی خویش باشد، او همیشه در پی جنگ  
 کردن و بهتان زدن و خصومت است، زیرا مقتضای طالعش همین است. و قس علی هذا  
 خواص سائر الكواكب:  
 مولینا پس از آنکه تأثیر کواکب صوری را با این چند بیت تفسیر میکند،  
 به تحقیق کواکب معنوی میپردازد و میفرماید:

### مثنوی

اخترانند از و رای اختران کاحتراق و نحس نبود اندر آن  
 در پشت این ستارگان ظاهر. در فلک ذات الهی اختران دیگر هست که آنها  
 زوال و نحوست ندارند. مراد از این اختران، اسماء و صفات الهیه است.  
 کسانی که تأثیرات را به ستارگان ظاهر اسناد داده اند، کافر شده اند. و اما آنانکه  
 به این اختران اسناد داده اند، مؤمن و عارف شدند.  
 چنانکه زید بن خالد جهنی روایت میکند: روزی حضرت رسول علیه السلام  
 پس از ادای صلوٰة صبح که شب قبلش بارانی باریده بود، رو ب مردم کردند و فرمودند:  
 هل تعلمون ما قال ربکم، قالوا الله ورسوله اعلم. قال صلی الله تعالی علیه و سلم،  
 قال الله تعالی اصبح من عبادی مؤمن بی کافر بالکواکب. فاما من قال مطرنا بالکواکب  
 فذلک کافر بی مؤمن بالکواکب. و اما من قال مطرنا بفضل الله و رحمته فهو مؤمن بی کافر  
 بالکواکب.  
 پس آنکه اختران ظاهر را مؤثر به حقیقت میدانند کافر است، ولی کسیکه  
 اختران اسما و صفات را مؤثر میدانند مؤمن است، زیرا که این تأثیر را به صفات الهی  
 اسناد میدهد و میگوید:  
 مطرنا بفضل الله و رحمته.

**مثنوی**

سایران در آسمانهای دگر غیر این هفت آسمان نامور  
 این کواکب اسما و صفات که در فلك الهی سائراند ، که آن فلك غیر از این  
 آسمان هفت طبقه است . و آن حاکم است بر این سموات سبعة .  
 كما قال فی دیباجة الجلد الثالث ، الفلك النورانی الرحمانی الدری حاکم علی الفلك  
 الدخانی السکری والثهب الزاهرة والسراج المنيرة .

**مثنوی**

راسخان در تاب انوار خدا نی بهم پیوسته نی ازهم جدا  
 یعنی آن اختران الهی که مراد از آنها اسماء و صفات ربانی است ، در تاب و  
 ضیاء انوار ذات خدای متعال ، ثابت و راسخ اند ؛ چنانچه من بعد در این کواکب  
 اسماء و صفات ازلا و ابداء تغییری پیدا نمیشود . یعنی مثلاً هر گز به سببی صفتی  
 ازاله نمیشود و بجایش يك صفت دیگر نمی آید ، رحمت خداوند ازلی است .  
 كذلك غضبش نیز ازلی است : مانند رحمت و غضب مخلوق نیست که گاهی  
 باشد و گاهی نباشد . چون ذات الهی حوادث نیست .  
 و این نجوم صفات الهیه ، نه بهم متصل است و نه ازهم جداست .  
 متصل بهم نبودنشان برای آنست که مثلاً هر اسمی من حیث الاثار والاحکام  
 از یکدیگر منقصل اند . چنانکه معز ، ضد مذل و مانع ، مخالف معطی میباشد .  
 اما به اعتبار اینکه موصوف یکی است از هم جدا و منقصل نیستند . مثلاً  
 معز ذات من له الاعزاز است . كذلك مذل نیز آن ذات من له الاذلال است .  
 باین جهت است که صفات الهی عین ذات نیستند و غیری نیز نیستند .  
 لاهی هی ولا غیرهاست .

**مثنوی**

هر که باشد طالع او زان نجوم نفس او کفار سوزد در رجوم  
 طالع هر کس که از نجوم اسماء الهیه باشد ، نفسش ، در طرد و رجم کردن ،

کفار را میسوزاند.

مراد میشود گفت: نور نفس او کفر و کافران را میسوزاند، علی تقدیر المضاف. و یا خود میشود گفت: علی طریق الغزا و الجهاد، کفار پر فساد را اهلاك کند. و یا خود نفس وی، کفار نفس را یعنی کافری شدید نفس را میسوزاند و بنیاد کفرش را ویران میکند.

اما در اینجا سؤالی پیش میاید که آن سؤال اینست: در نزد محققین جمیع عالم و آدم مظهر اسما و صفات خدای ذی الکریم است. پس طالع همه از وی است در این صورت بعضی را پست گرفتن و بعضی را بوی تخصیص دادن چگونه میشود و این مطلب چگونه راست درمیاید.

جواب اینست که مراد اسما حسنی است و تمام اسما کلی نیست.

### منوی

#### خشم مریخی نباشد خشم او منقلب رو غالب و مغلوب خو

منقلب رو و مغلوب خو، هر دو صفت مرکب است. و مصرع دوم میتواند برای مریخ قید و صفت باشد. و نیز ممکن است قید و صفت باشد برای کسیکه مرجع ضمیر «او» است. علی کل التقدیرین میشود اینطور گفت: خشم و غضب کسی که او مظهر اسما الهی است. چون خشم نفوس عوام که منسوب به مریخ است نمی باشد. زیرا که آن مریخ منقلب رو است و صورتاً غالب و معنأ مغلوب خو می باشد. زیرا غلبه و تأثیر حقیقت از نفسش نیست و در غلبه و قهرش دوامی وجود ندارد.

به عوام ضعیفتر از خودش غالب می شود و تأثیر میکند. با ذن الله به خواص شریفتر از خودش نمیتواند غالب گردد، بلکه هم نسبت به آنان مغلوب خو است. و اگر مصرع دوم برای مرجع ضمیر قید باشد، معنی اینست که: کسیکه مظهر اسما است خشمش، خشم الهی و غضب ربانی می شود. و چنین شخص (آنکه مظهر اسما الهی است) منقلب روست و حقیقة غالب است. و اما بحسب الظاهر مغلوب خومی باشد. چنانکه صفت و احوال اولیا همینطور است.

**مثنوی**

نور غالب ایمن از نقص غسق در میان اصبعین نور حق  
 نور غالب ، نور آن اولیا است که مظهر اسماء میباشند، و آن از نقص و ظلمت  
 ایمن است، و در میان اصبعین نور ذات حق منقلب است.  
 که مراد از آن اصبعین، صفتین متقابلین است اعنی جلال و جمال.

**مثنوی**

حق فشانده آن نور را بر جانها مقبلان برداشته دامانها  
 و آن نثار نور را وایافته روی از غیر خدا بر تافته  
 این بیت جواب است به يك سؤال مقدر. كان لازم آمده که پرسیده شود :  
 آنانکه به آن نور غالب واصل شده اند ، چگونه وصول یافته اند ، آیا این  
 وصال را با سعی بدست آورده اند؟ یا خود در ازل آزال حاصل کرده اند .  
 جواب میفرمایند که حق سبحانه و تعالی آن نور را به روی ارواحش کرد .  
 كما قال عليه السلام ان الله خلق الخلق في ظلمة ثم رش عليهم من نوره فمن اصابه من  
 ذلك النور اهتدى ومن اخطاه ضل عن سواء السبيل.  
 یعنی خداوند تبارك و تعالی، تحقیقاً، خلق را در ظلمت عدم خلق کرد، پس از  
 آن از نور اسما و صفات خود، به روی روح آنان نور نثار کرد .  
 مقبلان الهی و مقبولان ربانی . گویا دامان استعدادشان را گشوده و آن نور  
 نثار شده را هر یکی با اندازه استعداد خودش وایافته است و رویش را از غیر خدا بر گردانده  
 است و مهتدی شده است، یعنی بواسطه یافتن آن نور مرشوش از ما سوا اعراض کرده  
 و من کل الوجوه متوجه هدای تعالی شده است.

**مثنوی**

هر کرا دامان عشقی نابده زان نثار نور بی بهره شده  
 هر آنکه دامان استعداد عشقی و محبتی نداشت ، او از آن نور نثار شده الهی

بی بهره و بی نصیب شد و در این دنیا درضالات ماند.

### مثنوی

جزو‌ها را رویها سوی کلت بلبلان را عشق بازی باگلت

مناسبت این بیت بابت ماقبلش در صورتی است، که جواب سؤال مقدر باشد. بدین ترتیب: آنکه دامان عشق ندارد، آیا قابل نیست که در این عالم، دامان عشق کسب کند و متوجه آن نور شود و از آن بهره ببرد.

میفرمایند: قابل نیست، زیرا رویهای جزوها به سوی کل است.

پس اگر در جانب کسی از نور هدایت لمعهای باشد، آن نور چون جزوی از کل و چون فرع ضیاء اصلی است. و بر فحوای کل شیء یرج الی اصله آن جزو به سوی کل خویش متوجه است، بجهت اینکه بینهما مناسبت تامه وجود دارد مثلاً عشقبازی بلبلان با گل است، زیرا میان گل و بلبل مناسبتی هست.

پس هر کسی که در ازل از آن نور مرشوش الهی با بهره شده، مانند عشق بلبل به گل، به جناب حق عاشق مییابد، و مانند توجه جزو به کل به سوی او توجه میکند و مهتدی میشود. و آنکه برخلاف این بوده، در ضلالت ماند و اهل جهنم شد.

### مثنوی

گاو را رنگ از برون و مرد را از درون دان رنگ سرخ و زرد را  
رنگهای نیک از خم صفات رنگ زشتان از سیاهها به جفاست

مناسبت این بیتها با بیت قبلی در صورتی است که جواب سؤال مقدر باشد. آن سؤال اینست: کسی که آن نور نثار شده را یافته است، و آنکه از آن بی نصیب مانده در رنگ بصرها و علائم چهره چه اختلاف دارند؟

میفرمایند: رنگ گاو را از بیرون بشناس، و رنگ بشره شخص و سرخی و زردی او را از درونش تشخیص بده. که مثلی است مشهور: پیسه انسان را از درونش و پیسه

هیوان را از برونش بشناس .

رنگهای خوب که مراد از آنها اخلاق حمیده و اوصات پسندیده است از خم صفاست . یعنی از خم صفت لطیف و جمالیه است . و رنگ بشره زشتها یعنی رنگ کافران و فاسقان در اثر چرکاب سیاه مکر و ضلال بدانگونه شده است .  
سیاهابه جفا و ضلال و مکر ، استعاره است از حقد ، چنانکه خم صفاستعاره است از صفات لطیف و جمالیه .

### مثنوی

صبغة الله نام آن رنگ لطیف لعنة الله بوی این رنگ کثیف  
نام آن رنگ لطیف صبغة الله است ، کسانی که در معرض آن نور مرشوش قرار میگیرند جناب حق با رنگ ایمان و عرفان و هدایت و توحید منبغشان کرده است .  
و این رنگ کثیف و قبیح ، رایحه کفر و ضلالت و لعنت خداست . یعنی دال بر اینست که خداوند آن اشخاص را از رحمت خویش طرد و تبعید کرده است .

### مثنوی

آنچه از دریا بدریا میرود از هم آنجا کامد آنجا میرود  
این بیت ، بیت : جزوها را رویها سوی کل است . را توضیح و تفسیر میکند ،  
تقدیر کلام : جزوها به طرف کلها سفر میکند ، آنچه که از دریاست باز به دریا میرود .

زیرا بر مقتضای کل شیء يرجع الی اصله ، از آنجا آمده و هم به آنجا میرود  
ولو اینکه چندین مراتب و مقامات سیر میکند ، و با اسامی بسیار مسمی میشود ، آخر الامر به معدن و مرکزش برمیگردد ، چه نوری باشد و چه ناری ، و چه بری باشد و چه بخاری فرق نمیکند از هر چه که آمده است ، دوباره رجوعش به اصل خود محقق است .

مثلا بواسطه حرارت خورشید ، از دریاها بخار متصاعد میشود ، و بعدالتصاعد



با بخارات زمین مرکب میشود، که درحالت تراکم سحاب گویند، و بعد بواسطه برودت هوا که متقاطر میشود، قطرات امطار اطلاق میشود. و این قطرات دریکجا که جمع شود، سیل و جوی مینامندش. پس ازسیر اینهمه مراتب، و بعد از نامیده شدن با اسامی بسیار، باز بسوی مرکز خود میل و رجوع میکند.

كذلك ارواح انسانی، از بحر شیرین جمالیه، و یا از بحر تلخ جلالیه و قهریه به ظهور میاید، و اطوار مراتب وجود را سیر میکند، آخر الامر دوباره به مرکز و مدار خویش بر میگردد.

### مثنوی

از سر که سیل‌های تیز رو و زتن ما جان عشق آمیز رو

این بیت، برای بیت ماقبلش تمثیل قرار گرفته است.

مثلا از سر کوه سیل‌های تندرو که سرعت جاری میشود، همانطور از تنهای ما هم جانهای آکنده از عشق و آغشته با محبت به سوی دریای وحدت میروند. و هرگز دریکجا قرار نمیگیرند، از مرتبه خاک میگذرد و در کوه و مغاک مکان نمیکند همینطور جریان و سریان میکند تا واصل میشود.

آتش کردن پادشاه جهود و بت نهادن پهلوی آتش که هر که  
این بت را سجده کند از آتش برست.

### مثنوی

آن جهود سگ ببین چه رای کرد پهلوی آتش بتی بر پای کرد  
آن سگ جهود را ببین چه فکر کرد: بتی را در کنار آتش روی پا قرار داد  
یعنی برپا کرد .

### مثنوی

چونکه این بت را سجود آورد برست ورنه آرد در دل آتش نشست  
و گفت: هر کس که به این بت سجده آورد از آتش برست، و هر که سجده  
نکرد جایش میان آتش است.

### مثنوی

چون سزای این بت نفس او بداد از بت نفس بتی دیگر بزاد  
چون آن سگ جهود، مراد و آنچه که شایسته این نفس چون بت است داد.  
در بعضی نسخه ها با نون «نداد» واقع شده است. با این تقدیر .  
معنی: چون آن سگ جهود، سزای این بت نفس را مطابق امر الهی نداد لذا  
از بت نفس وی بت دیگری بزاد .

## مثنوی

مادر بت‌ها بت نفس شماس است      زانکه این بت‌مار و آن بت‌اژدهاست

طبق مضمون قول: النفس هی ام الاصلنام. مادر بتها، بت نفس شماست زیرا اصل بت پرستی، و منبع و ریشه تمام هوی و آرزوها و مستی، نفس است زیرا آن بتی که صوری است به مثابه مار است، و این بت نفس که معنوی است مانند اژدهاست. و لهذا قيل النفس هی الصنم الاکبر.

بهمان نسبت که کشتن مار آسان است، کشتن اژدها بسیار صعب و سخت است. هکذا ازین بردن سایر بتها چون هلاک کردن مار بسیار آسان و ساده است، و اما کشتن بت نفس چون کشتن اژدها بسیار مشکل و سخت میباشد. پس برای تفهیم اینکه اصل و معدن تمام بتهای موجود در خارج بت نفس است، سنگ و آهن را مثال قرار میدهند و میفرمایند.

## مثنوی

آهن و سنگ است نفس و بت شرار      آن شرار از آب می‌گیرد قرار

مثلاً نفس آهن است و سنگ، و بت شراره آنهاست، و آن شراره، از آب قرار مییابد: بوسیله آب خاموش میشود، و آرام میگردد.

## مثنوی

سنگ و آهن زاب کی ساکن شود      آدمی با این دو کی ایمن بود

لکن سنگ و آهن، آیا بوسیله آب خاصیتشان را ازدست میدهند. فرضاً چندین سال در میان آب باشند، باز آن آتش در آنهاست و از آنها منتفک نمیشود و زایل نمیگردد.

پس با بودن این دو آدمی کی میتواند ایمن شود. مراد از « این دو » ظاهراً سنگ و آهن، اما معنای نفس و شهوت است.

مادامکه سنگ و آهن باهم اند ، آدمی از آتش ایمنی ندارد ، كذلك وقتی نفس و شهوت در کار باشد، انسان از کفر و معاصی ایمن نیست، زیرا اصل وریشه تمام کفر و معاصی نفس است و شهوت . چنانکه آتش و شعله‌ای که در خارج دیده میشود اصلش سنگ است و آهن ،  
 در اکثر نسخها این چهار بیت زیر واقع شده است ، که میشود معانیشان را اینطور بیان کرد .

### مثنوی

سنگ و آهن در درون دارند نار      آب را بر نارشان نبود گزار  
 سنگ و آهن، در درونشان آتش هست: خاصیت تولید آتش در نهادشان نهاده شده بدین سبب آب با آتش آنها تأثیر نمیکند. یعنی قادر نیست آن خاصیت تولید آتش را از آنها بگیرد و یاد در آنها محو کند.

### مثنوی

آب جو نار برونی را کشد      در درون سنگ و آهن کی رود  
 آب جوی فقط آتش صورت را خاموش میکند، کی میتواند بداخل سنگ و آهن نفوذ کند .

### مثنوی

سنگ و آهن چشمه نارند و دود      قطرهاشان کفر ترسا و جهود  
 سنگ و آهن، که مراد از اینها نفس است، در واقع چشمه آتش و دود است . یعنی منبع انواع فسق و فساد و کفر همان نفس میباشد.  
 قطره های آن چشمه همان کفر ترسا و جهود و سایر کافران است . زیرا سبب همه اینها نفس اماره بالسوء میباشد.

**مثنوی**

آب خم و کوزه گرفانی شود      آب چشمه تازه و باقی بود  
 آب خمره و کوزه، ممکن است تمام شود و یا نایاب شود، اما آب چشمه همیشه  
 تازه و باقی است.

**مثنوی**

بت سیاه آبت در کوزه نهان      نفس را آب سیه را چشمه دان  
 بت در داخل کوزه به مثابه سیاه آب است. نفس را چشمه آن آب سیاه بدان.

**مثنوی**

آن بت منحوت چون سیل سیاه      نفس بتگر چشمه بر آب راه  
 آن بت منحوت: یعنی بتی که با دست کافران تراش خورده و ساخته شده،  
 فی المثل مانند سیل سیاه و گل آلود است، که ممکن است پس از زمانی آن سیل تمام  
 شود و یا کدورتش بر طرف گردد.  
 اما نفس اماره بتگر، فی المثل چشمه ایست در شاه راه که لاینقطع جاری  
 می شود.

یعنی نفس انسانی در طریق ربانی منبع کفر و عصیان و معدن خذلان و خسران  
 است که طریق الهی با آب سیاه آن گل آلود شده است.  
 چنانکه پای بسیاری از سالکان با گل آن ملوث گشته، وعده ای هم در آن  
 ورطه بگل فرورفته اند.

**مثنوی**

صدسبورا بشکند یکپاره سنگ      و آب چشمه می زهاند بی درنگ  
 پاره سنگی صدتا سبورا میشکند و آب محتوای آنها میریزد و ضایع میکند.

ولیکن آب چشمه بی آنکه توقف کند ، تقاطر میکند و روان میشود .

### مثنوی

بت شکستن سهل باشد نیک سهل سهل دیدن نفس را جهلست جهل  
شکستن بت صوری آسان است ، خیلی هم سهل و آسان است . اما نفس اماره  
را سهل و آسان گرفتن جهل است و جهل کاملی است .  
کلماتیکه تکرار شده ، تأکید و مبالغه را افاده میکند .

### مثنوی

صورت نفس ارجویی ای پسر قصه دوزخ بخوان با هفت در  
ای پسر اگر مثال و صورت نفس را میخواهی ، قصه دوزخ حقت دری را  
بخوان .  
چنانکه وصف جهنم را حضرت حق تعالی در سوره حجر با این آیه کریمه بیان  
میفرمایند :  
وان جهنم لموعدهم اجمعین لها سبعة ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم .  
تفسیر این آیه کریمه نزدیک به پایان جلد اول مثنوی ضمن حکایت زید  
بیان شده است که : مراد از ابواب سبعة همان مهلکات سبعة است . که با حدیث شریف  
ثابت شده است .

### مثنوی

هر نفس مگری و در هر مکر از آن غرقه صد فرعون با فرعونیان  
کار نفس اماره در هر نفس یک مکر است ، و در هر مگری از آن مکرهای  
نفس ، صد فرعون با فرعونیان غرق شده است . یعنی حیل و مکر نفس اماره بسیار  
بسیار زیاد است ، در واقع حیل و خدعه آن دریائی است که حد و پایانی ندارد گویا  
هزاران فرعون با توایش در آن غرق شده اند .

درخداى موسى و موسى گريز آب ايمان را ز فرعونى مريز  
 اگر ميخواهى از شر و ضرر نفس اماره خلاص شوى ، اول به خداى موسى  
 عليه السلام و بعد به خود موسى پناه ببر .  
 يعنى به مرشد كاملى كه موسى مشرب باشد و سيرش طبق قلب موسى باشد . و  
 به رب او التجا كن ، تا از فرعونى امان يابى . يعنى باعاصى و طاغى گشتن آب ايمان  
 را مريز .

### مثنوى

دست را اندر احد و احمد بزن      اى برادر واره از بوجهل تن  
 اى برادر دست در دامن احد و احمد بزن: يعنى به امر احد تعالى و به سنت  
 حضرت احمد عليه السلام تمسك كن و از ابوجهل تن واره .  
 خلاصى از ابوجهل نفس بدون موافقت يا امر حضرت احد ، و بدون متابعت  
 از شرع حضرت احمد عليه السلام . براى هيچكس ميسر نميشود .  
 كسيكه ماييل است از ابوجهل تن خلاص شود ، بايست به شرع آن حضرت  
 تمسك كند .

بسختن آمدن طفل در میان آتش و تحریر کردن خلق را  
در افتادن به آتش الی آخره

### مثنوی

يك زنی با طفل آورد آن جهود پیش آن بت و آتش اندر شعله بود  
آن شاه جهود، يك زن را با پسر بچه اش، پیش آن بت آورد . و آتشی که در  
آن میان شعله میکشید.

### مثنوی

طفل از او بستد در آتش در فکند زن بترسید و دل از ایمان بکند  
آن جهود کودک را از آن زن گرفت و به میان آتش انداخت.  
زن از آتش ترسید و دل از ایمان کند .

### مثنوی

خواست تا او سجده آرد پیش بت بانگ زد آن طفل انی لم امت  
یعنی زن تا خواست در برابر بت سجده کند ، کودک از میان آتش صدا  
زد و گفت: انی لم امت . یعنی مادر را صدا زد و گفت: من حقیقه نمرده ام.

### مثنوی

اندر آی ای مادر اینجا من خوشم گر چه در صورت میان آتشم  
و گفت: ای مادر به میان آتش داخل شو و ترس ، زیرا من اگر چه به ظاهر



در میان آتشم، اما در اینجا خوشم، و از آتش بمن آسیبی نمیرسد.

### مثنوی

چشم بند است آتش از بهر حجیب رحمت است این سر بر آورده ز حجیب  
صورت آتش، برای اینکه در برابر عوام الناس حجاب باشد، یک چشم بند است.  
و این آتش، رحمتی است که از حجیب غیب سر بر آورده است.

### مثنوی

اندر آ مادر ببین برهان حق تا ببینی عشرت خاصان حق  
ای مادر، به میان آتش داخل شو و برهان و آیت حضرت حق تعالی را ببین  
تا که بتوانی عشرت و ذوق خاصان حق تعالی را ببینی .  
از این قصه منظور اینست: آن دم که طفل عقل، از مادر طبیعت جدا میشود و به  
آتش فقر و ریاضت می‌افتد، در آن آتش لذت روحانی و نعمت معنوی پیدا میکند. و  
ذوق و عشرت خاصان خدا را که در آتش فقر و ریاضت دارند ادراک میکند. پس از  
آنکه بطور کامل یقین حاصل کرد، به نطق در می‌آید، اولاً مادر طبیعت را بدان  
جانب دعوت میکند و سپس آن کسانی را که از آتش فقر و ریاضت می‌ترسند، و به  
سبب خوفشان از آتش مذکور تمایل به تبعیت از جهود نفس نشان میدهند،  
دعوتشان میکند و به آنان می‌گوید: بیائید و در میان آتش فقر، عشرت خاصان خدا  
را ببینید .

### مثنوی

اندر آ و آب بین آتش مثال از جهانی آتش است آبش مثال  
ای مادر به میان آتش وارد شو و آب آتش مثال را ببین.  
یعنی طفل عقل به مادر طبیعت می‌گوید: ای مادر طبیعت ترس و از جهانی که  
بظاهر مثل آب و در حقیقت آتش است، به داخل این آتش فقر و ریاضت وارد شو، در

اینجا آب حیات را ببین که ظاهراً بنظر آتش میرسد.  
یعنی این دنیا که صورتاً مثال آب لطیف است. لیکن درمعنا عذاب آتش است.  
واما دین و دیانت و فقر و ریاضت ، اگرچه ظاهراً به نظر آتش میاید اما معناً نعمت  
خوش و راحت دلکش است.

### مثنوی

اندر آسرا ابراهیم بین کودر آتش یافت سرو و یاسمین  
به میان آتش بیا و اسرار حضرت ابراهیم علیه السلام را ببین، که او در میان  
آتش گل و یاسمین پیدا کرد: آتش برای او گلستان شد.

### مثنوی

مرگ میدیدم که زادن ز تو سخت خوف بود افتادن ز تو  
ای مادر آن هنگام را که از تو زاده میشدم و آن زمان که باین عالم میامدم  
آن زمان را زمان، مرگ دریافتم . و از رحم توجدا شدن و باین دنیا افتادن برایم  
خیلی ترس آور شد.  
زیرا اعتقاد این بود که وسیعتر از رحم تو عالمی پیدا نخواهم کرد، و آن  
راحتی که در میان رحم داشتم و در عالم دیگر نخواهم داشت.

### مثنوی

چون بزادم رستم از زندان تنگ در جهان خوش هوایی خوب رنگ  
وقتی از تو زاده شدم، از زندان تنگ خلاص گشتم و به دنیای زیبا و خوش هوایی  
آدم، که نسبت به رحم مادر جنت است.

### مثنوی

این جهان را چون رحم دیدم کنون چون در این آتش بدیدم آن سکون  
اما من اکنون جهان را چون رحم دیدم . یعنی چون در میان این آتش این

سکون و آرامش را یافتیم، جهان را چون رحم دیدم.

### مثنوی

اندرین آتش بدیدم عالمی ذره ذره اندر و عیسی دمی  
ای مادر در میان این آتش عالمی دیدم که در جزء جزء آن عالم ، عیسی  
دمی هست.

یعنی در هر جزئی از اجزاء آن عالم، بنی آدمی هست که حیات بخش و عیسی دم  
است و مرده ها را احیاء میکند .

طفل عقل سالک، در صورتی میتواند عیسی دم بودن مردم این عالم را تشخیص  
دهد که خودش در آتش فقر و فنا باشد، و در آن دم که خود را به آتش فنا میزند و  
هستی اش را میسوزاند و محو میکند و با بقای حق باقی میشود، پس در میان آتش این  
سر را مشاهده میکند و به آنانکه طالب حیات ابدی اند ، سر آن عالم را اینگونه  
می گوید :

### مثنوی

یک جهان نیست شکل هست ذات و آنجهان هست شکل بی ثبات  
ای مادر آتش، جهانی است معدوم الشكل و موجود الذات ، که من در آن  
ساکنم ، مراد عالم حقیقت است .

و آن دنیا که تو در آن ساکنی ، جهانی است بی ثبات و موجود الشكل، مراد  
عالم صورت است که شکلا موجود و معنأ معدوم است.

### مثنوی

اندر آ مادر بحق مادری بین که این آذر ندارد آذری  
ای مادر بحق مادری بهمیان آتش بیا ، و بین که این آتش خاصیت آتشی  
را ندارد .

## مثنوی

اندر آ مادر که اقبال آمدست      اندر آ مادر مده دولت زدست  
ای مادر به آتش داخل شو که اقبال و دولت روی آورده است، به درون بیا، ای  
مادر دولت را از دست مده.

## مثنوی

قدرت آن سگ بدیدی اندر آ      تا ببینی قدرت و لطف خدا  
قدرت آن سگ را در بیرون دیدی، حال بدرون آتش بیا، تا قدرت و لطف  
حضرت حق تعالی را مشاهده کنی.  
در بعضی نسخها مصرع دوم: تا ببینی قدرت رب الوری. واقع شده است یعنی:  
تا قدرت رب مردم را ببینی.

## مثنوی

من ز رحمت می کشانم پای تو      کز طرب خود نیستم پروای تو  
من پای ترا از روی رحمت به اینجانب میکشم. اما از شادی و خوشی که من  
اینجا دارم، پروای ترا ندارم. یعنی بحدی در طرب و نشاط مستغرقم که دیگر بفکرو  
اندیشه تو نیستم و بجانب تو توجه ندارم.  
و اینکه ترا به این جانب میکشم به صرف مرحمتی است که نسبت به تو دارم.  
در اینجا تنبیه اینست: طفل روح سالک، به آتش فقر که افتاد، و عالم حقیقت  
را در آنجا مشاهده کرد، نفس و طبع خویش را بدان جانب دعوت میکند.  
و دعوت کردن سایر مردم را نیز به آتش طاعت و ریاضت به نفس تکلیف  
میکند چنانکه بهمین معنا اشاره میکنند و میفرمایند.

## مثنوی

اندر آ و دیگران را هم بخوان      کاندر آتش شاه بنهادست خوان  
بدرون آتش بیا، و دیگران را هم بخوان. تا بمیان آتش وارد شوند. زیرا شاه

در اندرون آتش خوان گسترده است .

مراد از شاه، شاه جهود است و مراد از خوان در آتش، حیات حقیقی و نعمت اخروی می باشد پس آنکه در میان آتش این نعمت را قرار داده است، در حقیقت خداست و اسناد آن به شاه جهود اسناد مجازی است. به ملابسۀ اینکه، او آتش را ایقاد کرد، و مؤمنین را بسوی آن آتش کشاند و سبب وصول اینها به آن نعمت معنوی شد . پس از خطاب به مادرش و دعوت کردن وی به مقام خویش به دعوت کردن عموم مؤمنین نیز شروع کرد و گفت .

#### مثنوی

**اندر آید ای مسلمانان همه غیر عذب دین عذابست آن همه**

ای مسلمانان همگی بدرون آتش بیائید؛ زیرا غیر از لذت حاصل از دین و طاعت، لذتهای دیگر عذاب بزرگ است. یعنی لذت دین و طاعت باقی است و سبب نعمت ابدی است. و هر لذتی غیر از لذت دین و طاعت فانی و باعث عذاب اخروی است.

#### مثنوی

**اندر آید ای همه پروانه وار اندرین بهره که دارد صد بهار**

ای مسلمانان پروانه وار همگی به درون آتش بیائید، بیائید به سوی این بهره و نصیب که بهار فراوان دارد. یعنی عقلی که به عالم حقیقت واصل شده است، مردم را به جانب دین و طاعت اینگونه دعوت میکند .

#### مثنوی

**بانگ میزد در میان آن گروه پرهمی شد جان خلقان از شکوه**

آن طفل صغیر، در میان آن گروه ندا درداد، چنانچه از هیبت و عظمت آن ندا جانهای مردم پراز نور یقین شد .

**مثنوی**

خلق خود را بعد از آن بی خویشتن می فکندند اندر آتش مرد وزن  
پس از شنیدن آن ندا ، مردم بی اختیار مرد وزن هر که بود خود را بمیان آتش  
افکندند .

**مثنوی**

بی موکل بی کشش از عشق دوست زانکه شیرین کردن هر تلخ از اوست  
بی موکل و بی کشش ، مردم از عشق دوست خود را با آتش میزدند . یعنی بی  
آنکه کسی آنها را اوار کند و یا بسوی آتش بکشانند ، مردم محض عشق حق ، خود  
را به آتش انداختند . زیرا شیرین کردن هر تلخ از اوست . برای آن بندگانش که  
دوستشان دارد جفا را عین صفا و منحت و نعمت و ذلت را لذت ، و درد و  
بلای مطلق را دوا و شفامیکند

**مثنوی**

تا چنان شد کان عوانان خلق را منع میکردند کاتش در میا  
حتی دخول مردم به آتش و رغبت نشان داد نشان چنان شد که آن عوانها ،  
مردم را از دخول به آتش منع کردند .

**مثنوی**

آن یهودی شد سیه روی و خجل شد پشیمان زین سبب بیمار دل  
در نتیجه آن یهودی سید رو و شرمنده شد ، و بهمین سبب پشیمان گشت و بیمار  
دل شد

**مثنوی**

کاندر ایمان خلق عاشقتر شدند در فنای جسم صادقتر شدند  
زیرا که مردم نسبت به ایمان ، از اول هم بهتر و بیشتر علاقمند شدند و در افنای

جسمشان خلوص نیت و صداقت نشان دادند .

### مثنوی

مکر شیطان هم درو پیچید شکر دیو هم خود را سیه رو دید شکر  
 خدا را شکر که مکر و حیلۀ شیطان هم بخودش پیچید یعنی نتیجه حیلۀ و  
 خدعه اش به خودش عاید شد، و مکر و فسادی که برای سیه روئی دیگران بکار میبرد  
 شکر خدا را که عاقبت خود را سیه رو دید .  
 این بیت این را اشعار میدارد : سیه رو گشتن شیطان : و بر گشتن نتیجه مکر  
 و فسادش بخودش معنای نعمتی است . پس در مقابل چنین نعمت ، مؤمنان باید شکر  
 گزار حق تعالی باشند .

### مثنوی

آنچه می مالید در روی کسان جمع شد در چهره آن ناکس آن  
 آنچه یک پادشاه جهود . به روی آن اشخاص که از مؤمنین بودند مالید .  
 مراد «از آن چیز» حقارت و اهانتی است که آن جهود در حق مؤمنین روا  
 داشته است که تمام آن اهانتها در چهره خود آن ناکس جمع شد : به خودش  
 برگشت  
 معنی مذکور در صورتی است که کلمه «ناکس» مفرد گرفته شود و «آن» ضمیر  
 اما اگر «آن» با «ناکس» متصل نوشته شود یعنی جمع ناکس باشد . معنی : در چهره  
 آن ناکسان آنچه که به صورت مؤمنان مالیده بودند جمع شد مناسب محل است  
 که فاعل فعل «می مالید» شاه جهود گرفته شود نه شیطان .

### مثنوی

آنکه میدرید جامه خلق چست شدد ریده آن او ایشان درست  
 آن کسیکه جامه عرض و لباس آبروی مردم را بیدرنگ پاره میکرد، دریدگی  
 عرض درخور خود آن درنده بود که بوی رسید و امام مؤمنین عرضشان محفوظ ماند.

یعنی آن شاه جهود و اعوان و انصارش که قصد پاره کردن عرض و وقار مؤمنان را داشتند ، علی رغم آنان حق تعالی حال آن مؤمنان را در میان آتش بهتر کرد و آن مؤمنین به نعمتی رسیدند . بر مقتضای حدیث من حفریثرا لاخیه وقع فیہ چاهی که در حق مؤمنین کنده بود ، خودش و توابعش یکجا افتادند ، و آخر کار هم در آتش قهر الهی سوخت و پخت .

پس بهمین مناسبت درباره اینکده اگر کسی قصد ضرر رساندن بدیگران داشته باشد ، بالاخره آن ضرر بخود او عاید می گردد مطلب زیر را بیان می فرمایند .



گزماندن دهان آن مرد که نام محمد علیه السلام را  
به تسخر و استهزا خواندی

**مثنوی**

آن دهان کژ کرد و از تسخر بخواند      مر محمد را دهانش کژ بماند  
آن کسیکه من باب مسخره کردن نام حضرت محمد دهانش را کج کرد و  
آن نام شریف را به تمسخر خواند یعنی برای اینکه نام شریف حضرت محمد علیه  
السلام را استهزا کند، دهانش را کج کرد و آن را خواند ، اما دهان آن مرد همانطور  
کج ماند .

**مثنوی**

باز آمد گای محمد عفو کن      ای ترا الطاف علم من لدن  
بز گشت پیش محمد و اینطور گفت : ای محمد عفو کن ، ای رسول حق .  
علم لدنی یعنی علمهای که در نزد خداست برای تو لطفها دارد .

**مثنوی**

من ترا افسوس می کردم ز جهل      من بدم افسوس را منسوب و اهل  
من از جهل بود که ترا تمسخر می کردم ، اما شایسته تمسخر و درخور استهزاء  
خود من بودم . در اینجا بدیان نتیجه این قصه شروع میکنند و میفرمایند .

## مثنوی

چون خدا خواهد که پرده کس دردمی  
میلش اندر طعنه پاکان برد  
اگر حضرت خدای تعالی اراده کند که پرده کسی را پاره کند ، در او میلی  
نسبت به طعنه زدن به پاکان بوجود میآورد .

## مثنوی

ور خدا خواهد که پوشد عیب کس  
کم زند در عیب معیوبان نفس  
و نیز اگر حضرت خدایتعالی بخواهد که عیب کسی را پوشاند ، کاری میکند  
که آن شخص هرگز از عیب معیوبان سخن نمیگوید و حرفی که مربوط به عیب  
و قدح آنان باشد بزبان نمی آورد .

## مثنوی

چون خدا خواهد که مان یاری کند  
میل ما را جانب زاری کند  
اگر خدای تعالی بخواهد که بما معاونت و عنایت کند . علاقه و میل ما را به  
نیاز و زاری جلب میکند . یادرمایل بزاری ایجاد میکند .

## مثنوی

ای خنک چشمی که آن گریبان اوست  
ای همایون دل که آن بریان اوست  
خوشابه سعادت آن چشمی که گریبان اوست ، و چه مبارک است آن دلی که بریان  
اوست .

## مثنوی

آخر هر گریه آخر خنده است  
مرد آخر بین مبارک بنده است  
پایان هر گریه بالاخره خنده است ، مردیکه عاقبت بین باشد بنده مبارک  
است . پس برای تفهیم فوائد و منافع گریه ، بیتهای زیر را من باب مثال ایراد میفرمایند .

**مثنوی**

هر کجا آب روان سبزه بود هر کجا اشک دوان رحمت بود  
 مثلاً هر کجا که آب روان باشد، مسلماً در آنجا سبزه می‌روید، و هر کجا اشک  
 ریزو گریان باشد، ثمره آن گریستن رحمت خداست.

**مثنوی**

باش چون دولاب نالان چشم‌تر تاز صحن جانت بروید خضر  
 چون دولاب، نالان و گریان باش.  
 بوجه دیگر: چون دولاب نالان، چشم‌تر باش. یعنی اشک بریز تا در صحن  
 جانت سبزه بروید. مراد: در اندرون جانت سبزه‌های ایمان و اسلام بوجود آید.

**مثنوی**

اشک خواهی رحم کن بر اشک‌بار رحم خواهی بر ضعیفان رحم آر  
 اگر می‌خواهی گریه کنی. پس بر اشک‌باران رحم کن، و به یتیمان گریان و به  
 مظلومان و فقیران مرحمت و شفقت داشته باش زیرا که مرحمت بر اینها مستلزم رقت  
 قلب و گریه چشم است. و رقت قلب و سرشک دیده ای که در اثر رحم و شفقت نسبت به  
 گروه مظلومان و درماندگان حاصل می‌شود، سبب مغفرت و باعث رحمت حق می‌شود  
 اگر از خدای تعالی رحمت می‌طلبی، پس بر ضعیفان و فقیران رحمت آر.  
 كما قال عليه السلام ارحموا ارحموا من في الارض يزحکم  
 من في السماء.

## عتاب کردن آتش را آن پادشاه جهود سه سر سخن

### مثنوی

رو با آتش کرد شد کای تند خو      وی جهان سوز طبیعی خوت کو  
آن پادشاه جهود رویش را بطرف آتش کرد و خطاب به آتش چنین گفت :  
ای آتش تندخو کو آن خاصیت طبیعی و جهان سوزت ، که سوزاندن خاصیت  
ذاتی تو بود .

### مثنوی

چون نمی سوزی چه شد خاصیتت      یا ز بخت ما دگر شد نیتت  
برای چه نمی سوزانی خاصیتت چه شد . یا خود از طالع ما آیا نیتت عوض شد؟

### مثنوی

می نبخشایی تو بر آتش پرست      آنکه نپرستد ترا او چون پرست  
تو حتی به آتش پرست رحم نمیکنی ، پس آنکه ترانمی پرستد ، او چگونه از  
تو نجات یافت

### مثنوی

هر گزای آتش تو صابر نیستی      چون نسوزی چیست قادر نیستی  
ای آتش در سوزاندن تو هر گز صابر نیستی ، پس چرا نمی سوزانی سبب چیست

آیا قادر به سوزاندن نیستی .  
 پس آن شاه جهود با حالت تعجب شروع کرد با خود حرف زدن را و بخودش  
 گفت :

### مثنوی

چشم بنداست این عجب یا هوش بند چون نوزاند چنین شعله بلند  
 ای عجب این حالت آتش ، آیا چشم بنداست یا عقل بند . چون چنین شعله  
 قوی چگونه ممکن است نوزاند.

### مثنوی

جادویی کردت کسی یا سیمیاست یا خلاف طبع تو از بخت ماست  
 ای آتش آیا کسی برایت جادویی کرده ، و یا خود این حالت تو سیمیاست .  
 یا اینکه خلاف طبع تو از بخت ماست .

### مثنوی

گفت آتش من همان آن آتشم اندر آ تو تا ببینی تابشم  
 آتش بازبان حال ، و یا خود باذن الله بازبان قال گفت : من همان آتشم که  
 میشناسی ، بداخل بیاتاسوز و حرارت مرا ببینی ،  
 در بعضی نسخها ، بجای «آتشم» «ای شمن» و بجای «تابشم» «تاب من» واقع  
 شده .

### مثنوی

طبع من دیگر نگشت و عنصرم تیغ حقم هم بدستوری برم  
 طبع و عنصر من تغییر نکرده و عوض نشده است ، فقط من شمشیر حضرت حق  
 تعالی هستم ، و در دست اراده اویم که با دستور و اذن او میبرم .

پس آتش ارادت و کمال اطاعتش را نسبت به خدا، و رعایت حضرت حق را از آشنایان و عداوتش را با بیگانگان و دشمنان. با تمثیل قرار دادن سگ تر کمانان بیان میکند.

### مثنوی

برد در خرگه سگان تر کمان چابلوسی کرده پیش مبهمان  
مثلا در آستانه در خرگاه، سگان تر کمان پیش مبهمان تملق و ملامت میکنند.

### مثنوی

و ربخرگه بگذرد بیگانه رو حمله بیند از سگان شیرانه او  
ولی اگر یک اجنبی و یایک شخص بیگانه، بخواهد که به خرگاه داخل شود  
آنوقت حمله شیرانه سگان رامی بیند.

### مثنوی

من زسگ کم نیستم در بندگی کم زتر کی نیست حق در زندگی  
بعد از ضرب المثل، آتش به شاه جهود گفت: من در بندگی کمتر از سگ نیستم  
و حضرت حق تعالی در حیات و قدرت کمتر از یک ترک نیست.  
همانطور که سگ تر کمان مبهمان آشنا را اذیت نمیکند، اما به بیگانه و  
نامحرم محبت و انسیت نشان نمیدهد. منم آشنایان حق تعالی را نمیسوزانم، و اما  
به بیگانگان رحم نمیکنم و میسوزانمشان.  
پس در اینجا حضرت خداوند گار قدس الله سره العزیز شروع میکنند به بیان  
اثر آتشی که در طبع هر شخص وجود دارد، که چگونه انسان را غمناک و رنجیده  
میدارد. و یا خود بحالت اعتدال بوده صحت و صفا میبخشد.  
و نتیجه قصه را میفرمایند:

## مثنوی

آتش طبعت اگر غمگین کند سوزش اذ امر ملیک دین کند  
 ای انسان ، اگر آتش طبعت ترا غمگین کند ، بدانکه آن سوزش و احراقش  
 به امر آن مالک دین است .

## مثنوی

آتش طبعت اگر شادی دهد اندر و شادی ملیک دین دهد  
 آتش طبعت اگر به توستور بخشد ، در حقیقت هر دو حالت مذکور از طبع تو  
 نیست ، بلکه آن شادی که در خود مییابی ، آن را شاه دین در طبعت نهاده است و  
 همچنین غم و الم را از او بدان . پس این غم و شادی را خیال نکن که از طبع توست  
 بلکه از حضرت حق بدان .

## مثنوی

چونکه غم بینی تو استغفار کن غم بامر خالق آمد کار کن  
 وقتی در قلبت احساس غم میکنی استغفار بکن ، که استغفار کردن از غموم و هموم  
 خلاصی میدهد .

كما قال عليه السلام من لزم الاستغفار جعل الله له من كل هم مخرجا ومن كل ضيق مخلصا  
 غم به امر خالق و وجودات ، مؤثر و کارگر میشود . یعنی تأثیر میکند .  
 اگر کلمه «کار کن» تر کیب وصفی گرفته شود معنی همین است .  
 اما اگر تر کیب وصفی نباشد و «کن» فعل امر حاضر محسوب گردد معنی :  
 ای غمناک غم به امر خالق عالم به تورو آورده است . پس کار کن یعنی استغفار کن  
 و عمل صالح انجام بده .

## مثنوی

چون بخواهد عین غم شادی شود عین بند پای آزادی شود  
 اگر آن خالق عالم بخواهد عین غم تبدیل به شادی میشود . و عین پای بند

یعنی چیزیکه مطلقاً پای بند است . آزادی میشود.

### مثنوی

باد و خاک و آب و آتش بنده اند      بامن و تو مرده با حق زنده اند  
 بادو خاک و آب و آتش همه بنده اند ، اینها نسبت به من و تو وارد گانند و گر نه  
 نسبت به حق زندگان اند . یعنی عناصر اربعه و غیر از اینها تمام جمادات و نباتات و  
 هر چیزیکه در دنیا وجود دارد ، با حق زنده و قائم اند و مطیع و منقاد او امر او هستند و  
 در تسبیح و تقدیس حق عارف و استادند .

### مثنوی

پیش حق آتش همیشه در قیام      همچو عاشق روز و شب بیجان مدام  
 آتش در حضور حق تعالی همیشه در قیام است ، و در مقابل هرامرش مدام از  
 خود قیام نشان میدهد.  
 مثلاً میتوان گفت: آتش عاشقی را میماند که روز و شب: همیشه بیجان است.  
 یعنی برای انجام خدمت پیوسته مترصد و حاضر و نیز برای قبول فرمان حق  
 منتهی و ناظر است .  
 اگر کلمه «بیجان» با سه نقطه یعنی «پاء» فارسی باشد ، از آن معنای پیچنده  
 گرفته میشود : یعنی آتش چون عاشق روز و شب مدام در پیچ و تاب است . این معنی  
 بهتر است .

### مثنوی

سنگ بر آهن زنی بیرون جهد      هم بامر حق قدم بیرون نهد  
 اگر سنگ را بر آهن بزنی آتش بیرون میجهد . اگر چه ظاهراً آن شراره ها  
 از برخورد سنگ به چخماق صادر میشود . لیکن معنای بامر خداوند آنها قدم بیرون



و ظاهر میشوند ، و مسبب بیرون آمدن و ظهور آنها وجود توست .

### مثنوی

آهن و سنگ وهوی برهم مزن کین دو میزایند همچون مردوزن  
 پس ای کاسب اعمال و مسبب افعال، آهن و سنگ هوی را برهم مزن . یعنی نفست  
 را تابع و مقارن هوی نکن . زیرا این دو : سنگ و آهن که مقصود از اینها نفس وهوی  
 میباشد مرد و زن را میمانند . یعنی نفس چون آهن و هوی چون سنگ است .  
 هر وقت که این دورا برهم بزنی : مقارن و منضم بکنی ، از ازدواج و اجتماع این دو  
 فسقهای گوناگون و گناهان تولد می یابد ، و شراره های فتنه و فساد ظاهر میشود . که  
 سبب اشتعال آتش جنگ و کشتار میگردد .

### مثنوی

سنگ و آهن خود سبب آمدولیک تو ببالاتر نگر ای مرد نیک  
 اگر چه سنگ و آهن سبب وجود آتش و شراره است ، کذالك نفس وهوی نیز  
 وسیله ای است برای بروز فتنه و فساد و کشتار و جدال .  
 لیکن ای مرد نیک تو به مرتبه بالاتر نگر که آن مرتبه بالاتر ، خالق جمیع  
 اسباب و افعال میباشد . پس نظرت را متوجه خالق تمام افعال بکن ، و به وسائط و  
 اسباب منکر که اینها از قبیل آلات ملاحظه و امور اعتباریه هستند .

### مثنوی

کین سبب را زان سبب آورد پیش بی سبب کی شد سبب هرگز ز خویش  
 که این سبب صوری را آن سبب معنوی به ظهور آورده است . زیرا بی سبب  
 حقیقی ، سبب صوری چگونه میتواند خود بخود حاصل شود . یعنی تا اسباب معنوی  
 اقتضا نکند ، اینهمه اسباب صوری فراهم نمیشود .

پس هر چه اسباب و وسائط وجود دارد، تماماً به اقتضای اسباب حقیقتی پیدا شده است. و آنچه از اسباب معنوی مرادست، در پستیهای زیر به آنها اشاره میکنند و میفرمایند.

### ثنوی

و آن سببها کانبیا را رهبرند      آن سببها زین سببها برترند  
این سبب را آن سبب عامل کند      بازگاهی بی برو و عاطل کند  
این سبب را محرم آمد عقلها      و آن سببها راست محرم انبیا

آن سببها که انبیاء عظام علیهم السلام را رهبراند، از این سببها صوری برتر و عالتراند مراد از آن سببها که رهبران نبیاء بوده‌اند: اسماء و صفات الهیه میباشد، که در نفس الامر اسباب ظهورات کونیه بوده و هدایت بخش جان انبیا و در ولایت ارواح اولیاست. آن سببها که اسما الهیه‌اند، این سببهای دنیوی رانفع دهنده و عمل کننده میکنند و گاهی ممکن است برعکس باشد یعنی آن را بی اثر و بی ثمر و معطل بگذارد. مثلاً برای حصول ارزاق و معاش دکان و جهد و اکتساب اسباب صوری است، اگر اسم رزاق با اسباب صوری مذکور عمل بدهد و وسیله شود، اسباب صوری مفید واقع میشود و گرنه معطل میماند.

كذلك امراض و كسالتها را، ادویه و اشربه، اسباب صوری است. چه اگر اسم شافی باین امراض شفا بدهد و كمك کند، در آن صورت ادویه نافع و مصلح واقع میشود. و الا هم ادویه و هم اطبا بی معنی میشوند.

پس معلوم میشود که اسباب صوری، آلتی است برای اسباب معنوی که همان اسماء الهی است و آن اسباب حقیقی، در این اسباب مجازی عامل است.

و به این سببهای صوری عقلاً محرم شده‌اند، چه اگر کاری به ظهور بیاید عقل آن را از سبب ظاهری قیاس میکند. و اما بآن سببهای حقیقی انبیای عظام علیهم السلام و اولیای کرام محرم‌اند، زیرا اینان مؤثر فی کل شیء خدا را می‌بینند، و آلات و اسباب

رایک امر اعتباری میدانند.

مثلاً آتش محرق بالطبع نیست، بلکه به اذن الله میسوزاند و آب مغرق بنفسه نیست بلکه به اراده حق، اغراق میکند و كذلك نان انسان را بالطبع مشبع نیست، بلکه شکم انسان را به وسیله نان، حق سیر میکند. و آب دفع عطش را فقط سببی است و ریان کردن را بوی حق میفرماید.

کما قال الشيخ الاكمل فی تنویر المصایح و شرط المكتسب ، ان لا یعتقد ان الرزق من الکسب ، بل من الله و نسبة الرزق الی الکسب کنسبة الطعام الی الشبع ، کما ان الشبع انما یحصل من الله لامن الطعام اذرب اكلة تشبع الاکل اذا قدر الله فیها الشبع، و ربما لم تشبع اذ لم یقدر فیها

و نیز در باب توکل، آنجا که توکل را به عام و خاص تقسیم نموده، میگوید که: فالتوکل العام ان یعلم الرجل ان لا مؤثر فی کل الاشیاء الا الله فالطعام لا یشبع الا بالله و الماء لا یروی ، و الادویه لا تشفی ، و السم لا یقتل و النار لا تحرق الا بامر الله و كذلك الاشیاء .

### مثنوی

این سبب چه بود بتازی گورسن اندر بن چه این رسن آمد بفن

در زبان عربی این سبب را چه گویند ، اگر به فارسی سؤال شود ، در زبان فارسی سبب را رسن گویند

و سبب در زبان عربی بان طنابی گفته میشود که بوسیله آن به آب توصل شود و از همینجا برای هر چیزیکه با آن توصل به چیز دیگر میشود استعاره شده است .

کما قال ابن الاثیر فی النهایة السبب ، هو الحبل الذی یتوصل به الی الماء ثم استعیر لكل ما یتوصل الی شیء کقولہ تعالی ، و تقطعت بهم الاسباب الی الوصل و لمؤدات .

پس در مصرع دوم علی طریق الاستعاره دنیا را به چاه تشبیه کرده است، میفرماید که : این سبب صوری و عقلی هر چه هست باین چاه دنیا با فن و صنع الهی وارد شده است .

## مثنوی

گردش چرخه رسن را علت است      چرخه گردان را ندیدن زلت است  
این رسنیای سببها در جهان      هان وهان از چرخ سرگردان مدان  
تا نمائی صفر و سرگردان چو چرخ      نا نسوزی تو ز بی مغزی چو مرخ  
باد آتش میشود از امر حق      هر دو سر مست آمدند از خمر حق

گردش و دوران این چرخ افلاك ، برای رسن یعنی برای سبب دنیوی علت و حدوث حادثات راسبب است . لیکن باز مسبب الاسباب و مفتاح الاواب و المؤثر فی الافلاك و المتصرف فی العناصر و الاملاك خدای باک میباشد. پس تأثیر رابه چرخ و انجم اسناد دادن و چرخه گردان راهشاهده نکردن حطا و لغزش است

چنانکه عبده نجوم و دهریه بی فهم تأثیرات را از چرخ و انجم دیدند که کافر شدند . پس توای طالب حق ، از رسنهای اسباب ظاهر که در این دنیا هست آگاه باش ، و آنها را از چرخ سرگردان مدان ، تا چون چرخ ، خالی و سرگردان نمائی و از بی مغزی چون چوب مرخ (نوعی چوب آتش زنه) نسوزی .

به طریق اعتراض به طبیعیون میفرمایند : به امر حق باد تبدیل به آتش میشود و بالعکس . و نیز هر چیزی از طبیعت و خاصیت خود ، به اذن الله جدا میشود . زیرا این باد و آتش و تمام هر چه هست ، از باده اراده الهی سرخوش آمده اند .

## مثنوی

آب حلم و آتش خشم ای پسر      هم زحق بینی چو بگشایی بصر  
ای پسر اگر تو دیده حقیقت بنیت را بگشایی . آب حلم و آتش خشم یعنی حلم چون آب لطیف و غضب تند و تیز چون آتش را از حق می بینی .  
مراد : اگر دیده بصیرتت را باز کنی ، خواهی دید که حلم لطیف و آتش غضب نفست هم از امر خداست .

### مثنوی

گر نبودی واقف از حق جان باد      فرق کی کردی میان قوم عاد  
 اگر جان باد از حق خبردار نبود و از آن واقف نگشته بود، چگونه میتوانست  
 فرق موجود بین قوم عاد و دیگران را ادراک کند. یعنی بین امت هود پیغمبر علیه السلام  
 و قوم عاد کی فرقی قائل میشد. آیا قوم عاد را قهر و هلاک میکرد و برای مؤمنان باد  
 صبا میشد .

## قصه باد که در عهد هود پیغمبر علیه السلام قوم عاد را هلاک میکرد الی آخر

### مثنوی

هود گرد مؤمنان خطی کشید نرم میشد باد کافرا میرسید  
حضرت هود علیه السلام ، به گرد مومنین تابع خود خطی کشید ، تا که باد  
صرصر به آن مومنین ضرر نرساند. آن باد صرصر همینکه به آن محل خط کشیده  
میرسید ، نرم و لطیف میگشت .  
بر مقتضای آیه کریمه و اما عاد : فاهلکوا بریح صرصر . قوم عاد بوسیله آن ریح  
عاصف هلاک شدند . چون باد بانها که میرسید قاهر و عنیف میگشت :

### مثنوی

هر که بیرون بود از آن خط جمله را پاره پاره می شکست اندر هوا  
هر کس که از آن خط بیرون بود ، باد همه را در هوا پاره پاره میکرد و خرد  
مینمود .

### مثنوی

همچنین شیبان را می کشید گرد بر گرد رمه خطی بدید  
شیبان را می هم مانند حضرت هود علیه السلام گرد بر گرد گوسفندان خویش  
خطی می کشید .

شیبان راعی رضی الله عنه ، در زمان شریف حضرت امام شافعی رضی الله عنه بوده و وی تارك دنیا بود ، و در نواحی مصر اقامت داشت . مردی بود صاحب کرامت و ولی بود اهل سعادت که اکثر اوقات حضرت امام شافعی به زیارتش میرفت آن شیبان راعی هر جمعه به شهر میرفت و نماز جمعه را ادا میکرد ، و باز به محلی که گوسفندانش بود بر میگشت .

### مثنوی

چون بجمعه می شد آن وقت نماز تانبارد گرگ آنجا ترك و تاز  
چونکه آن شیبان راعی ، هنگام نماز جمعه برای ادای نماز به شهر میرفت ،  
پس برای حفاظت گوسفندان که گرگ به گله حمله نکند ، بدور گوسفندان خط  
میکشید .

### مثنوی

هیچ گرگی در نرفتی اندر آن گوسفندی هم نگشتی زان نشان  
هیچ گرگی به درون آن خطی که گوسفندان اندر آن بودند داخل نمیشد  
و هیچ گوسفندی از آن خط نشانه بیرون نمیرفت .  
پس در اینجا حضرت مولینا شروع میکنند به بیان مقصودی که از این قصه دارند  
و میفرمایند .

### مثنوی

باد حرص گرگ و حرص گوسفند دایره مرد خدا را بود بند  
باد حرص گرگ و حرص گوسفند ، بند دایره آن مرد خدا بود . یعنی بواسطه  
آن خط که به منزله حفاظی بود نه باد حرص گرگ میتواندست به داخل دایره وارد  
شود و گوسفندان را بر باید و نه گوسفندان میتوانند از دایره بیرون بیایند و خود  
را بدست گرگ بسپارند .

كذلك آنانکه به دایره مردان خدا داخل میشوند ، دیگر تابع حرص وهوی

نمیشوند . بنابراین از دایره بیرون نمی روند و در پنجه ابالیس و شیاطین گرفتار  
نمیشوند . و شیاطین نیز قادر نیستند که به دایره وارد شوند و آنها را آزرده و پریشان  
سازند .

زیرا دایره مرد خدا را این دو مانند بندی است، مثل اینکه ما بین اینها دایره  
مرد خدا چون سدی بوده است .

### مثنوی

همچنان باد اجل با عارفان نرم و خوش همچون نسیم یوسف آن  
باد اجل و موت، نسبت به عارفان، مثل باد مذکور نرم و لطیف است ، در واقع  
آن باد اجل مانند رایحه طیبه یوسف علیه السلام است .

در بعضی نسخها یوسف را جمع آورده . یعنی یوسفان واقع شده . و مراد از  
یوسفان محبوبان لطیف و خوب میباشد .

مراد : همانطور که نسیم محبوبان برای عاشقان خوش آیند است . باد اجل  
هم برای عارفان لطیف و مطبوع است .

در بعضی از نسخها هم «بوستان» قید شده . معنایش واضح است .

### مثنوی

آتش ابراهیم را دندان نزد چون گزیده حق بود چونش گزد  
آتش به حضرت ابراهیم علیه السلام صدمه نزد ، چونکه آن حضرت گزیده  
و مقبول حق است ، پس آتش وی را چگونه میتواند بسوزاند .

### مثنوی

ز آتش شهوت نسوزد اهل دین باقیان را برده تا قعر زمین  
همچنین آتش شهوت اهل دین را نمیسوزاند ، اما غیر اهل دین بقیه را تا قعر  
زمین برده است . همانطور که آتش صوری ، حضرت ابراهیم علیه السلام را شناخت  
و نسوزاند ، آتش شهوات نفسانی نیز اهل دین را میشناسد و ما بین آنها و دیگران



فرقی میگذارد و اهل دین رانمی سوزاند.

### مثنوی

موج دریا چون به امر حق بتاخت اهل موسی را ز قبطنی و شناخت  
 موج دریا که به امر حق بحر کت و تلاطم در آمد. اهل حضرت موسی علیه السلام  
 را از قبطنیها تشخیص داد و شناخت .  
 یعنی دریای قلزم برای سبطنیها منقلب گشت و ازدوازه جا به شکل راه شد. یا در  
 دریا در دوازه جا راهی باز شد و قبطنیها را بر فحواى: فغشيم من اليم ماغشيمم پيچاند  
 و غرق و هلاکشان کرد.  
 این حکایت چون در مواضع دیگر چندین بار مفصل شرح داده شده، لذا از تفصیل  
 و تطویل اجتناب بعمل آمد و به همین قدر اکتفا شد .

### مثنوی

خاك قارون را چو فرمان در رسید بازر و تختش به قعر خود کشید  
 همینکه به خاك فرمان الهی رسید که قارون را فرو کش، فی الفوروی را بازر  
 و تختش به قعر خود کشید .

### مثنوی

آب و گل چون از دم عیسی چرید بال و پر بگشاد مرغی شد پرید  
 آب و گل چون از دم عیسی چرید: یعنی چون از دم مبارك حضرت عیسی علیه  
 السلام، آب و گل فیضی گرفت و حیات یافت . لذا بال و پر باز کرد و مرغی شد و  
 پرواز کرد. چنانکه این آیه کریمه همین معنا را گواهی میدهد :  
 قال الله حاكيا عنه انى اخلق لكم من الطين كهيئة الطير فانفخ فيه فيكون طيرا  
 باذن الله .

این خاصیت از وجود توهم حاصل میشود، و از نفس توهم طيور جنت بظهور میرسد  
 و حیات می یابد. چنانکه این بیت همین معنا را گواهی میدهد .

**مثنوی**

هست تسبیح بخار آب و گل مرغ جنت شد ز نفع صدق دل  
 مراد از آب و گل جسم انسانی است . تسبیح تو بخار آب و گل است . و از نفع  
 صدق دل ، آن بخار مرغ جنت شد .  
 طیور جنت شدن تسبیح و تهلیل موه‌نین در اثر برکات صدق دلشان با احادیث ثابت  
 شده است .

**مثنوی**

کوه طور از نور موسی شد برقص صوفی کامل شد ورست او ز نقص  
 کوه طور از نور رب حضرت موسی علیه السلام به رقص در آمد و صوفی کامل  
 شد . و بهمین سبب آن کوه طور از نقص رست .  
 شرح این بیت در اوایل همین جلد ضمن بیت : طور مست و خر موسی صغفا بتفصیل  
 بیان شده است . و تقریباً در اوایل جلد سوم نیز ضمن بیت :  
 صادر کامنه و انشق الجبل تعبیر شده است . فلیطلب فیها .

**مثنوی**

چه عجب گر کوه صوفی شد عزیز جسم موسی از کلوخی بود نیز  
 چه عجبی دارد اگر کوه طور ، صوفی عزیز شده است . یعنی عجب نیست .  
 چون جسم شریف حضرت موسی علیه السلام نیز یک کلوخ بود . مراد : در  
 اصل جسم حضرت موسی علیه السلام پاره خاک بی جانی بود .  
 پس حضرت حق جل و علا ، بوی حیات و قدرت و علم و اراده داد و بانبوت و  
 رسالت مشرف گردانید و به مرتبه مکالمه با خودش رسانید ، بدرجه‌ایکه به گفتن ،  
 ارنی انظر الیک . قابل ولایقش گردانید .  
 پس اگر حق تعالی بر کوهی تجلی نماید ، و آن کوه با برکات آن تجلی صوفی

عزیز شود و برقص در آید و کامل گردد و از نقص نجات یابد یعنی برهد هیچ بعید و  
عریب نیست .

### هشوی

این عجایب دید آن شاه جهود جز که طنز و جز که انکارش نبود  
آن شاه جهود ، اینهمه عجایی که ذکر شد ، همه را دید . اما جز اینکه طعنه  
آتشین بزند و انکار کند کاری نکرد .

## طنز و انکار کردن شاه جهود و قبول ناکردن نصیحت ناصران خویش را

### مثنوی

ناصران گفتند از حد مگذران      مرکب استیزه را چندین مران  
ناصران به شاه جهود گفتند که: از حد تجاوز مکن، و اینهمه مرکب عناد مران  
و مفسد و ظالم مباش .

### مثنوی

ناصران را دست بست و بند کرد      ظلم را پیوند در پیوند کرد  
اما اودست نصیحت کنندگان را بند کرد و بست ، و ظلم کردن را ادامه داد و  
یعنی علی التوالی ظلم کرد .

### مثنوی

بانگ آمد کار چون اینجا رسید      پای دارای سگ که قهر ما رسید  
از عالم غیب صدا رسید: حال که کار به اینجا رسیده ، ای سگ پای دار: بایست  
که قهر ما رسید .

### مثنوی

بعد از آن آتش چهل گز بر فروخت      حلقه گشت و آن جهودان را بسوخت  
پس از آن ، آن آتش بقدر چهل ذرع شعله ور شد و بشکل حلقه گشت و همه آن

جهودان را احاطه کرد و تمامشان را سوزاند ، چنانکه در سوره بروج حق تعالی فرموده است : **ولهم عذاب العریق** .  
 بعضی اهل تفسیر گفته‌اند . از عذاب حریق . در دنیا با آتش سوختنشان . مراد است .

### مثنوی

اصل ایشان بود آتش ز ابتدا سوی اصل خویش رفتند انتها  
 اصل آن جهودان از ابتدا از آتش بوده ، یعنی از ابتدای خلقت آتشین خلق  
 شده بودند و آتشی بودن به طبعشان غلبه کرده بود . پس بر موجب : **کل شیء یرجع الی اصله** .  
 آنها هم عاقبت به طرف اصل خویش برگشتند .

### مثنوی

هم ز آتش زاده بودند آن فریق جزوها را سوی کل باشد طریق  
 این گروه که مراد از آنها صاحب‌اخدود میباشد ، هم از آتش زاده شده بودند ،  
 و بهمین سبب خوی آتشی داشتند که مسلمانان را آتش زدند .  
 چونکه راه جزوها به طرف کل است ، یعنی هر جزوی عاقبت الامر به جانب  
 کل برگشته است .

### مثنوی

آتشی بودند مؤمن سوز و بس سوخت خود را آتش ایشان چو خس  
 درست است که آن ظالمان از آتش بودند ، اما آتشی بودند فقط مؤمن سوز .  
 یعنی اگرچه آتش خاصیت سوزاندن دارد ، لیکن غیر از احراق خواص و  
 فواید و نفع دیگری هم دارد . اما این بی‌دینان آتشی بودند فقط مؤمن سوز .  
 اما عاقبت آتششان خودشان را چون خار و خس سوزاند ، و نتیجه اعمالشان

بخودشان عاید شد و بنیاد وجودشان را آتش زد .

### مثنوی

آنکه بودست امه الهاویه      هاویه باشد مرا و را زاویه  
آن کسیکه اصلش هاویه بوده، بر فحوای کل شیء بر جمع الی اصله . هاویه برایش  
زاویه و مکان میشود.  
كما قال الله تعالی : و امامن خفت موازینه فامه هاویه وما ادريك ماهیه نارحایه .  
«هاویه» نام جهنمی است سوزان .

### مثنوی

مادر فرزند جویان ویست      اصلها مرفرها را در پیست  
مادر فرزند همیشه در طلب فرزند خویش است: اصلها در پی و طلب فرعهاست.

### مثنوی

آبها در حوض اگر زندانی است      باد نشفش میکند کارگانی است  
مثلا آبها اگر چه در حوض زندانی و محبوس است ، اما باد آن آب را نشف  
میکند زیرا که آن آب جزو چهار رکن است . ارکان جمع رکن است . مراد چهار  
عنصر است در بعضی از نسخها : کان کانی است واقع شده .  
میشود گفت : یعنی که آن آب اصل معدنی دارد.

### مثنوی

می رهند می برد تا معدنش      اندک اندک تانه بینی بردنش  
باد آن آب را از حوض خلاص میکند و اندک اندک تا کانش میبرد ، یعنی که به  
تدریج میبرد. و تو بردن آن رانمی بینی .

## مثنوی

وین نفس جانهای ما را همچنان اندک اندک دزدد از حبس جهان

این نفس همچنان جانهای ما را کم کم میدزدد، یعنی این بادنفس عمرهای ما را مانند آن آبی که از میان حوض نشف میشود، کم کم از حبس جهان میدزدد. پس لازم است که باد نفس، باد هوی و هوس نباشد، تا عمرت را بیهوده و بیجا ضایع نکند. بلکه باید با توحید الهی و تسبیح ربانی مزین و مطیب گردد. تا بر فحوائی: **الیه یصعد الکلم الطیب** به کان حقیقت بر گردد و آب جانت را به اصلش برساند.

## مثنوی

تالیه یصعد اطياب الکلم صاعدا منالی حیث علم

درسوره فاطر به این آیه کریمه اشارت میفرماید: **الیه یصعد الکلم الطیب** کلمات پاکیزه و کلمه توحید و ثواب سایر تسبیح و تقادیس، به سوی آن خدا صعود و عروج میکند.

کاشانی کلمه «طیب» را تاویل میکند و میگوید که:

ای النفوس الصافیه الطیبه عن خباثات الطبايع الذاکرة لمیناق توحید .

تشبیه نفوس زکيه به کلمه طيبه از این جهت است که جمیع موجودات از کلمه «کن» حاصل شده است، با این تقدیر از قبیل اطلاق اسم سبب به مسبب میشود. پس جمله موجودات کلمه الله است. لیکن **انبیاء علیهم السلام و اولیاء عظام** کلمات تامه خدای اند.

چنانکه جناب عزت در حق حضرت عیسی علیه السلام و کلمه القاهالی مریم میفرمایند.

پس اطلاق «کلمات» به نفوس زکيه از این جهت است.

**والعمل الصالح یرفعه**. و نیز اعمال صالحی که با صدق آراسته باشد، آن را صعود

میدهد یعنی آن کلمات طیبه را به محل قبول و رضا میرساند.  
 معنای بیت: حضرت خداوندگار میفرماید که: **تألیه** تا بجناب آن خدا،  
 یصعد: صعود و عروج میکند. یعنی **اطیاب الکلم**: کلامهای پاکیزه چون کلمه توحید  
 و کلمات بعضی علوم و معارف حقانی و آثار مشابه اینها به جانب حق صعود  
 می کند  
**صاعدا** منا: درحالی که آن کلمه طیبه از جانب ما صعود میکند، و یا خود «صاعد»  
 به معنای صعود گرفته شود، پس مفعول مطلق میشود به تقدیر **یصعد صعودا**.  
 یعنی به جانب آن خدا کلمات پاکیزه از جانب ما صعود میکند با صعود کردنی  
 الی حیث، بآن محل و مقامی که علم الله آن را میداند.

### مثنوی

ترتقی انفا سنا بالمنتقی متحفاً منا الی دار البقا

ترتقی: ارتقا و عروج میکند. انفا سنا: نفسها و کلامهای ما. بالمنتقی: در  
 حال نقاوت و طهارت یعنی درحالی که از لقمه حرام و از معاصی و آثام و از کلام منہی،  
 پاکیزه و طاهر است.  
 متحفاً منا: درحالی که از جانب ما تحفه و هدیه شده است، الی دارالبقا، به سوی  
 دار بقا و عالم علی.

### مثنوی

ثم تأتینا مکافات المقال ضعف ذاك رحمة من ذی الجلال

اعراب بیت: ثم، حرفی است از حروف عاطفه  
 جمله تأتینا، معطوف به جمله ترتقی در بیت قبلی، و مکافات فاعل فعل تأتینا،  
 و مضاف بر مقال. و الف و لام مقال، عوض مضاف الیه است یعنی میشود گفت:  
 ای مقالنا.

ضعف، لفظاً مرفوع و بدل از مکافات.



ذاك، اسمی است از اسماء اشارات، از لحاظ اعراب محلاً مجرور مضاف الیهش. و مشارالیه، مقال است. تقدیر کلام: تأتینا مكافات قد ضعف ذلك المقال، مراد است رحمة، به مناسبت تمیز بودن منصوب است، و من، حرف جر با متعلقش صفت رحمة است ای رحمة كائنة من ذی جلال.

معنای بیت: یعنی بعد الصعود، بما میرسد مكافات المقال: مكافات ومجازات مقال ما. ضعف ذلك، یعنی دو برابر مقالمان.

مراد: بقدر دو برابر آن مقالمان مكافات ومجازات بما میرسد. رحمة: من باب رحمت من ذی جلال: از آن صاحب جلال وعظمت. یعنی رحمت آن ذی جلال نسبت به بندگانش حتماً برای او واجب و لازم نیست، بلکه من باب لطف و رحمت خودش است.

### مثنوی

ثم يلجينا الى امثالها كي ينال العبد مما نالها

جمله ثم يلجينا، به جمله تأتینا معطوف است. فاعل در تحت فعل ضمیر مستتر که برمیگردد به هوذی الجلال.

در امثالها، ضمیر برمیگردد به مكافات.

کی - حرفی است از حروف ناصبه

العبد، لفظاً مرفوع فاعل فعل ينال. و نیز جایز است منصوب باشد و مفعول

فعل ينال.

من - حرف جر، ما، موصوفه یا موصوله است. علی کل التقدیرین عبارت است

از مكافات مقال.

نال، فعل ماضی، فاعل ضمیر مستتر در تحت فعل: هو که برمیگردد به عبد ها، ضمیر بارز محلاً منصوب مفعول فعل نال. و عائد است به ما که در حکم

مكافات است.

وما، مع صفته و یا صلته، محلاً مجرور با من. و من بیانیه است. و متعلق من،

محدوف است که عبارت است از آن خبر و یا نعیم و یا امثال، اینها کلماتیکه مناسب محل می باشد.

اگر العبد منصوب خوانده شود مفعول فعل ینال محسوب میشود و حرف جر بامتعلق محدودش فاعل فعل ینال میشود. ولی اگر مرفوع خوانده شود، حرف جر با متعلق محدودش مفعول فعل است.

به تقدیر کلام میشود گفت: بعد مجيء مكافات مقاتنا اينا يوصلنا الله الى امثال تلك المكافات لينال العبد نعيما هومن جنس المكافات التي نال ذلك العبد اليها قبله. یعنی پس از آنکه مكافات مقال ما به ما رسید؛ حضرت ذی الجلال والاكرام، مارا الجا و ایصال میکند، به امثال آن مكافات. برای اینکه نعم و حسناتی از قبیل آن مكافات مقالی که بنده بآن نایل شده است، بوی برسد. اما اگر عبد مرفوع خوانده شود معنی: بنده به آن خیر و نعیمی از جنس همان چیزیکه بآن نایل شده است برسد. مراد از آن چیز مكافات مقال است.

### مثنوی

هكذا تخرج وتنزل دائماً ذافلا زلت عليه قائماً

هكذا- ها، حرف تنبیه، کاف حرف تشبیه وذا، اسم اشاره

تخرج- فعل مضارع، ضمیر مستتر در تحتش فاعل راجع به هی، که بر میگردد در بیت سابق به انقاس، و یا خود راجع است به مقالی که به معنای انقاس مؤل باشد،

تنزل- فعل مضارع، هی ضمیر مستتر در تحتش فاعل، بر میگردد به مكافات مقال

دائماً- بواسطه ظرفیت و یا تمیز بودن منصوب است. یعنی: ای زمانا دائماً او

من حیث الدوام

ذا- اسم: از اسماء اشاره و مشارالیه مضمون و مفهوم مصرع اول.

و از لحاظ اعراب محلاً مرفوع و مبتدا

فا- از برای تعقیب است.

لازلت- لازال، از افعال ناقصه فعلی است.

تا- محلاً مرفوع اسم زال. وقائماً خبرش  
 علیه- علی، حرف جر، ضمیر متصل بآن غایب و محلاً مجرور باعلی و به مفهومی  
 برمیگردد که باذا اشاره شده .

معنای بیت - آگاه باش آن تعرجی که گفتیم ، عروج انقاس ما یا خود  
 مقالات ماست که مراد از آن کلمات طیبه است، و به جانب حق عروج و صعود میکند.  
 و تنزل- و نزول میکند: یعنی مکافات مقال مادائماً در نزول است . یا خود در  
 هر زمانی، مفهومی که گفتیم در صعود و نزول است. مراد: عروج انقاس و نزول مکافات  
 ما بهمین ترتیب همیشه دوام دارد .

پس تو از این دو حالت بر کنار نیستی، هر بار که اطياب کلم و انقاس نفیس از تو  
 صادر شود و به جانب حق عروج کند، مکافات آن در دنیا به تو میرسد، آنچه در دنیا  
 میرسد، جزای عاجله است، و جزایی که در آخرت به تو خواهد رسید و بر تو نزول  
 خواهد کرد جزای آجله است.

### مثنوی

پارسی گوئیم یعنی این کشش      زان طرف آید که آمد آن چشم

ازبیت: تالیه یصعد، تا اینجا برسیم این مضمون را به عربی گفتیم . از این به  
 بعد به زبان فارسی میگویم: از این کشش مراد اینست که حضرت حق تعالی انقاس  
 نفیس و نفوس طیبه را به عالم اعلا جذب میکند. پس این کشش روح انسان را از طرفی  
 میاید که از آنجا چشمی یافته است. یعنی آن لذت و ذوقی که برای روح حاصل شده است،  
 روح نسبت بآن لذت میل پیدا کرده و منجذب شده است.

### مثنوی

چشم هر قومی بسویی مانده است      کان طرف يك روز ذوقی رانده است

هر قومی چشمش در جایی مانده است، و همیشه هم متوجه آن جانب بوده است  
 چونکه در آنجا روزی ذوقی چشیده است.

**مثنوی**

ذوق جنس از جنس خود باشد یقین      ذوق جزو از کل خود باشد بین  
 یقین اینست که هر جنسی از جنس خود ذوق می‌یابد، زیرا از خلاف جنس ذوق  
 یافتن ولذت بردن ملایم عقل نیست .  
 كذلك جزو ذوق را از کل خود مییابد، دقت کن ذوق یافتن جزو از غیر کل  
 خود با قاعده علمی مناسب نیست. پس جنس دو قسم میشود یکی خوب و دیگری هم‌بد  
 و قسم سوم جنسی است که قابلیت و استعداد یافتن این دو قسم را دارد. پس به این قسم  
 سوم اشاره میکنند و میفرمایند:

**مثنوی**

یا مگر آن قابل جنسی بود      چون بدو پیوست جنس او شود  
 یا خود مگر، آنکه ظاهراً از خلاف جنس است اما قابل و مستعد آن جنس  
 باشد مثلاً چون قابل بودن یک عاصی بر مطیع شدن، و یک مطیع بر عاصی شدن پس  
 وقتی به جنسی که بظاهر خلاف جنس بود پیوست از خود آن جنس میشود بر حسب  
 قابلیت که نسبت به آن جنس داشته.

**مثنوی**

همچو آب و نان که جنس ما نبود      گشت جنس ما و اندر ما فزود  
 مثلاً چون آب و نان که بظاهر جنس ما نبوده، لکن بواسطه اینکه داخل بدن  
 ما شده است از جنس ما گشته و سبب رشد وجود مان شده و نیرو و جسامتمان را  
 افزوده است .

**مثنوی**

نقش جنسیت ندارد آب و نان      ز اعتبار آخر آن را جنس دان  
 آب و نان از لحاظ شکل و صورت نقش جنسیت نمیگیرد، چونکه شکلا به

انسان مشابهت ندارد، اما به اعتبار دیگر آن را جنس بدان.

### مثنوی

ور زغیر جنس باشد ذوق ما      آن مگر مانند باشد جنس را  
آنکه مانندست باشد عاریت      عاریت باقی نباشد عاقبت  
مرغ را اگر ذوق آید از صغیر      چونکه جنس خود نیابدشذنفیر

میفرمایند که البته ذوق جنس از جنس گرفته میشود، و ذوق یافتن از خلاف جنس ممکن نیست.

پس اگر چه جنس سه قسم بوده، اما اصل بالاستقرار دو قسم میشود. و آن یکی مردود و مطرود است (قسم ثالث)

اما از آن دو قسم: یکی معنأ و صورتاً جنس است. مثلاً شخص عالمی صورتاً و معنأ جنس يك شخص عالم دیگر است، همچنین يك انسان صالح صورتاً و معنأ جنس يك انسان صالح دیگر است.

و قسم دومش: معنی جنس است، لیکن از حیث صورت با انسان جنس نیست، اما به اعتبار دیگر جنس است. و این نوع در انسان هم پیدا میشود: مثلاً شخصی که در هیئت صلحا و اولیا نیست، و بلکه در شکل عوام است، ولی به اعتبار اینکه معنأ قابلیت اولیا و صلحا را دارد پس جنس آنهاست و از این قسم جنس ذوق حاصل میشود.

و اما آن قسم ثانی که مردود میباشد: آنها هستند که صورتاً جنس و معنأ ناجنس اند مثلاً چون زهری که بشکل نان است و قهری که بشکل احسان است و حیوانی که بشکل انسان است. و اصحاب طغیانانی که در هیئت اهل عرفان اند.

پس برویم سر معنای بیت که به آن قسم ثالث اشاره میکنند و میفرمایند: اگر ذوق ما از ناجنس حقیقی باشد که صورتاً مشابه آن جنس باشد، با این ملاسه از آن هم حظ گرفته میشود و ذوق پیدا میشود. اما این ذوق باقی و معتبر نیست. زیرا سبب و منشأ این ذوق مشابهت است. و هر چیزی که در اثر مشابهت حاصل شود عاریتی و عرضی است. و عاریت و عرض هم عاقبت باقی نمیماند.

پس وقتی سبب چیزی زایل گردد ، مسبب نیز موجود نمیشود .  
 بنا بر این در این خصوص چندین مثل ایراد میکنند و میفرمایند:  
 مثلاً اگر مرغی ذوق یابد از صفری صیادی که مانند آواز جنس خود اوست اگر  
 فریفته آن آواز شود و دنبالش برود ، اما جنس خود را نیابد ، نفرت پیدا میکند و در  
 دام بالا میماند.

### مثنوی

تشنه را اگر ذوق آید از سراب چون رسد دروی گریزد جوید آب  
 يك مثال، دیگر نیز اینست : يك شخص تشنه اگر چه از دیدن سراب ذوق پیدا  
 میکند ، چونکه سراب مشابه آب است . ولی وقتی بان سراب برسد ، آن شکل آب  
 از وی میگریزد . و آن تشنه باز در طلب آب است پس کذابان متشیخ و ناصوابانی که  
 مدعی هستند . نیز :

سراب بقیعة يحسبه الظمان ماء حتى اذا جاءه لم يجده شيئاً  
 آنانکه طلاب آب حیات حقیقی اند ، هر وقت این کذابان را ماء حقیقت گمان  
 کنند و برای رفع عطش به اینان با کمال رغبت توجه کنند ، تشنگی شان زیاد میشود  
 و به آب مراد واصل نمیشوند ، و خودشان را از سراب جهالت و ورطه غفلت و بلاهت  
 خلاص نمیکند .

و در این خصوص يك مثال دیگر نیز اینست که :

### مثنوی

مفلسان هم خوش شوند از زر قلب ليك آن رسوا شود در دار ضرب  
 طالبان مفلس اگر چه از داشتن طلاي قلب خوشحال میشوند ، لکن آن مزورانی  
 که چون زر قلب اند ، در دارالضرب حقیقت رسوا میگردند ، یعنی در حضور عزت  
 رسوا میشوند .

۱- در تفسیر بیت لفظ (گرچه) بکار رفته است : گرچه خوش شوند . مترجم  
 در نسخه نیکلسون : گر خوش شوند است

## مثنوی

تا زراند ودیت از ره نfkند      تا خیال کژ ترا چه نfkند  
از کليلة باز خوان آن قصه را      واندر آن قصه طلب کن حصه را

زینهارای طالب . تازراندودی ترا از طریق حق منحرف نکند ، وخیال باطل  
و کج ترا بدرغفلت و جهالت نfkند ، از کتاب: بنام کليلة ودمنه این قصه را بخوان و  
واز این قصه حصه ای بگیر، که مراد از قصه نتیجه آنست و آن قصه ای که در کليلة و  
ودمنه نوشته شده اینست :

## حکایت توکل و ترك جهد گفتن نخجیران بشیر

### مثنوی

طائفه نخجیر در وادی خوش بودشان از شیر دائم کش مکش

دریک چراگاه سرسبز و لطیف، طائفه‌ای از نخجیران، یعنی دسته‌ای از حیواناتی بود که برای صید مناسب بودند. این نخجیران فقط از شیری که در آن حوالی بود دائماً درمنازعه و اضطراب داشتند.

### مثنوی

بس که آن شیر از کمین درمیر بود آن چرا بر جمله ناخوش گشته بود

از بسکه آن شیر کمین میکرد و نخجیران را میر بود، آن چراگاه برای همه آن حیوانات خوش آیند نبود.

### مثنوی

حیله کردند آمدند ایشان بشیر کز وظیفه ماترا داریم سیر

آن نخجیران حیله‌ای درباره شیر بکار بردند: و آمدند و به شیر گفتند: ما برای تو وظیفه معین میکنیم یعنی هر مقداری که ترا سیر میکند روزانه برایت آماده میکنیم. و آن مقدار مقرر می‌تواند باشد.



**مثنوی**

جز وظیفه در پی صیدی میا      تا نگردد تلخ بر ما این گیا  
پس غیر از وظیفه‌ای که برایت تعیین شده ، در صد صید دیگر مباش ، تا این  
چراگاه و این سبزه زار برای ما تلخ و ناخوش نباشد.

پایان جزو اول از دفتر اول

## فهرست اعلام

- ۱- امام فخرالدین رازی ملقب به امام المشککین متوفی بسال ۶۰۶ هجری  
مآخذ : هدیه العارفين ، هدیه الاحباب ، معجم المؤلفين
- ۳- قتاده : از اصحاب حضرت رسول اکرم است .  
(مآخذ : اسد الغابه . تهذيب التهذيب)
- ۵- ابن الحنفیه : محمد فرزند برومند حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام متولد ۲۱ هجری متوفی سال ۷۱ یا ۸۱ هجری .
- مآخذ : قاموس الاعلام ، وفيات الاعيان ، مجالس المومنين ، ریحانة الادب
- ۷- شیخ محمد شیرین : ملامحمد شیرین معروف به شمس مغربی ، از شاعران شیرین سخن صوفیه ، در سده نهم هجری و صاحب دودیان شعر پیارسی و تازی است و در سال ۸۱۹ هجری در گذشته است و در مقبرة الشعراى تبریز مدفون میباشد .
- مآخذ مجمع الفصحا، مرآت الخيال ، قاموس الاعلام و رياض العارفين .
- ۷- الشيخ الاکبر : محیی الدین ابن العربی ، بزرگترین عارف و فیلسوف اسلامی ، مصنف فتوحات مکيه ، فصوص الحکم و چند کتاب و رساله و دیگر است متولد ۵۶۰ - متوفی بسال ۶۳۴ هجری .
- (مآخذ قاموس الاعلام)

- ۹- قاضی بیضاوی : شیرازی ، صاحب انوارالتنزیل و اسرارالتأویل ، در سال ۶۸۲ هجری در تبریز وفات یافته است و در گورستان چرنداب مدفون میباشد.
- مأخذ قاموس الاعلام ، ریحانة الادب
- ۱۰- ابن مسعود : صحابی است : رجوع فرمائید به اسدالغابه ابن اثیر . الاصابة
- این حجر عسقلانی ، تهذیب التهذیب و دیگر کتب مربوط به رجال حدیث و صحابه
- ۱۷- ابن عطا : صحابی است : رجوع فرمائید به اسدالغابه ، الاصابة ، تهذیب التهذیب ، تقریب التهذیب ، والمشتبه ذهبی .
- ۲۱- جنید بغدادی : اصلش از نهاوند است ، از مشاهیر عرفای صوفیه بشمار می رود و به قطب اعظم مآتب بوده است در سال ۲۹۷ هجری در بغداد وفات یافت
- (معجم المؤلفین ، اعلام زر کلی ، کشف الظنون)
- ۲۱- صدرالدین القنوی : (منسوب به قونیه) از مشاهیر عرفا بشمار می رود ، روایت شده است که مولانا جلال الدین رومی صاحب مثنوی از تلامذه وی بوده است .
- (خزینة الاصفیا ، کشف الظنون)
- ۲۴- منصور حلاج : حسین بن منصور حلاج بیضاوی که مکنی به : ابومغیث ، از بزرگان عرفا و صوفیه عظام است ، و مقامات وی شهره آفاق می باشد .
- (تاریخ بغداد ، فهرست ابن ندیم ، معجم المؤلفین)
- ۲۹- ابویزید بسطامی : از مشاهیر عرفای ایران و اسلام است ، و کتب صوفیه مشحون از معارف و مقامات وی می باشد .
- (کشف المحجوب هجویری و تذکرة الاولیاء عطار)
- ۳۳- معاذ رازی : از مشاهیر صوفیه اسلامی است و مقامات وی در کتب مربوط به تاریخ تصوف بتفصیل آمده است .
- مأخذ طبقات انصاری ، طبقات سلمی ، کشف المحجوب ، تذکرة الاولیاء

۳۸- مسلم بن الحجاج: در صحیح خود سیصد هزار حدیث گرد آورده است و کتابوی از کنوزسته بشمار میرود و همسنگ صحیح بخاری است .

محمد الجعفر: صاحب جامع الصحیح والتاریخ الکبیر ، وی در سده سوم هجری میزیسته و برای گردآوری احادیث نبوی غالب بلاد اسلامی را گشته است . صحیح بخاری از کنوز سته بشمار است

۳۸- ابولیث نصر سمرقندی: صاحب تفسیر قران در چهارمجلد، متوفی بسال ۳۷۴ هجری .

(کشف الظنون)

۳۸- امام ابو محمد حسین بن مسعود بغوی شافعی متوفی بسال ۵۱۶ هجری صاحب تفسیر معالم التنزیل .

(کشف الظنون)

۳۸- امام حافظ الدین احمد نسفی صاحب تفسیر قران: مدارك التنزیل و اسرار التأویل متوفی ۷۰۱ هجری .

(کشف الظنون)

۳۸- ابوالسعود: محمد بن محمد عبادی، از اکابر علمای ترکیه عثمانی در سده دهم هجری، صاحب ارشاد العقل السلیم الی مزایاء القرآن الکریم . متوفی بسال ۹۸۲ هجری .

(قاموس الاعلام ریحانة الادب)

۳۸- ابن فارض در نیمه اول سده هفتم هجری میزیسته و دیوانش در فرانسه و مصر مکرر بطبع رسیده است و از اسناد معتبر و معروف تصوف اسلامی بشمار میرود .

۳۸- علامه شیخ عبد الرزاق کاشانی: شارح منازل السایرین و فصوص الحکم و مؤلف اصطلاحات الصوفیه که در تهران بطبع رسیده است .

۳۸- الشیخ الکبیر: ابو عبد الله معروف به شیخ کبیر ملقب به خفیف از اکابر عرفای

ایران و اسلام است که مقامات وی در ترکیه پارسی طبع و نشر شده است ، و متضمن لطایف و اسرار بی شمار است ، در ۳۷۱ هجری در گذشته است

۳۸ - ابن اثیر : سه برادر دانشمند و محقق بزرگوار اسلامی ، که یکی مورخ : صاحب (کامل فی التاریخ) ، دیگری مصنف کتابی بغایت گرانها در حدیث ، سومی کاتب و منشی بوده است .

رجوع فرمائید به وفیات الاعیان ابن خلکان ، و قاموس الاعلام شمس سامی

۴۵ - مالك بن انس : از اعظم پیشوایان آئین مالکی است .

رجوع فرمائید به میزان الاعتدال ذهبی ، قاموس الاعلام شمس سامی ، طبقات الحفاظ ، معجم المؤلفین .

۴۶ - عبدالله بلیانی : شناخته نشد

۸۵ - ابی هریره صحابی معروف است .

رجوع فرمائید به اسد الغابه ابن اثیر ، الاصابه ابن حجر ، تهذیب التهذیب ، تقریب التهذیب .

۷۱ - ابو حفص کبیر : از اکابر عرفا و صوفیه سده پنجم هجری ، معاصر شیخ ابوسعید ابوالخیر متوفی بسال ۴۷۲

(مآخذ: ریاضی العارفین ، ریحانة الادب ، و دیگر کتب مربوط در تاریخ تصوف اسلامی)

۷۱ - ذوالنون مصری : از بزرگان معارف صوفیه اسلامی است ، و مقامات وی در کتب مربوط به عرفا به تفصیل آمده است متوفی بسال ۲۴۰ هجری .

(مآخذ: کشف المحجوب ، طبقات سلمی ، طبقات انصاری ، تذکرة الاولیای عطار)

۷۴ - جابر : جابر بن حیان خراسانی ، معروف به صوفی ، از مشاهیر حکمای اسلامی است ، و در فن کیمیا ابداعاتی داشته است .

(الفهرست ابن الندیم ، کشف الظنون ، هدیه العارفین قاموس الاعلام ، اعلام زر کلی ، ریحانة الادب)

۷۵ - کعب بن مالك صحابی است . برای تحقیق رجوع فرمائید به اسد الغابه ، الاصابه

- فی معرفة الصحابه ، تهذيب التهذيب ، ميزان الاعتدال ذهبی .
- ۷۸- جعفر بن ابی طالب (رجوع فرماید به عمدة المطالب ، تاریخ کبیر طبری ، چاپ اروپا ، تاریخ ابن الاثیر چاپ بیروت ، وقاموس الاعلام) .
- ۷۹- محیی السنة یا محیی الدین ، حسین بن مسعود بغوی ، فقیه ومفسر بسیار معروف معاصر غزالی بوده است ، ودر ۵۱۰ در گذشته .
- (قاموس الاعلام ، طبقات الشافعیه ، کشف الظنون)
- ۸۰- عکرمه : صحابی است رجوع فرماید به اسد الغابه ، الاصابه ، تهذيب التهذيب تقریب التهذيب ، ميزان الاعتدال .
- ۸۱- ابوداود ترمذی : علی الظاهر ابوداود (و) ترمذی است ، یعنی ابوداود سجستانی متوفی ۲۷۲ محدث معروف ، صاحب سنن ، ومحمد ابو عیسی ترمذی ، متوفی ۲۷۹ هجری ، محدث معروف صاحب سنن (جامع صحیح) .
- ۸۱- ابوامامه : ابن عجلان باهلی ، صحابی ، متوفی ۸۱ هجری .
- رجوع فرماید به (اسد الغابه ، تهذيب التهذيب ، الاصابه)
- ۱۰۰- شمس تبریزی : مرشد ومری مولینا جلال الدین محمد بلخی رومی است چنانکه مولینا پس از ملاقات با وی تحول روحی عظیمی پیدا کرد .
- (مناقب العارفين افلاکی)
- ۱۱۳- طبرانی : ابوالقاسم طبرانی ، ملقب به مسند الدنیا ، از مشاهیر محدثین است ، متوفی ۳۶۰ هجری .
- (ميزان الاعتدال ، اسد الغابه ، تهذيب التهذيب ، تقریب التهذيب)
- ۱۱۳- بیهقی : احمد بن حسن شافعی . محدث وحافظ معروف ، متوفی ۴۵۸ ، مصنف السنن الکبیر .
- (طبقات الشافعیه ، قاموس الاعلام)
- ۱۱۳- ابونعیم معاذ بن جبل صحابی است .
- (اسد الغابه ، تهذيب التهذيب ، تقریب التهذيب ، ميزان الاعتدال)

- ۲۱۵ - کرامیه : فرقه منسوب به عبدالکریم بن عمر ، ملقب به کرام ، یعنی (انگوری) که عقیده داشته خداوند جوهری مستقر بر عرش است .
- (املل و نجل شهرستانی ، الفرق بین الفرق)
- ۲۱۷ - شیخ الاسلام هروی : خواجه عبدالله انصاری صاحب منازل السائرین و طبقات الصوفیه است ، رجوع فرماید به طبقات حنبله ابن رجب .
- ۲۲۰ - ابن عمر : ظاهراً عبدالله بن عمر است رجوع فرماید به :
- (الاصابه ، تهذیب التهذیب ، تقریب التهذیب ، میزان الاعتدال)
- ۲۲۶ - اویسیها : یعنی منسوبان و معتقدان اویس قرنی ، که عارف وزاهد معروف رجوع فرماید به (کشف المحجوب هجویری ، تذکرة الاولیای عطار) .
- ۲۲۶ - شیخ عطار : عارف و شاعر شهیر . صاحب دیوان مطبوع ، تذکرة الاولیاء و کتب و رسالات بیشمار دیگر (در هجوم مغول شهادت یافته) .
- ۲۲۶ - شیخ حسن خرقانی : شیخ ابوالحسن خرقانی عارف وزاهد معروف ، صاحب نورالعلوم . مأخذ (تذکرة الاولیای عطار ، چاپ لیدن)
- ۲۲۶ - بهاءالدین نقشبندی : از پیشوایان معروف طریقت نقشبندی در تصوف .
- (رشحاة عین الحیات ، نفحات الانس)
- ۲۲۶ - عبدالخالق غجدوانی عارف و صوفی معروف ، که ظاهراً در او اخر سده هشت و اوایل سده نهم هجری می زیسته است
- ۲۴۷ - سیوطی : عبدالرحمان سیوطی اشعری شافعی ، متوفی ۹۱۰ هجری صاحب ۷۹ مجلد کتاب در ادب و حدیث و لغت مأخذ (ضوء اللمع) .
- ۲۷۵ - سعدالدین تفتازانی : مسعود بن عمر خراسانی ، از بزرگان علمای اسلامی در سده هشتم هجری ، صاحب آثار بیشمار در فقه و ادب و حدیث ، متوفی ۷۹۱ هجری (قاموس الاعلام ، معجم المؤلفین)
- ۲۶۳ - سری سقطی : صوفی و اهل سنت و معلم جنید متوفی بسال ۸۷۰ در بغداد .
- ۲۷۶ - امام غزالی : بزرگترین دانشمند متصوف ایرانی و اسلامی است ، مصنف

احیاء العلوم ، کیمیای سعادت و آثار دیگر می باشد . در ۵۰۵ هجری در گذشته است .  
(طبقات الشافعیه)

۲۸۲ - زین العرب : بانوی محدثه معروف سده هفتم هجری ، دختر تاج الدین دمشقی ،  
متوفاة ۷۰۴ (خیرات حسان ، ریحانة الادب) .

۳۲۰ - ابوبکر طمستانی ؟

۳۳۴ - زید بن خالق جهنی : رجوع فرمائید به کتاب الانساب سمعانی ، که گوید  
منسوب به جهنیه ، یکی از بطون قضاچه است .

عدد مقابل هر اسم مربوط است به صفحه ای که اسم مذکور در آن واقع شده

است . مترجم



## فهرست کتب

- ۱- **تفسیر الکبیر** : مقصود تفسیر کبیر طبری (جریر) است که در عهد سامانیان پارسی نیز ترجمه شده ، واصل عربی آن در مصر و ترجمه فارسی آن نیز در تهران چاپ شده است .
- ۹- **تفسیر بیضاوی** : موسوم به انوار التنزیل و اسرار التأویل ، تفسیر معروف **قاضی بیضاوی** است ، که مکرر طبع و نشر شده است .
- ۳۸- **معالم التنزیل** : تفسیر قرآن ، از فراء بغوی شافعی ، که در هندوستان بچاپ رسیده است .
- ۳۸- **مدارك** : مدارك التنزیل و حقایق التأویل از امام حافظ الدین احمد نسفی متوفی ۷۰۱ هجری (کشف الظنون)
- ۳۸- **مصاییح** : مصاییح السنه از امام بغوی متوفی ۵۱۶ هجری (کشف الظنون)
- ۳۸- **مشارق** : مشارق الانوار از قاضی ابوالفضل عیاض یحصبی متوفی بسال ۵۴۴ هجری مأخذ کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون :
- ۳۸- **ترغیب و ترهیب** : الترغیب و الترهب ، از شیخ زکی الدین ابو محمد منذری متوفی ۶۵۶ هجری (کشف الظنون)

۳۸- **جامع الصغیر** : از علامه سیوطی در احادیث نبوی است

(ضوء اللامع فی رجال قرن التاسع)

۳۸- **فتوحات مکیه**: از شیخ محیی الدین ابن العربی صاحب فصوص الحکم که

بانی فلسفه تصوف اسلامی در سده هفتم هجری بوده است و عثمان یحیی از محققان معاصر عرب کتاب نفیسی در شرح آثار وی نگاشته است

۳۸- **فصوص الحکم** : از شاهکارهای عرفانی ابن العربی است ، که بیش از صد

و پنجاه شرح و تفسیر پارسی و عربی راجع بان نگاشته شده است و شرح قیصری بهترین آنهاست.

۳۸- **دیوان ابن فارض** از اسناد معتبر و معروف تصوف اسلامی بشمار میرود و

در فرانسه و مصر مکرر و بطبع رسیده است .

۳۸- **عوارف المعارف** : از شیخ شهاب الدین سهروردی متوفی بسال ۶۳۲ هجری

(کشف الظنون)

۳۸- **کتاب تعرف** : از کلابادی است و پارسى شرح بسیار نفیسی دارد (از

مستحلی بخاری) درباره همین کتاب گفته اند :

لولا التعرف لمعرف التصوف .

۳۸- **اصطلاحات** : از شیخ عبدالرزاق کاشانی در شرح و تفسیر مصطلحات

تصوف و عرفان بغایت گرانبهاست، این کتاب در حاشیه شرح منازل السائرین در تهران بچاپ سنگی رسیده است .

۳۸- **شرح مواقف** : از سید شریف جرجانی ، در حکمت و کلام اسلامی ،

این کتاب بغایت نفیس در قسطنطنیه بطبع رسیده است و در هندوستان نیز حلیه انطباع یافته است .

۳۸- **شرح عقاید** : منظور شرح عقاید نسفی متوفی ۵۳۷ . از سعدالدین تفتازانی

متوفی بسال ۷۹۱ هجری (کشف الظنون)

۳۸- هیاکل النور : از شیخ اشراق (شهاب الدین سهروردی) مقتول بسال ۵۸۷

هجری (کشف الظنون)

۳۸- شرح شرعه : منظور شرعة الاسلام از امام محمد بن ابی بکر حنفی متوفی

بسال ۵۷۳ هجری که مولی یعقوب بن سید علی (متوفی ۹۳۱) آن را شرح کرده است.

(کشف الظنون)

۳۸- مشکوة الانوار : ( فیما روی عن الله سبحانه وتعالى من الاخبار ) از شیخ

محبی الدین ابن العربی متوفی بسال ۶۳۸ هجری (کشف الظنون)

۳۸- هدایه و صدر الشریعه : وقایه الروایه فی مسائل الهدایه ، از امام محمود

بن صدر الشریعه اول حنفی است.

(کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون)

۳۸- صحاح : منظور تاج اللغة جوهری است که از کتب لغت بسیار معروف و

معتبر عربی و عربی است و در ایران و مصر بطبع رسیده است

۳۸- نهایت ابن اثیر : مقصود النهایة فی غریب الحدیث و الآثار از علامه مجد

الدین ابوالسعادت المبارک معروف به ابن اثیر که در لغات و احادیث نبوی است و در ایران

و مصر بطبع رسیده است

۵۹- تفسیر الغریب : مقصود یکی از تفاسیری است. که در غرایب و لغات مشکل

قرآن کریم نگاشته شده است .

۲۴۷- تیسیر : در تفسیر از امام ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن القشیری متوفی

بسال ۴۶۵

ایضاً تفسیر از نجم الدین نسفی متوفی بسال ۵۳۷ (کشف الظنون)



